

چاپ دوم

آموزشی دانش سیاسی

(مبانی علم سیاست نظری)

حسین بشیریه

دانشکده حقوق و علوم سیاسی
دانشگاه تهران

Download from: aghalibrary.com

مجموعه دانش سیاسی ۲
کاری از مؤسسه پژوهشی
نگاه معاصر

Ensamble



آموزش دانش سیاسی

مبانی علم سیاست نظری

حسین بشیریه

دانشکده حقوق و علوم سیاسی

دانشگاه تهران

دانش سیاسی ۲

حسین بشیریه

آموزش
دانش سیاسی

نشرنگاه معاصر

آموزش دانش سیاسی

حسین بشیریه

ناشر: موسسه پژوهشی نگاه معاصر / مدیر هنری: باسما الرسام / حروفچینی و

صفحه‌آرایی: کارگاه نگاه معاصر / چاپ و صحافی: فرنو / چاپ اول: پاییز ۱۳۸۰ /

چاپ دوم: ۱۳۸۱ / شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه / قیمت: ۲۰۰۰ تومان

نگاه معاصر

موسسه نگاه معاصر

نشانی: تهران، خیابان پاسداران، خیابان موحد دانش (اقدسیه) شماره ۴۹، واحد ۱۰

تلفن ۲۸۳۱۷۱۵ نمابر ۲۲۸۴۹۳۹

پست الکترونیکی negahemoaser@yahoo.com

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

بشیریه، حسین، ۱۳۳۲-

آموزش دانش سیاسی / حسین بشیریه. - تهران: موسسه نگاه معاصر، ۱۳۸۰.

۲۵۴ص.-(دانش سیاسی: ۲) ۱۸۰۰۰ریال

ISBN 964-93579-9-8:

شابک ۹۶۴-۹۳۵۷۹-۹-۸

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. علوم سیاسی. الف. عنوان.

۳۲۰ ج۷۱ / ب۵۸

۸۰-۱۵۹۱۴م

محل نگهداری: کتابخانه ملی ایران

به یاد داریوش اخوان:
تقدیم به یاسمن

فهرست

۱۳	مقدمه
	۱. سرشت دانش سیاسی
۱۷	مفهوم علم سیاست
۱۸	شان علمی سیاست
۱۹	سودمندی و اهمیت دانش سیاسی
۲۰	سابقه علم سیاست به مفهوم جدید
	۲. موضوعات و مفاهیم اساسی در دانش سیاسی
۲۴	دولت
۲۵	حاکمیت
۲۶	سیاست
۲۷	حکومت
۲۸	ملت
۲۹	قدرت
۳۳	قدرت دولتی و سلطه اجتماعی
۳۳	منازعه قدرت
۳۵	اقتدار
۳۶	مشروعیت

۳. مرزهای دانش سیاسی

۴۱	فلسفه سیاسی
۴۲	انسانشناسی سیاسی
۴۴	روانشناسی سیاسی
۴۵	جامعه‌شناسی سیاسی
۴۷	اقتصاد سیاسی
۴۸	جمعیت‌شناسی سیاسی
۴۹	ژئوپولیتیک و جغرافیای سیاسی
۵۰	زیست‌شناسی سیاسی

۴. نگرش‌ها و روش‌ها در دانش سیاسی

۵۱	رفتارگرایی
۵۴	تحلیل سیستم‌ها
۵۵	نظریه تصمیم‌گیری
۵۸	نظریه مبادله
۵۹	نظریه‌های گزینش عقلانی
۶۰	نگرش گزینش عمومی
۶۱	نظریه بازیها
۶۲	مدل‌های فضایی
۶۳	نظریه ائتلاف
۶۴	نگرش سیبرنتیک
۶۶	نظریه گروه‌ها

۵. تحول تاریخی در مفهوم سیاست

۶۹	برداشت واقع‌گرایانه یا "سیاست قدرت محور"
۷۱	برداشت فلسفی و اخلاقی

۷۲	برداشت حقوقی
۷۴	برداشت مدرن
	۶. پیشینه تاریخی و نظریه‌های عمومی دولت
۷۷	پیشینه تاریخی
۸۰	نظریه‌های عمومی دولت
	۷. پایه‌ها و چهره‌های دولت
۸۵	وجه اجبار
۸۸	وجه ایدئولوژی
۹۰	وجه عمومی
۹۴	وجه خصوصی
۹۸	پویائی نظام‌های سیاسی بر حسب پایه‌های قدرت
	۸. مکاتب و ایدئولوژیهای سیاسی
۱۰۲	محافظه‌کاری
۱۰۳	لیبرالیسم
۱۰۷	مارکسیسم
۱۱۵	سوسیالیسم اصلاح طلب
۱۱۹	آنارشیسم
۱۲۲	فاشیسم
	۹. نظام‌های سیاسی
۱۲۹	طبقه بندی نظام‌های سیاسی
۱۳۳	اشکال عمومی
۱۳۳	دموکراسی
۱۳۷	دموکراسی اجتماعی
۱۳۸	شبه دموکراسیها

۱۴۰	اقتدار طلبی
۱۴۲	توتالیتریزم
۱۴۴	دولت انداموار (کورپوراتیسم)
۱۴۶	اشکال خاص
۱۴۶	دولت محافظه کار
۱۴۷	دولت لیبرال
۱۴۷	دولت دموکراتیک اولیه
۱۴۹	دولت رفاهی و دموکراسی اجتماعی
۱۴۹	دولت نتولیبرال
۱۵۰	دولت فاشیست
۱۵۱	دولت کمونیستی

۱۰. جامعه سیاسی

۱۵۳	شکافهای سیاسی
۱۵۵	جامعه مدنی
۱۵۹	فرهنگ سیاسی
۱۶۳	گروههای ذینفع و ذینفوذ
۱۶۴	احزاب سیاسی
۱۶۹	نظامهای حزبی
۱۷۴	اپوزیسیون

۱۱. مبانی و فرایندهای دولت مدرن

۱۷۷	حاکمیت مردم
۱۷۹	قانون و قانونگرایی
۱۸۲	پارلمان و پارلمانتاریسم
۱۸۸	تفکیک قوا
۱۹۰	نظارت قوا بر یکدیگر
۱۹۱	افکار عمومی

۲۰۳	دستگاه اداری دولت
	۱۲. تحولات سیاسی
۲۰۸	اصلاحات
۲۱۰	کودتاها
۲۱۱	انتخابات
۲۱۲	انقلابات
۲۱۴	معانی انقلاب
۲۱۶	علل انقلاب
۲۱۸	علل دراز مدت انقلاب
۲۱۹	علل کوتاه مدت انقلاب
۲۲۲	برخی از انواع انقلاب
۲۲۴	مساله خودجوشی و توطئه در انقلاب
۲۲۶	مراحل انقلاب
۲۲۶	حکومت میانه‌روها
۲۲۷	حکومت رادیکالها یا افراطیون
۲۲۸	ترمیدور
	۱۳. سیاست و روابط بین‌المللی
۲۳۱	سیاست خارجی
۲۳۵	برخی نگرش‌ها در سیاست خارجی
۲۳۷	صورتبندی قدرت دولتها در سطح بین‌المللی
۲۳۸	جنگ
۲۴۱	حقوق جنگ
۲۴۱	برخی از انواع جنگ
۲۴۳	برخی اقدامات جنگی
۲۴۵	برخی استراتژیهای نظامی در عصر سلاحهای هسته‌ای
۲۴۶	صلح

٢٥١

نامها

٢٥١

الف. اشخاص

٢٥٢

ب. مكانها

مقدمه

در جوامعی که مشارکت و رقابت سیاسی در آنها گسترش می‌یابد و عامه مردم حضور فزاینده‌ای در عرصه فعالیت‌های سیاسی پیدا می‌کند، نیاز به آموزش مدنی به نحو فزاینده‌ای آشکار می‌گردد. منظور از آموزش مدنی، انتقال آگاهیها و دیدگاههایی به عامه مردم است که آنها را هر چه بیشتر برای احراز شأن شهروندی در جامعه‌ای مردم‌سالار آماده سازد. هسته اصلی آموزش مدنی را اطلاعات و آگاهیهایی تشکیل می‌دهد که در دانش سیاست گردهم می‌آیند. اگر بتوان گفت که سرشت نظام سیاسی در هر کشوری به نگرش‌های اکثریت مردم در آن بستگی دارد، در آن صورت آموزش دانش سیاسی در سطحی گسترده‌تر از مراکز علمی و دانشگاهی می‌تواند بر سرشت نظام‌های سیاسی تأثیر بگذارد. نظام‌های سیاسی مدرن از هر نوعی به پشتیبانی و نظر مثبت اکثریت مردم خود نیاز دارند و از همین رو انفعال سیاسی و اشتغال خاطر عامه مردم به مسائل مربوط به حوزه خصوصی زندگی، هم‌شان شهروندی به عنوان فضیلتی مدنی و سیاسی را تضعیف می‌کند، و هم از گسترش حوزه عمومی زندگی جلوگیری می‌نماید. آموزش مدنی و سیاسی ممکن است با دادن آگاهیهای لازم از گسترش چنین وضعی جلوگیری کند. حتی وقتی اکثریت مردم حضور و فعالیت سیاسی پیدا می‌کنند، نیاز به آموزش مدنی و سیاسی همچنان ادامه می‌یابد و چه بسا شدیدتر هم می‌شود؛ زیرا اکثریت‌های سیاسی و فکری، گاه تمایل به نادیده

گرفتن حقوق اقلیت‌ها پیدامی‌کنند و به‌گفته‌ی برخی منتقدین، استبداد اکثریت کم از استبداد اقلیت نیست. بنابراین هدف آموزش مدنی آن است که مردم را برای حضور در زندگی سیاسی به شیوه‌ای دموکراتیک تربیت کند.

از سوی دیگر، در دولت‌های مدرن، سیاستمداران نیز نیازمند آموزش سیاسی هستند. امروزه سیاستمداری، حرفه‌ی خاصی به‌شمار نمی‌رود و نیازمند کارشناسی و تخصص نیست، بلکه در دموکراسی‌های امروز، عامه مردم با احراز حداقل شرایط حق دارند به پارلمانها و از آنجا به درون دولت‌ها راه یابند. با این حال قانونگذاری، وضع سیاست‌ها، و تصمیم‌گیری در عرصه‌ی سیاست نیازمند برخی آگاهیهای کارشناسانه است؛ پس توفیق در کسب مناصب سیاسی به معنی بی‌نیازی از آموزش در دانش سیاسی نیست، بویژه آنکه دولت‌های مدرن نهادها و ساختارهای پیچیده‌ای دارند و اداره‌ی آنها کار ساده‌ای نیست. بعلاوه آموزش مدنی برای سیاستمداران لازم است، تا دریابند که سیاست و حکومت حرفه‌ای صرفاً خصوصی نیست که در آن تنها منافع و مصالح حکام در نظر گرفته شود، بلکه سیاستمداران واقعی باید بتوانند مصالح عموم را نیز در نظر بگیرند و از اراده‌ی عمومی برخوردار باشند.

بنابر آنچه گفته شد، هدف آموزش مدنی، هم نظری و علمی و هم اخلاقی است و در آن هم شهروندان و هم سیاستمداران مورد نظر هستند. امروزه هدف نهایی از آموزش دانش سیاسی در سطح عمومی، هم پرورش شهروندان برای زندگی مدنی و سیاسی و هم آموزش سیاستمداران در انجام کارویژه‌های خود به بهترین شیوه‌ی ممکن باید باشد. در عصر جدید سیاست دیگر به درون دیوارهای کاخ‌ها و دژهای حکومتی محدود نیست، بلکه جزئی از زندگی عمومی شده است؛ از این رو آموزش مدنی و سیاسی شهروندان و به ویژه جوانان به آنها امکان می‌دهد تا خود را برای تأمل درباره‌ی مسائل و سیاست‌های عمومی و مشارکت در حل آنها، آماده سازند.

در نگارش کتاب حاضر چنین اهدافی در نظر بوده است؛ به نظر می‌رسد که

گسترش مشارکت و رقابت سیاسی در ایران، آموزش دانش سیاسی دست کم به یکی از نیازهای عمومی دانشجویان و حتی دانش آموزان تبدیل شود.

عنوان فرعی کتاب حاضر "مبانی علم سیاست نظری" است که آنرا در مقابل "علم سیاست تأسیسی" آورده‌ایم. چنانکه در کتاب درسهای دموکراسی برای همه (کتاب اول از مجموعه دانش سیاسی که بوسیله مؤسسه نگاه معاصر منتشر می‌شود) توضیح دادیم، دو نوع علم سیاست را می‌توان از هم تمیز داد: یکی علم سیاست "نظری" یا "طبیعی" و دوم علم سیاست "عملی" یا "تأسیسی". در آن کتاب توضیح دادیم که علم سیاست تأسیسی همان علم نظام دموکراسی است زیرا در جهان امروز نظام دموکراسی به عنوان شیوه اصلی ایجاد ثبات سیاسی و تنظیم رابطه میان دوست و شهروندان و تبدیل خواست‌های همگانی به سیاست‌های عمومی به چنان نظام رایجی تبدیل شده است که شناخت آن حتی برای شناخت نظام‌های سیاسی اساساً غیر دموکراتیک نیز ضروری شده است در مقابل، علم سیاست نظری یا طبیعی، مجموعه مطالعات تاریخی، جامعه‌شناسانه، روانشناسانه و انسانشناسانه درباره رفتارهای طبیعی انسان در حوزه سیاست، انگیزه‌های رفتار سیاسی، شیوه شکل‌گیری انواع سلطه‌های طبیعی و انواع مختلف نظام‌های سیاسی از استبداد قدیم تا نظام‌های توتالیتر مدرن است. چنانکه در همان کتاب توضیح دادیم تفاوت میان این دو نوع از علم سیاست را می‌توان به تفاوت میان علم شیمی و علم داروسازی تشبیه کرد. علم سیاست طبیعی یا نظری (همچون علم شیمی) با کل جهان طبیعی سیاست سروکار دارد، در مقابل علم سیاست تأسیسی (همچون داروسازی)، با بهره‌گیری از دانش عمومی نسبت به جهان طبیعی سیاست، به حفظ ثبات و سلامت پیکره سیاسی و تنظیم روابط درست با شهروندان می‌اندیشد.

در پایان ذکر این نکته ضروری است که در دو جلد کتابی که برای شرح مبانی علم سیاست تأسیسی و مبانی علم سیاست نظری نگاشته‌ایم، در مباحث مربوط به "جامعه سیاسی" و "مبانی دولت مدرن" (بخش‌های ۱۱ و ۱۲ جلد دوم) برخی

از مطالب تکرار شده‌اند، زیرا با توجه به این که مباحثی بنیادی هستند، در هر دو بخشی که ما برای علم سیاست قائل شده‌ایم، جایگاهی خاص (هر چند متفاوت) داشته‌اند. این تکرار به دلیل درج مباحث علم سیاست در دو جلد مجزا صورت گرفته است. نگارنده در نظر دارد در چاپهای بعدی هر دو کتاب را در قالب مجلد واحدی انتشار دهد؛ طبعاً در آن صورت مطالب تکرار شده، حذف خواهند شد.

ح.ب.

تهران اسفندماه ۱۳۷۸

سرشت دانش سیاسی

مفهوم علم سیاست

علم سیاست را به دو مفهوم خرد و کلان باید به کار برد. علم سیاست به مفهوم خرد با نظام سیاسی یا حکومت و نهادهای حکومتی و سیاست‌ها و اعمال آنها و شیوه اعمال قدرت و اداره امور جامعه سروکار دارد، در حالی که علم سیاست به مفهوم کلان با زمینه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نهادهای حکومتی، زمینه‌های اجتماعی قدرت سیاسی، قدرت به معنای کلی و اجتماعی آن، تکوین، استمرار و زوال حکومت‌ها، رفتار سیاسی فردی و جمعی، نهادهای سیاسی غیر دولتی مانند سازمان‌ها و گروه‌های ذینفوذ، روابط میان دولت‌ها، اندیشه‌ها و فلسفه‌های سیاسی (با تأکید بر اندیشه‌های آزادی، عدالت و برابری)، رابطه نیروهای اجتماعی یا جامعه مدنی با زندگی سیاسی، فرهنگ سیاسی، رفتار توده‌ای، تاریخ سیاسی یا دیپلماسی و اقتصاد سیاسی ملی و بین‌المللی سروکار داشته است.

برخی از نویسندگان کوشیده‌اند با توجه به دامنه گسترده و بین رشته‌ای علم سیاست، نظام سیاسی را به عنوان موضوع معین و متقن و مرکزی این دانش تثبیت کنند. با این حال به نظر می‌رسد که علم سیاست مرکز و شالوده دائمی و

واحدی نداشته باشد و همچون بسیاری از دانش‌های دیگر دانشی چند مرکزی باشد؛ این که کدامیک از این موضوعات مرکزی، به عنوان موضوع اصلی علم سیاست معرفی شود، بستگی به علائق دانشمندان سیاسی، مسائل مهم در هر دوره، تاثیر دانش‌های پیرامونی و پشتیبان و بسیاری عوامل دیگر دارد. از این رو در تعبیرهای مختلف، دانش سیاسی به عنوان دانش قدرت، دولت، رفتار سیاسی، تصمیم‌گیری سیاسی، اداره امور عمومی و غیره تعریف شده است.

شان علمی سیاست

درباره شان علمی دانش سیاسی چند نکته قابل ذکر است: معمولاً امروزه منظور از علم، آن دانشی است که بتواند روابط پایدار میان پدیده‌های مورد بحث خود را کشف کند و به قاعده‌های کلی دست یابد؛ به عبارت دیگر علم از رابطه علت و معلولی میان پدیده‌ها سخن می‌گوید. توضیح علمی اصولاً توضیح علی است؛ تنها با دست یابی به توضیح علی و علمی است که هر دانشی به مرحله نظری می‌رسد و می‌تواند بر اساس قواعد کشف شده، آینده را نیز بررسی کند. با این حال شاید نتوان گفت که هیچ علمی به این مرحله از قطعیت کامل رسیده باشد. البته می‌توان گفت که برخی علوم مثلاً علوم طبیعی، به دلیل ماهیت موضوع و نوع روش خود، بیشتر از دیگر علوم مثلاً جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی به قطعیت نسبی می‌رسند. کوشش‌هایی برای علمی کردن سیاست در آثار نویسندگان قدیم از ارسطو تا ماکیاولی و هابز مشاهده می‌شود، اما علمی کردن سیاست به شیوه دانش‌های طبیعی تنها در قرن نوزدهم و بیستم به اوج خود رسید.

اگوست کنت، بنیانگذار علوم اجتماعی جدید، علوم را بر اساس دو محور طبقه‌بندی می‌کرد: یکی کلیت و دیگری ترکیب. مثلاً ریاضیات کلیت کامل دارد، در حالی که جامعه‌شناسی، علمی مرکب و مبتنی بر شناخت علل و عوامل گوناگون است. احکام علم ریاضی کلی هستند، اما احکام علوم اجتماعی جزئی

هستند. به سخن دیگر ریاضیات، دانش انتزاعی است، یعنی موضوعات آن ساخته ذهن انسان است، در حالی که علم طبیعت یا علم جامعه با موضوعات انضمامی یعنی پیچیده و چند وجهی و واقعی سروکار دارد. به علاوه در علوم اجتماعی و سیاسی، برخلاف علوم طبیعی جدایی کامل میان ذهن و عین ممکن نیست و میان آن دو تداخل هست. موضوعات علمی اغلب در پرتو چارچوبهای نظری تعیین و شناخته می‌شوند.

سودمندی و اهمیت دانش سیاسی

علم سیاست گرچه نهایتاً درباره عمل سیاسی است و رفتار سیاسی افراد، جماعات و دولت‌ها را بررسی می‌کند، لیکن به عنوان رشته‌ای از دانش از حوزه عمل سیاسی مستقل است و از این رو دانش‌آموختگان در دانش سیاسی، مثلاً برخلاف دانش‌های فنی، حتماً به حرفه‌های سیاسی روی نمی‌آورند. علمای سیاسی لزوماً سیاستمدار نمی‌شوند و سیاستمداران نیز لزوماً به طور رسمی علم سیاست فرا نمی‌گیرند. اصولاً دانش یکی از منابع فرعی کسب قدرت سیاسی در همه جوامع است؛ در مقابل ثروت ارضی، تجاری و صنعتی، تعلق به شئون اجتماعی نیرومندی مثل روحانیت، اشرافیت و ارتش و داشتن تکیه‌گاههای سازمانی مثلاً در گروه‌های ذینفوذ و احزاب سیاسی، مبانی اصلی کسب قدرت سیاسی به شمار می‌روند.

حال دانشمندان سیاسی گرچه ممکن است از لحاظ سیاسی و عملی، منشأ اثری نباشند، اما حوزه‌ای از فعالیت انسانی را موضوع مطالعات خود قرار می‌دهند که تعیین کننده بسیاری دیگر از حوزه‌های زندگی انسان است. سیاست و تحولات سیاسی بر کل حیات اجتماعی تاثیر می‌گذارد. با یک سوء تصمیم و یا تصمیم‌گیری ممکن است جنگ، انقلاب، کودتا یا اصلاحاتی صورت گیرد که همه حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، دینی، فکری و فردی افراد را دگرگون سازد. رشد و توسعه اجتماعی و فرهنگی بواسطه اصلاحات

سیاستمداران بزرگ ممکن می‌گردد، همچنانکه جنگ و تباهی و انحطاط اجتماعی از بداندیشی و بی‌کفایتی دولتمردان مایه می‌گیرد؛ بعلاوه شهروندان به طور اجباری عضو سازمانی هستند که دولت نام دارد و همه وجوه و مراحل زندگی ایشان در درون چنان سازمانی شکل می‌گیرد و تعیین می‌شود. قوانین دولتی چارچوب فعالیت و زندگی همگان را تعیین می‌کند و فرد به محض تولد در چشم‌انداز قدرت دولتی قرار می‌گیرد: سرشماری می‌شود، شناسنامه پیدا می‌کند، تابع قوانین مختلف دولتی می‌شود و باید در مراحل مختلف زندگی خود از قدرتهای مختلف اطاعت کند. دولتها در همه جا در سیاستگذاری اقتصادی، برنامه‌ریزی آموزشی، توسعه شهری، تأمین ارتباطات و غیره نقش تعیین‌کننده‌ای دارند. بنابراین سیاست باکل زندگی انسانها در جامعه سر‌یکار دارد و از تعیین‌کننده‌ترین عوامل زندگی انسان است.

سابقه علم سیاست به مفهوم جدید

سابقه کوشش برای تأسیس علم سیاست به مکتب اثباتگرایی اگوست کنت در قرن نوزدهم باز می‌گردد. اثباتگرایی شورشی بر ضد نگرشهای متافیزیکی، مذهبی و اخلاقی در علم بود و احکام فلسفی و اخلاقی را مهمل می‌دانست و تنها احکامی را که دارای مابه‌ازاء عینی باشند، علمی می‌شمرد. اثباتگرایان پیشرفت علوم طبیعی را نتیجه رهایی آنها از قید و بند نگرشهای متافیزیکی می‌دانستند و در پی کاربرد همان روشهای علوم طبیعی بر حوزه مطالعات اجتماعی و سیاسی بودند. اثباتگرایان از این رو به وحدت کل علوم و وحدت روشهای علمی اعتقاد داشتند. اگوست کنت در کتاب علم سیاست اثباتی خود، استدلال کرد که علم سیاست در مقایسه با علم فیزیک، فیزیک اجتماعی است و به همان شیوه علم فیزیک، با پدیده‌های دینامیک و ایستا در سطح جامعه سروکار دارد. کنت به نظر خودش به یکی از قوانین اساسی تحول تاریخی دست یافته بود و آن قانون تکامل تاریخ و ذهن و علم در طی سه مرحله دینی، فلسفی و علمی بود.

بطور کلی در اثبات‌گرایی، اعتبار احکام علمی براساس بر شواهد عینی قابل اثبات است. میراث اثبات‌گرایی در دانش سیاسی، به رفتارگرایی در قرن بیستم رسید. از این دیدگاه نیز پرهیز از نگرش‌های ارزشی و تجویزی و روی آوردن به توصیف، طبقه‌بندی و کشف قواعد عام حاکم بر رفتار سیاسی، گردآوری داده‌ها، مشاهده و تجربه و اندازه‌گیری روش اصلی دانش سیاسی جدید تلقی شدند. در اوایل قرن بیستم مکتب شیکاگو در امریکا علم سیاست به مفهوم جدید را گسترش داد و بحث تجربی از قدرت و شیوه‌های کاربرد آن، رفتار گروهی و دسته جمعی، عوامل تعیین‌کننده رفتار سیاسی و غیره به عنوان بحث اصلی در آن علم تلقی شد. پس از جنگ جهانی دوم گرایش‌های علمی و تجربی گوناگونی در دانش سیاسی ظاهر شدند که از مهم‌ترین آنها نگرش سیستم‌ها، نگرش کارکردی و نگرش کنش عقلانی بوده‌اند.^۱

۱. برای اطلاع بیشتر، به بخش نگرش‌ها و روش‌ها مراجعه شود.

موضوعات و مفاهیم اساسی در دانش سیاسی

به تعبیر ما مهم‌ترین موضوع دانش سیاست، نهاد دولت است. بحث از منشأ دولت، اشکال دولت در طی تاریخ، سازمان درونی دولت‌ها، پایه‌های قدرت دولت و استمرار آن، علل زوال و فروپاشی دولت‌ها یعنی شیوه و علل وقوع انقلابها و منازعه برای قبضه قدرت دولتی، شیوه استقرار دولت‌های جدید به جای دولت‌های قدیم و مفهوم دولت آرمانی، موضوع اصلی دانش سیاسی به مفهوم کلان آن است. همه شاخه‌های دانش سیاسی از منظر خاص خود، با پدیده دولت سروکار دارند. فلسفه سیاسی از دولت آرمانی سخن می‌گوید و بحث از عدالت، فضیلت، اخلاق، برابری و آزادی را به عنوان موضوعات اصلی فلسفه سیاسی به مفهوم دولت آرمانی پیوند می‌دهد. جامعه‌شناسی سیاسی به رابطه دولت با نیروها و نهادهای اجتماعی می‌پردازد و از منظر جامعه، فرهنگ و نظام اقتصادی به دولت نگاه می‌کند و به مبانی اجتماعی قدرت سیاسی توجه دارد. می‌توان گفت که دانش سیاسی مستقیماً به دولت نگاه می‌کند و آن را در کانون مطالعه خود قرار می‌دهد، در حالی که شاخه‌های فرعی آن دانش از چشم‌اندازهای ویژه‌ای به دولت می‌نگرند و یا وجه خاصی از آن را مطالعه می‌کند. مثلاً حقوق اساسی، ساختار صوری روابط قدرت دولت‌ها را توضیح می‌دهد و از قانون اساسی و رابطه قوای حکومتی بحث می‌کند.

به طور انتزاعی تر مهم‌ترین موضوع دانش سیاسی، قدرت دولتی است. برخی از صاحب نظران مفهوم گسترده قدرت در جلوه‌های گوناگون آن را موضوع دانش سیاسی می‌دانند. اما این برداشت حدود و مرزهای علم سیاست را بیش از حد گسترده می‌سازد. بعلاوه قدرت در مفهوم عمومی آن به اندازه قدرت دولتی ملموس و نهادینه شده نیست. همچنین قدرت دولتی متعلق به شیوه اداره جامعه بطور کلی است، در حالی که قدرت‌های دیگر چنین نیستند. قدرت دولتی رابطه حکم و اطاعت است و از این رو متضمن احتمال نافرمانی و مبارزه و کشمکش نیز هست. اینک به مهم‌ترین مفاهیم در دانش سیاسی اجمالاً اشاره می‌کنیم.

دولت

دولت عالی‌ترین مظهر رابطه قدرت و حاکمیتی است که در همه جوامع وجود داشته است. در اینجا مفهوم دولت را به معنایی گسترده‌تر از نهادهای قانونگذاری و اجرایی حکومت به کار می‌بریم. مهمترین وجه حاکمیت دولت، وضع و اجرای قوانین در جامعه است. قدرت، منبع مورد استفاده دولت؛ حکومت مجموعه نهادهای لازم برای اجرای حاکمیت و اخذ تصمیم؛ و سیاست مجموعه اعمال دولت است. دولت بدین سان مفهومی انتزاعی و غیر شخصی است که به گفتهٔ ماکس وبر "انحصار کاربرد قدرت مشروع" را در سرزمین خاصی در اختیار دارد و در درون مجموعه‌ای از دولت‌های واجد حاکمیت دیگر قرار گرفته است. اقتدار دولت به عنوان حاکمیت در درون کشور منحصر به فرد و بی نظیر است. تقسیم حاکمیت به معنای تقسیم دولت خواهد بود.

دولت در هر جامعه‌ای مظهر مصلحت عمومی است و گرچه وجوه اخلاقی، مذهبی و اقتصادی دارد، اما اساساً مؤسسه‌ای اخلاقی، مذهبی و اقتصادی نیست؛ بلکه کارویژه‌های متفاوتی دارد، از جمله حفظ نظم و امنیت، حراست از حقوق طبیعی افراد جامعه، ایجاد و حفظ همبستگی اجتماعی، تأمین حداقل

رفاه و آسایش و جز آن. در برخی از نظریه‌های دولت - چنانکه خواهیم دید - بر وجه اجبارآمیز دولت‌ها تأکید شده است. برخی رأیست‌های سیاسی و مارکسیست‌ها، دولت را ابزار اجبار تلقی نموده‌اند. برخی دیگر دولت را اساساً مؤسسه‌ای حقوقی و واجد قدرت قانونی شمرده‌اند. در تفسیرهای متاخر، دولت به عنوان مؤسسه تأمین رفاه و آسایش توصیف شده است. اما چنانکه خواهیم دید، دولت پدیده‌ای چند وجهی و پیچیده است و شالوده‌ واحدی ندارد. در برداشت‌های قدیمی معمولاً سعی می‌شد پدیده‌های مختلف اجتماعی و سیاسی از جمله دولت را به معنای ساختاری یا شالوده‌ای واحد تقلیل دهند و همهٔ وجوه آن را در آن شالوده بیابند. اما در برداشت‌های جدیدتر پدیده‌های اجتماعی دارای خصلتی پلاستیک‌گونه، شکل‌پذیر، چند وجهی، چند مرکزی و متحول تلقی می‌شوند.

حاکمیت

حاکمیت در نظریهٔ حقوقی و سیاسی کلاسیک به معنی عالی‌ترین اقتدار در دولت است که ممکن است در یک فرد (پادشاه مطلقه) و یا در مجمعی از افراد (مثلاً پارلمان) تجلی یابد. در نظریهٔ کلاسیک شخص واجد حاکمیت برتر از قانون و خود منشأ قانون و فارغ از هرگونه محدودیت قانونی تلقی می‌شد. پارلمان نیز در دولت مدرن به همین معنا خودسامان و منشأ قانون است. پس حاکم کسی یا نهادی است که بالاتر از حکم او حکمی نباشد. قانون حکم شخص یا نهاد واجد حاکمیت است. از این رو در دموکراسیها حاکمیت از آن پارلمان است. حاکمیت ممکن است محدود به ملاحظات اخلاقی یا مصلحت‌اندیشانه باشد، اما طبق تعریف نمی‌تواند محدود به حدود قانونی بالاتر از خود باشد. با این حال برخی منتقدین و هواداران دموکراسی آرمانی گفته‌اند که در این تعبیر حاکمیت حقوقی و حاکمیت سیاسی خلط شده است: پارلمان دارای حاکمیت حقوقی است، اما حاکمیت سیاسی که بر شیوهٔ اعمال حاکمیت حقوقی نظارت دارد، از

آن مردم است، یعنی حاکمیت در دست مردم است. چنین انتقاداتی برای جلوگیری از مطلقه شدن حاکمیت حقوقی عنوان شده‌اند. اما حاکمیت حقوقی پارلمان لزوماً مطلقه نمی‌شود، بلکه در قوانین اساسی امروز با توجه به نهادهای مربوط به تفکیک و نظارت قوای حکومتی، به هیچ یک از قوا حاکمیت حقوقی مطلق اعطا نشده است، بلکه حاکمیت خود تقسیم گشته است. به این تعبیر حاکمیت در قانون اساسی نهفته است. حاکمیت در مفهوم حقوق بین‌المللی نیز به کار می‌رود و منظور از آن، آزادی سیاسی و حقوقی هر دولت از کنترل و مداخله خارجی است. در این معنا دولت به عنوان شخصیت حقوقی واحد و یکپارچه دارای حاکمیت است، قطع نظر از این که حاکمیت داخلی آن به موجب قانون اساسی و تفکیک قوا تقسیم شده باشد یا نه.

سیاست

سیاست عموماً به مفهوم عمل اخذ تصمیم و اجرای آن برای کل جامعه است. پس در سیاست عمل، عامل و موضوع عمل وجود دارد. عامل عمل سیاست حکومت و یا نهادهای تصمیم‌گیری و اجرایی دولت هستند. موضوع عمل، گروهها، افراد و بخش‌های مختلف جمعیت‌اند. دولت برای اخذ و اجرای تصمیمات به عنوان سیاست، نیازمند قدرت و توجیه قدرت یعنی اقتدار، مشروعیت و ایدئولوژی است. قدرت نیز دارای منابع گوناگونی است. سیاست به عنوان اخذ و اجرای تصمیم با همه مسائل اجتماعی سروکار پیدا می‌کند. از این رو می‌توان از سیاست اقتصادی، فرهنگی، پژوهشی و مالی دولت‌ها سخن گفت. به عبارت دیگر محتوای تصمیمات محدود نیست. شیوه اخذ تصمیم و اجرای آن از حیث جوهر سیاست به عنوان تصمیم‌گیری اهمیت ندارد، بلکه ملاک تنوع در سیاست یعنی اساس تقسیم‌بندی انواع نظام‌های سیاسی است. طبعاً شیوه تصمیم‌گیری در دموکراسیها و دیکتاتوریها متفاوت است. اجرای تصمیمات نیازمند قدرت و نهادهای اجبارآمیز است. قدرت، اجبار، نفوذ، فشار و غیره

ابزارها و دستمایه‌های سیاست هستند. بدون قدرت، سیاست و حکومت یعنی اخذ و اجرای تصمیمات ممکن نیست. همچنین "موضوعات" عمل سیاست یعنی مردم به دلیل اجبار و قدرت و اقتدار و مشروعیت نهفته در تصمیمات، از آنها اطاعت می‌کنند. نهادهای سیاسی، مجاری اخذ و اجرای تصمیم‌ها و اعمال سیاسی هستند. از آنجا که موضوع عمل سیاست، جامعه است، سیاست فعالیتی گروهی است. سیاست همواره نیازمند دو یا چند بازیگر است و به عنوان فعالیتی دسته جمعی و اجتماعی در درون واحدهای اجتماعی خاصی، چون قبیله، شهر، دولت - شهر، دولت ملی و کشور ظهور می‌یابد.

حکومت

حکومت هم به معنی عمل حکم راندن و هم به معنی مجموعه نهادهای مجری احکام به کار می‌رود و از این رو نسبت به مفهوم انتزاعی تر دولت، مفهومی عینی تر است. کار ویژه‌های اصلی حکومت، وضع قوانین و اجرای آنهاست. تقسیم وظائف میان نهادهای حکومتی بستگی به سازماندهی حکومت دارد. دستگاه اداری یا بوروکراسی جزء عمده‌ای از حکومت محسوب می‌شود. بعلاوه حکومت و نهادهای حکومتی جدید جز کار ویژه‌های اولیه یعنی وضع و اجرای قانون به منظور حفظ نظم و امنیت و تأمین عدالت قضایی، وظائفی در زمینه توسعه و تأمین رفاه اجتماعی نیز بر عهده گرفته‌اند. وضع و خرج هزینه‌های عمومی و بودجه‌گذاری، تأمین درآمدهای حکومتی از منابع مختلف و انجام خدمات عالم‌المنفعه، جزء فرایند حکومت در هر جامعه‌ای است. چنانکه اشاره شد، گاه واژه حکومت به شیوه حکم راندن و اداره کردن جامعه نیز تعبیر می‌شود. حکومت ممکن است به صورت اقتدارطلبانه و استبدادی و یا به شیوه‌ای قانونی و مشروط صورت گیرد. در این معنا، شیوه اعمال قدرت و نوع رابطه میان نهادهای حکومتی و گروههای اجتماعی مورد نظر است. حکومت به این معنا، رژیم سیاسی نیز خوانده می‌شود.

ملت

دولت ملی مهم‌ترین واحد زندگی سیاسی در جهان مدرن است. در گذشته امپراطوریه‌ها، قبائل و دولت شهرها واحدهای عمده زندگی سیاسی بودند، اما ملت در مقایسه با مفاهیمی چون شهر و قبیله به عنوان واحد زندگی سیاسی، مفهومی پیچیده‌تر است و در خصوص عناصر تشکیل دهنده آن اختلاف نظر وجود دارد. نظریه پردازان، عناصر تشکیل دهنده ملت را در امور مختلفی چون وجود یک سازمان سیاسی واحد، فرهنگ و زبان مشترک، پیشینه تاریخی مشترک و غیره جست و جو کرده‌اند. سنت فکری انقلاب فرانسه سرچشمه یکی از برداشت‌های اصلی درباره عامل تشکیل دهنده ملت است. بر حسب آن سنت ویژگی اصلی ملت نه وحدت فرهنگی یا زبانی یا قومی، بلکه وحدت در سازمان سیاسی است. یکی از انقلابیون فرانسه گفته است "ملت مجموعه افرادی است که تحت حکومت یک قانون به سر برند". بنابراین تکوین ملت نیازمند تکوین دولت است و مفهوم دولت و سازمان سیاسی منطقی‌اً و از نظر تاریخی بر ملت تقدم دارد. از این رو مجموعه کسانی که در درون نظم سیاسی والاتر از قوم و قبیله زندگی می‌کنند، یک ملت‌اند. در نتیجه وجود چنین نظمی مصلحت مشترکی در بین آنها پدید می‌آید و احساس وظیفه و وفاداری مشترکی نسبت به آن نظم شکل می‌گیرد. تجربه قرن بیستم و پیدایش دولت‌های ملی پس از استعمار نیز مؤید این برداشت سیاسی است. دست کم این که سازمان و تشکل سیاسی به همان اندازه در ایجاد هویت ملی موثر است که قومیت ممکن است در ایجاد دولت موثر باشد.

برداشت دوم برداشتی فرهنگی است. برخی نویسندگان آلمانی مثل نوفالیس و فیخته عوامل فرهنگی و زبان را عامل اصلی تشکیل دهنده ملت می‌دانستند. به نظر آنها بشریت به حکم طبیعت میان ملت‌ها تقسیم شده است نه به حکم وجود دولت‌ها. ویژگی اصلی هویت ملی، زبان است که در برگیرنده سنتها، نمادها، افسانه‌ها و تاریخ و فرهنگ مشترک هر قوم است. به عبارتی

هویت ملی در این برداشت طبیعی، ذاتی و مستمر است. البته در اینجا ملت با قوم خلط شده و ممکن است در درون دولت واحدی چندین "ملت" وجود داشته باشد.

برداشت سوم، برداشت جامع‌تری است که از حد دو نظریه سیاسی و فرهنگی بالا فراتر می‌رود و در عین حال ویژگی آن دو را هم حفظ می‌کند؛ بر طبق برداشت سوم، ویژگی ملت را نباید در هویت قومی و فرهنگی یافت. برای تکوین هویت قومی، ویژگیهای فرهنگی لازم است، اما هویت ملی فراتر از هویت قومی - فرهنگی است و وجود چندین قومیت در درون یک دولت نباید مانع تشکیل هویت ملی شود. در تعبیر فرهنگی، بسیاری از عوامل تاریخی موثر در تکوین ملت‌ها نادیده می‌مانند. ارنست رنان نویسنده فرانسوی از چنین دیدگاهی برداشت قومی - فرهنگی را مورد انتقاد قرار داد. به نظر او، عامل تکوین هویت ملی داشتن تاریخ مشترکی از دردها و رنج‌های همگانی و خاطرات مشترک تاریخی است. پس هویت ملی صرفاً بر اساس قومیت، زبان، سرزمین مشترک و سازمان سیاسی دولت به وجود نمی‌آید. از سوی دیگر شرط عمده تکوین هویت ملی پیدایش اراده با هم زیستن است. در صورت وجود چنان تاریخ و خاطرات عمومی و چنین اراده مشترکی مردم به رغم تفاوت‌های فرهنگی و قومی و زبانی، ملت واحدی را تشکیل می‌دهند.

قدرت

قدرت مجموعه منابع و ابزارهای اجبارآمیز و غیر اجبارآمیزی است که حکومت‌ها برای انجام کارویژه‌های خود از آنها بهره‌مندند و آنها را به کار می‌برند. حفظ منابع قدرت، توزیع آنها و مبارزه بر سر تصرف آنها از مهم‌ترین مباحث دانش سیاسی است. سیاست تنها به معنی کاربرد منابع قدرت برای انجام کارویژه‌های حکومتی و اداره جامعه نیست، بلکه سیاستمداران باید بر سر آن منابع با رقبا و مخالفین خود نیز درگیر منازعه شوند. در درون دانش سیاسی

امروز تقسیم کار روشنی صورت گرفته است. آن بخش از بحث سیاست و حکومت که به منازعه و مبارزه برای قبضه منابع قدرت از طریق انقلاب یا اشکال دیگر مبارزه و انتخابات مربوط می‌شود، معمولاً در شاخه جامعه‌شناسی سیاسی بررسی می‌شود. در مقابل آن بخش که به سیاست و حکومت به معنی اداره امور جامعه و حفظ نظم و امنیت و اجرای سیاست‌های مختلف مربوط می‌شود، در شاخه "علم سیاست" مطرح می‌شود.

به یک تعبیر قدرت مهم‌ترین مفهوم سامان بخش سیاست و دانش سیاسی است. فرایندها و اموری که در آنها عنصری از قدرت و یا کوشش برای دستیابی بدان موجود نباشد، سیاسی به شمار نمی‌روند. با این حال چندان توافقی بر سر سرشت قدرت سیاسی وجود ندارد. از جمله پرسش‌های عمده‌ای که در این خصوص مطرح می‌شود، این است که آیا قدرت سیاسی کمیتی قابل اندازه‌گیری است و یا این که کیفیتی است که تنها در رابطه میان گروه‌های اجتماعی ظاهر می‌شود؛ آیا انواع قدرت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی با یکدیگر تفاوت ذاتی دارند و یا با معیار مشترکی قابل مطالعه‌اند؟ آیا میان اعضاء "خانواده قدرت سیاسی" مثلاً اقتدار، اجبار، نفوذ و غیره تفاوتی ذاتی در کار است؟

در خصوص این که آیا قدرت کمیت است یا رابطه‌ای اجتماعی، در علم سیاست مدرن مباحثی در گرفته است. نفوذ روش‌شناسی و مفاهیم علوم طبیعی به درون علوم اجتماعی چنین مباحثی را برانگیخته است. در فیزیک، قدرت یا نیرو و انرژی مثلاً در بدن انسان، در اسب و یا در ماشین کمیتی قابل اندازه‌گیری است. نیرو یا انرژی در علم فیزیک به عنوان توانایی به حرکت درآوردن عامل مقاوم در فاصله معینی و در مدت زمان معینی تعریف می‌شود. قدرت اسب را به عنوان واحد اندازه‌گیری قدرت و نیروی ماشین‌ها به کار برده‌اند. ماشینی با قدرت ده اسب می‌تواند شیئی مقاوم را که کمتر از ده اسب مقاومت داشته باشد، به حرکت درآورد. اما مساله اصلی در دانش سیاسی این است که نمی‌توان کمیت قدرت مطلق را به افراد یا گروه‌ها و یا دولت‌ها نسبت داد.

رابطه قدرت در سیاست رابطه ساده‌ای نیست، بلکه نیروها و گروه‌های متعددی بر روی یکدیگر اعمال قدرت می‌کنند، یعنی نمی‌توان دو بازیگر سیاسی را از بقیه جدا کرد و رابطه قدرت آن دو را با یکدیگر سنجید. بنابراین در دانش سیاسی، قدرت نه به عنوان ویژگی ذاتی و درونی بازیگران سیاسی، بلکه به عنوان ویژگی رابطه میان آنها بررسی می‌شود. حال این پرسش پیش می‌آید که اگر قدرت سیاسی رابطه باشد، با چه عواملی می‌توان آن را سنجید. نکته اصلی و اولیه این است که قدرت سیاسی را در قدم اول تنها در یک موقعیت معین و در رابطه با مساله‌ای معین می‌توان سنجش کرد. مثلاً از قدرت اکثریت پارلمان در استیضاح اعضای هیأت دولت و یا از اعمال قدرت هیأت دولت در جلب نظر اکثریت پارلمان در مورد سیاست خاصی می‌توان سخن گفت. در گام دوم می‌توان قدرت هر بازیگر را در رابطه با قدرت گروه‌ها و بازیگران دیگر در مورد مسائل مختلف سنجید. عوامل گوناگونی در سنجش قدرت سیاسی دخیلند؛ از آن جمله می‌توان به عوامل زیر اشاره کرد:

- ۱) حوزه اعمال قدرت: یعنی این که در نتیجه اعمال قدرت عامل سیاسی چه شماری از افراد یا گروه‌ها تحت تاثیر قرار خواهند گرفت.
- ۲) طیف یا دامنه قدرت: به این معنی که چه اندازه‌ای از رفتارها و اعمال آن افراد یا گروه‌ها موضوع اعمال قدرت خواهد بود.
- ۳) نتیجه قدرت: اعمال قدرت لزوماً موجب نارضایتی موضوع قدرت نمی‌گردد، بلکه اغلب لازمه پاسخگویی به نیازهای افراد است. بنابراین باید دید اعمال قدرت چه میزانی از رضایت در نزد افراد موضوع قدرت ایجاد می‌کند. البته برخی از کاربردهای قدرت مثل سرکوب مخالفین به وسیله حکومت موجب نارضایتی می‌شود.
- ۴) شدت تاثیر قدرت: به این معنی که در نتیجه اعمال قدرت چه میزانی در رفتارهای موضوع قدرت تغییر ایجاد می‌شود.
- ۵) پیامدهای قدرت: به این معنی که قدرت وقتی اعمال شود، همچون

ریگی که در آب انداخته شود، موجی ایجاد می‌کند و ارتعاشاتی دور دست پدید می‌آورد.

۶) ابزارهای قدرت: قدرت ممکن است با کاربرد ابزارهای خشونت آمیز، ابزارهای قانونی و یا ابزارهای ایدئولوژیک و فرهنگی اعمال شود.

۷) هزینه قدرت: اعمال هر قدرتی هزینه‌هایی در بردارد، یعنی ضمن این که امکانات تازه‌ای ایجاد می‌کند، امکانات و منابع دیگری را از بین می‌برد. ممکن است هزینه اعمال قدرت صرفاً مادی باشد (مثل صرف هزینه مالی، یا انرژی نیروهای مسلح) و یا معنوی هم باشد (مثلاً کاهش مشروعیت دولت).

بر اساس عوامل بالا فرمول زیر به دست می‌آید:

$$My/x(a,b) = p(x a.y b) - p(x a.y b)$$

در این فرمول قدرت = M ، عامل قدرت = y ، موضوع قدرت = x ، عمل مورد انتظار = a ، وسیله قدرت = b ، احتمال = PI ، است.

نمونه:

(عدم نطق رئیس جمهور و رأی منفی نمایندگان) = PI - (نطق رئیس جمهور و رأی مثبت نمایندگان) = PI (نطق رئیس جمهور و رأی مثبت به برقراری روابط با یک کشور خارجی) پارلمان / رئیس جمهور = قدرت
(عدم نطق رئیس جمهور و رأی منفی نمایندگان)

مسأله اصلی در فرمول قدرت بدین شکل همین احتمال تاثیرگذاری است. بعلاوه نه تنها همواره این عوامل شناخته شده نیستند، بلکه بسیاری عوامل ناشناخته دیگری در کاراند.

چنانکه ذکر شد، قدرت به مفهوم رابطه، با مفاهیم دیگری چون اقتدار، نفوذ و رهبری پیوند دارد. چنانکه بعداً خواهیم دید، اقتدار قدرت مشروع است و به مفهوم حق، ملحق است. رهبری به عنوان یکی از اعضای خانواده قدرت نیازمند ویژگیهای فردی رهبران و ارادت پیروان است. اما قدرت و نفوذ در این که موجب

تغییر رفتار می‌شوند شباهت دارند. با این حال می‌توان در تفاوت آن دو گفت که قدرت تغییرات دامنه‌دارتری ایجاد می‌کند، در دولت و نهادهای آن متمرکز است و دارای ضمانت اجراست، در حالی که نفوذ به وسیله نهادهای اجتماعی و غیر دولتی هم اعمال می‌شود، ضمانت اجرا ندارد و در درجه اول بر دیدگاه‌های طرف نفوذ تاثیر می‌گذارد و سرانجام این که در مورد نفوذ عامل و طرف نفوذ بیشتر بر سر اهداف توافق دارند تا در مورد قدرت.

قدرت دولتی و سلطه اجتماعی

قدرت دولتی نوع منحصر به فردی است، زیرا گرچه قدرت در همه نقاط جامعه، ذره‌وار پراکنده است و در ساختار خانواده، گروه‌ها و نهادهای دیگر نیز یافت می‌شود، اما دولت در سراسر جامعه انحصار کاربرد سلطه و قدرت مشروع را در اختیار دارد. در هر کشوری یک دولت، ولی میلیون‌ها خانواده و هزاران گروه و مؤسسه وجود دارد. پس قدرت دولتی عالی‌ترین نوع سلطه و قدرت در هر جامعه‌ای است و موضوع اصلی دانش سیاسی را تشکیل می‌دهد، هر چند طبعاً باید رابطه قدرت دولتی را با انواع قدرت اجتماعی (قدرت گروه‌ها، نهادها و طبقات اجتماعی) نیز مطالعه کرد. قدرت دولتی در حکومت و نهادهای آن ظاهر می‌شود و ظهور آشکاری دارد، اما قدرت اجتماعی همواره آشکار و محسوس نیست، هر چند ممکن است خود قدرت دولتی در چارچوب قدرت‌های اجتماعی محدود و محصور باشد. از این رو باید میان قدرت دولتی و سلطه اجتماعی تمیز قائل شویم.

منازعه قدرت

منازعه بر سر تصرف قدرت سیاسی یکی از وجوه اساسی زندگی سیاسی به شمار می‌رود. پیش از ظهور دموکراسی، منازعه سیاسی اساساً خشونت آمیز و پیش‌بینی ناپذیر بود، اما در دموکراسیها منازعه خصلتی مسالمت آمیز پیدا

کرده و عمدتاً از طریق انتخابات صورت می‌گیرد. برخی سیاست را اساساً به معنی تبدیل منازعه به توافق و اجماع تعریف کرده‌اند.

علمای اجتماعی علت اصلی منازعه را در عوامل گوناگونی چون غریزه پرخاشگری انسان، نهاد مالکیت خصوصی، ندرت منابع، سلطه جویی طبیعی، احساس ناامنی فردی و غیره جست و جو کرده‌اند. روانشناسی فرویدی توضیحات پیچیده‌ای درباره علل منازعه در بردارد. فروید سرچشمه رفتارهای آدمی را ناخودآگاه می‌داند و دو غریزه اصلی عشق و مرگ را انگیزه اصلی رفتار انسان می‌شمرد. غریزه عشق اساس زندگی، سازندگی، همکاری، تمدن و دلبستگی به خانواده و به بشریت است. غریزه مرگ اساس گرایش به تخریب، جنگ، منازعه، رقابت و پرخاشگری است. افلاطون علت اصلی منازعه سیاسی را در ندرت منابع مطلوب و یا در "خیر محدود" جست و جو می‌کرد. خیر محدود مانند ثروت و قدرت چیزی است که به اندازه کافی برای ارضاء همگان در دسترس نیست و افزایش سهم بخشی از جامعه موجب کاهش سهم بخش‌های دیگر از آن می‌گردد. دولت‌های تباه و فاسد به نظر افلاطون، آنهایی بودند که بر پایه چنین خیراتی استوار بوده و در نتیجه همواره در حال آشوب و منازعه و انقلاب به سر می‌بردند. در نظام‌های جباری، الیگارشی، اشرافیت و دموکراسی منازعه بر سر خیرات محدود به تحول آن نظام‌ها از طریق انقلاب می‌انجامید.

ارسطو علت اصلی منازعه را در نابرابری و کوشش برای برابری یا برتری می‌جست. کسانی که از دیگران فروترند، خواهان برابری با ایشانند و آنان که با دیگران برابرند، در جست و جوی برتری هستند و از اینجا منازعه و کشمکش در جامعه پدید می‌آید. به نظر ارسطو کسانی که از یک حیث با دیگران نابرابر هستند، می‌خواهند از همه جهات نابرابر یعنی برتر باشند و آنان که از یک حیث با دیگران برابرند، خواهان آنند که از همه جهات برابر باشند. این نگرش خود جزئی از نگرشی کلی‌تر است که عامل اصلی منازعات اجتماعی را افزایش یا انفجار توقعات می‌شمارد. آلکسی دوتوکویل نویسنده فرانسوی افزایش توقعات

در جامعه فرانسه را علت اصلی منازعه انقلابی می‌دانست. مارکس و انگلس ریشه منازعات اجتماعی و سیاسی را در مالکیت خصوصی و اختلاف منافع مادی میان طبقات اجتماعی می‌جستند. به نظر آنها منازعات طبقاتی مهم‌ترین شکل منازعه در جوامع بشری است و هدف نهایی آن نیز تصرف منابع قدرت و وسایل تولید است. توماس هابز فیلسوف انگلیسی ریشه اصلی منازعه اجتماعی و سیاسی را در کوشش انسان برای صیانت ذات و مقابله با تهدید مرگ زودرس می‌دانست. از این رو زندگی به نظر او تلاشی برای کسب قدرت بود که تنها در مرگ پایان می‌یابد. برخی محافظه‌کاران معاصر، منازعه سیاسی را نشانه کودکی ملت‌ها خوانده‌اند و گفته‌اند که وقتی انگیزه‌های کودکانه بر افراد یا گروه‌ها و یا دولت‌ها مستولی شود، چنان افراد یا دولت‌هایی نمی‌توانند از جد منافع محدود خود فراتر روند و در نتیجه منازعه پدید می‌آید. با این حال در جوامع پیشرفته امروز نیز منازعه سیاسی طبعاً صورت می‌گیرد، هر چند شکل مسالمت‌آمیزتری پیدا کرده است.

اقتدار

اقتدار، قدرت مشروع، قانونی و مقبولی است که می‌باید در شرایط مقتضی مورد اطاعت و فرمانبرداری قرار گیرد؛ در اقتدار، توجیه و استدلالی نهفته است که آن را از شکل قدرت عریان خارج می‌سازد و برای موضوع قدرت پذیرفتنی می‌کند. از این رو گفته می‌شود که اقتدار برای پیروان و تبعیت‌کنندگان خصلت بیرونی ندارد. قدرت پدر در خانواده از نوع اقتدار است، زیرا به دلایل مختلفی قابل توجیه و پذیرفتنی است. در سطح دولت، قدرت به حکم قانونی بودن، مرسوم و سنتی بودن، درآمیخته بودن با مذهب و غیره به اقتدار تبدیل می‌شود. از این رو اقتدار محدودتر از قدرت است و نمی‌تواند حدود و شرایط امکان خود یعنی قانون، سنت، مذهب، عرف و غیره را نفی کند. ادعای حق الهی پادشاهان در گذشته قدرت ایشان را به اقتدار تبدیل می‌کرد. امروزه در حکومت‌های

مردم سالار قدرتی که مبتنی بر رضایت و حق حاکمیت مردم تلقی شود، اقتدار به شمار می‌رود. خود دموکراسی روش و شیوه‌ای برای تبدیل قدرت به اقتدار است. به طور کلی تر مفهوم قرار داد اجتماعی به عنوان اساس حکومت در عصر جدید، تنها مجرای تولید اقتدار به شمار می‌رود. از این دیدگاه سیاست در معنای درست کلمه با مفهوم اقتدار سروکار دارد، نه با مفهوم قدرت. هنر سیاستمداران در تولید اقتدار از قدرتهای موجود است. سیاستمداران با از دست دادن قدرت خود، لزوماً اقتدار خویش را از دست نمی‌دهند، همچنانکه با کسب قدرت نیز لزوماً اقتدار حاصل نمی‌کنند. اقتدار چنانکه فلاسفه سیاسی کلاسیک غرب مانند هابز و لاک و روسو استدلال می‌کردند، اساس حاکمیت دولت است و به این عنوان تنها بواسطه رضایت و قبول کسانی که موضوع حاکمیت و اقتدارند، پدید می‌آید و تنها در صورتی تداوم می‌یابد که در قالب وضع قوانین لازم برای حفظ جان و مال و آزادی و صلح و امنیت مردم به کار رود.

اقتدار به این معنا دو چهره دارد: یکی آنکه در حوزه حکم و حاکمیت ظاهر می‌شود و دیگر آنکه در وجه اطاعت و فرمانبرداری اتباع از قوانین تجلی می‌کند. از این دیدگاه، نفس شکل‌گیری دولت به مفهوم با ثبات و نهادمند آن نیازمند قوام یافتن اقتدار است. بدون اقتدار نمی‌توان به احکام و تصمیم‌های الزام‌آور از نظر قانونی رسید. قدرت‌های سیاسی و اجتماعی مختلف در غیاب اقتدار منشأ نزاع و کشمکش و بی‌ثباتی در حیات سیاسی هستند. در عصر جدید که منابع ماوراء اجتماعی مشروعیت قدرت دچار بحران شده‌اند، تنها راه تولید اقتدار، توسل به حاکمیت مردم بوده است.

مشروعیت

مفهوم اقتدار با مفهوم مشروعیت، چنانکه دیدیم رابطه نزدیکی دارد. مشروعیت نه صرفاً به قانونیت دولت از نظر حقوقی، بلکه به پذیرش اجتماعی آن از جانب اتباع مربوط می‌شود. مبحث مشروعیت به مبحث قدیمی‌تری در فلسفه

سیاسی یعنی مبحث التزام و وفاداری و تعهد یا تکلیف سیاسی اتباع در تبعیت از حکومت بازمی‌گردد. مشروعیت نظام‌های سیاسی از این دیدگاه به احساس التزام و تعهد افراد نسبت به اطاعت از آنها بستگی دارد. مشهورترین بحث درباره مشروعیت را باید در آثار ماکس وبر، جامعه‌شناس آلمانی یافت. به نظر او دولت رابطه سلطهٔ آدمیان بر آدمیان است؛ رابطه‌ای است که به وسیله خشونت مشروع (یعنی خشونتی که مشروع تلقی می‌شود) پشتیبانی می‌گردد. برای آنکه دولت تداوم یابد، افراد تحت سلطه می‌باید از اقتداری که قدرت‌های موجود برای خود قائل هستند، اطاعت کنند.

به طور کلی‌تر دو دیدگاه دربارهٔ مفهوم مشروعیت سیاسی وجود دارد؛ یکی دیدگاه فلسفی و دیگری دیدگاه جامعه‌شناسانه. فلاسفهٔ سیاسی معیارهای گوناگونی برای مشروعیت دولت‌ها عرضه داشته‌اند که از آن جمله «عدالت»، «اعتدال» و «فضیلت» در فلسفه سیاسی کلاسیک را می‌توان نام برد. در آن دیدگاه این ویژگیها به عنوان عناصر ذاتی و درونی حکومت تصور می‌شدند. اما در دیدگاه جامعه‌شناسانه، مشروعیت دولت از دیدگاهی بیرونی یعنی از دیدگاه اتباع ملاحظه می‌شود. وبر سه نوع اصلی مشروعیت از دیدگاه جامعه‌شناسانه را مطرح کرده است؛ اول مشروعیت سنتی، دوم مشروعیت کاریزمایی و سوم مشروعیت قانونی. به گفته وبر، اقتدار سنتی «اقتدار گذشتهٔ ابدی یعنی اقتدار رسومی است که به واسطهٔ تصدیق و پذیرش از دیر باز قداست یافته‌اند». انواع اصلی اقتدار و مشروعیت سنتی، پدرشاهی و پدرسالاری بوده‌اند. مشروعیت کاریزمایی «اقتدار ناشی از لطف و عطیه خارق‌العاده و شخصی است؛ ارادت مطلقاً شخصی و اعتماد شخصی نسبت به الهامات، خصال قهرمانی و دیگر ویژگیهای رهبری فردی است». «سرانجام سلطهٔ قانونی به حکم اعتقاد به اعتبار قوانین موضوعه پدید می‌آید و بر صلاحیت نارکردی مبتنی است».

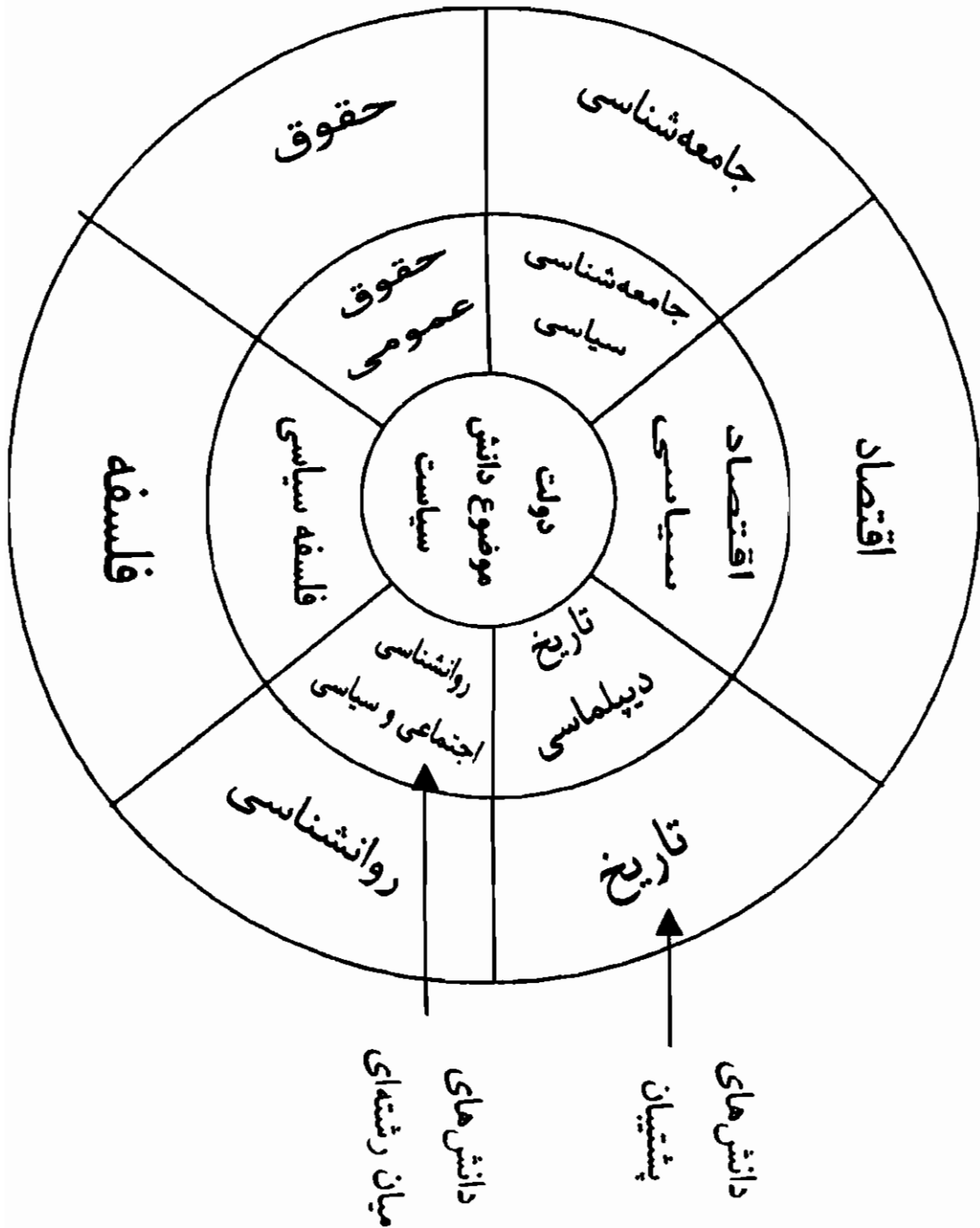
نفوذ سیاسی

نفوذ مفهومی ضعیف‌تر و در عین حال گسترده‌تر از مفهوم قدرت و اقتدار سیاسی است. در جوامع امروز گروه‌های اجتماعی، انجمن‌ها و اتحادیه‌ها، رسانه‌های گروهی، نهادهای مذهبی، شخصیت‌های علمی، افراد و خانواده‌های ثروتمند و غیره دارای نفوذ هستند، هر چند قدرت سیاسی ندارند؛ صاحبان قدرت سیاسی نیز از درجات مختلفی از نفوذ سیاسی برخوردارند. اما نفوذ سیاسی ضمانت اجرای قانونی ندارد و معمولاً در پشت صحنه آشکار سیاست رخ می‌دهد. از این رو مطالعه علمی آن چندان هم آسان نیست. نفوذ انواع گوناگون و درجات شدت و ضعف دارد. نفوذ گروه‌های مالی معمولاً مشخص‌تر از نفوذ گروه‌های فکری است. اثر نفوذ ممکن است در کوتاه مدت یا دراز مدت آشکار شود. برخورداری از برخی منابع مثل شان اجتماعی و ثروت بر میزان شدت نفوذ می‌افزاید. بر حسب ملاک‌های مختلف انواع گوناگونی از گروه‌های نفوذ قابل ذکر هستند. گروه‌های نفوذ سنتی و مدرن بر حسب نوع روابط میان اعضا یعنی روابط شخصی و رودررو یا رسمی و سازمان‌یافته تعریف شده‌اند. برخی، گروه‌های نفوذ را از حیث شیوه عملکرد به گروه‌های تدافعی و تهاجمی تقسیم کرده‌اند. در تقسیم‌بندی دیگری از حیث علائق مشترک، از گروه‌های منفعتی و عقیدتی سخن گفته شده است.

مرزهای دانش سیاسی،

دانش سیاسی که موضوع اصلی آن دولت است، مرزهای مشترک و گاه مبهمی با دیگر شاخه‌های علوم اجتماعی دارد. برخی از این شاخه‌ها در واقع، دانش‌های پشتیبان علم سیاست هستند و یا هم مرز آن به شمار می‌روند. بعلاوه هر دانش پشتیبان یا هم مرز یک حوزه بین رشته‌ای ایجاد می‌کند. مثلاً جامعه‌شناسی به عنوان دانش پشتیبان علم سیاست، حوزه بین رشته‌ای جامعه‌شناسی سیاسی را به وجود می‌آورد. به همین سان می‌توان از فلسفه سیاسی، روانشناسی سیاسی و اقتصاد سیاسی سخن گفت. هر یک از این شاخه‌های بین رشته‌ای از چشم‌انداز مقولات و مفاهیم و روش کار دانش پشتیبان خود به حوزه زندگی سیاسی و دولت می‌نگرند. مثلاً روانشناسی سیاسی به روانشناسی رهبران و پیروان و یا روانشناسی سلطه‌گری و سلطه طلبی علاقه‌مند است و مبانی شناخت و ابزار کار خود را از روانشناسی و موضوع مطالعه خود را از دانش سیاسی می‌گیرد. همچنین آن بخش از حقوق که حقوق عمومی خوانده می‌شود و بر خلاف حقوق خصوصی که به روابط حقوقی بین افراد نظر دارد، به روابط دولت با فرد و دولت‌ها با یکدیگر از لحاظ حقوقی می‌نگرد، شاخه میان رشته‌ای حقوق و دانش سیاسی است که گاه در گذشته به غلط آن را "حقوق سیاسی" می‌خواندند.

به همین سان حوزه‌های که بین تاریخ و سیاست قرار می‌گیرد، یعنی حوزه تاریخ دیپلماسی حوزه‌های بین رشته‌ای است. نسبت دانش سیاسی با دانش‌های پشتیبان و دانش‌های بین رشته‌ای در شکل زیر ترسیم شده است. اینک به برخی از دانش‌های بین رشته‌ای اشاره می‌کنیم.



فلسفه سیاسی

فلسفه سیاسی نه به مفهوم تاریخ اندیشه‌های سیاسی، بلکه به معنای اندیشیدن به سیاست به شیوه‌ای فلسفی، به فهم و توضیح ماهیت و سرشت حکم و امریت، اطاعت و تبعیت، ضرورت و غایت جامعه و دولت، دلایل وجود دولت و بهترین شیوه سازماندهی به زندگی سیاسی انسان به منظور تأمین غایات اساسی حیات یعنی عدالت، برابری و آزادی علاقه‌مند است. هر یک از مکاتب فلسفی در سیاست با روش خاص خود به توضیح مسائل مذکور پرداخته‌اند. تکیه بر استدلال عقلی در فلسفه سیاسی ارسطو، بر استدلال انتزاعی و منطقی در فلسفه سیاسی توماس هابز، بر عقل سلیم و حقوق طبیعی در فلسفه سیاسی جان لاک و یا بر عقل کلی در فلسفه سیاسی هگل، از جمله روش‌های اصلی در فلسفه سیاسی بوده‌اند.

فلسفه سیاسی اساساً کار خود را بر پایه فرضیاتی درباره سرشت انسان آغاز می‌کند. اختلاف نظر فلاسفه سیاسی درباره مساله زیربنایی سرشت انسان بر حول چهار محور صورت گرفته است: اولاً آیا انسان طبعاً موجودی فردگرا یا جمع‌گراست؟ ثانیاً این که آیا انسان موجودی سیاسی (مدنی) یا غیر سیاسی است؛ ثالثاً آیا انسان طبعاً موجودی عقلانی و آزاد یا غیر عقلانی و مجبور است؟ رابعاً آیا انسان اساساً کمال‌پذیر یا کمال‌ناپذیر است؟ اگر مقدمات هر یک از این دیدگاه‌ها را بپذیریم، قاعدتاً باید نتایجی را که از هر دیدگاه درباره ماهیت دولت، دلایل امریت و اطاعت و غایات زندگی سیاسی استنتاج می‌شود بپذیریم. اما مهم‌ترین مساله فلسفه سیاسی بحث از ماهیت دولت است. هر تعبیری از ماهیت دولت تعبیری درباره غایات زندگی سیاسی، بهترین شکل دولت و شیوه دستیابی به آن را به دنبال می‌آورد. در نهایت فلسفه سیاسی بحث از مسائل توصیفی ماهیت و منشأ دولت را که مورد بحث علم سیاست نیز هست، به اشکال مختلف به مسائل مربوط به ارزشها و غایات زندگی سیاسی و بهترین شکل حکومت پیوند می‌دهد. بنابراین تصور این که دولت پدیده‌ای انداموار و حاصل

تکامل از خانواده به روستا، به شهر و جامعه مدنی است و یا این که پدیده‌های مصنوع و حاصل قرارداد اجتماعی میان افراد است، هر یک برداشت‌های مختلفی درباره مسائل اساسی فلسفه سیاسی یعنی اطاعت، مشروعیت، آزادی، حقوق و غیره به دنبال می‌آورند.

تأمل درباره بهترین شکل حکومت در نهایت مهم‌ترین مسأله فلسفه سیاسی به شمار می‌رود. هر یک از فلاسفه سیاسی بر اساس تعبیری از غایات مطلوب زندگی سیاسی در پی یافتن معیاری برای اندازه‌گیری مطلوبیت اشکال حکومت بوده‌اند. مثلاً میزان معرفت به حقایق در فلسفه افلاطون، میزان تأمین فضیلت و صلاح عامه در اندیشه ارسطو، میزان تأمین نظم و امنیت در فلسفه سیاسی هابز و میزان تأمین حداکثر شادی برای حداکثر شمار مردم در مکتب اصالت فایده هر یک معیار جداگانه‌ای برای تعیین شکل بهتری از حکومت هستند. بطور کلی می‌توان گفت که مهم‌ترین اشتغال خاطر فلاسفه سیاسی، جست و جوی مبنایی برای عدالت یا قانون عادلانه در جامعه بوده است. مشاجره فلاسفه سیاسی درباره عدالت ناشی از تعبیر آن به سه معنای متفاوت بوده است. برخی عدالت را در برابری یافته‌اند؛ برخی رعایت شایستگی را شرط عدالت شمرده‌اند و برخی دیگر نیز تأمین نیازها را ملاک عدالت دانسته‌اند.

انسان‌شناسی سیاسی

این شاخه به عنوان حوزه دانشی که میان انسان‌شناسی فرهنگی و علم سیاست تشکیل شده است، با برخی از عمیق‌ترین مسائل سیاسی در جوامع ابتدایی و پیشرفته سروکار دارد. از دیدگاه اغلب انسان‌شناسان سیاسی همه حوزه‌های زندگی کم و بیش خصلتی سیاسی دارند و حیات اجتماعی کلاً مجموعه‌ای از روابط قدرت، سلطه و منازعه است. از این رو مطالعه روابط قدرت در ساختار خانواده و سازمانهای خویشاوندی، قبیله‌ای و نهادهای مذهبی از اهمیت اساسی برخوردار است. نخستین اثر عمده در انسان‌شناسی سیاسی

کتاب فریدریش انگلس تحت عنوان منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت (۱۸۴۴) بود.

امروزه همچنان مطالعه در روابط قدرت مندرج در ساختارهای خانوادگی، قبیله‌ای، قومی، جنسی و غیره بویژه در کشورهای در حال صنعتی شدن مورد علاقه انسانشناسی سیاسی است. منازعات و تحولات سیاسی در این گونه کشورها پیوند نزدیکی با ساختارهای نامبرده دارد. بویژه بحث از تبعات سیاسی قومیت و منازعات قومی در مرکز توجه انسانشناسی سیاسی است. احساس وفاداری به گروه قومی یا زادگاه و فرهنگ محلی در شرایطی اهمیت و پیامد سیاسی پیدا می‌کند که صف بندیهای سیاسی و اختلافات قومی یکدیگر را تشدید و تقویت کنند. گروه‌های قومی دارای شبکه‌های خویشاوندی، ساختار سیاسی - اجتماعی و فرهنگ خاص خویشند و خودشان را بر حسب چنان مقولاتی طبقه بندی می‌کنند و هویت می‌بخشند. با تشدید هویت‌های قومی، احتمال منازعات سیاسی میان اقوام افزایش می‌یابد. نابرابری در بهره برداری از منابع مختلف قدرت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بر شدت منازعات قومی می‌افزاید. به این معنا انسانشناسی سیاسی دیگر تنها به جوامع اولیه محدود نمی‌شود، بلکه به مطالعهٔ وجوه محلی و قومی در سیاست کشورهای مدرن نیز علاقه‌مند است.

با این حال موضوع کلاسیک بحث انسانشناسی سیاسی همچنان اشکال سیاسی ماقبل دولت است. دولت‌ها در طی تاریخ جانشین واحدهای سیاسی پرشمار و پراکنده‌ای شدند و هر یک بسیاری از آنها را در خود ادغام کردند. انواع گوناگونی از اشکال اولیهٔ حکومت پیش از شکل‌گیری دولت سازمان یافته وجود داشته است. جماعات انسانی در اشکال اولیهٔ خود از طریق شکار و گردآوری خوراک می‌زیستند. بعد از آن بود که کشاورزی و اهلی کردن حیوانات طریق اصلی معاش آنها شد. برخی از اشکال اولیهٔ زندگی هنوز در نزد اسکیموها، بومیان استرالیا و قبائل افریقا تداوم دارد. اولین اشکال سازمان یافته زندگی

سیاسی در قالب قبائل ظهور یافت. قبائل اغلب سیار بودند و از این رو ثبات اجتماعی نداشتند. با این حال ساختار قدرت در آنها مبتنی بر روابط خویشاوندی بود.

با استقرار جماعات و گسترش کشاورزی، ثروت و قدرت سیاسی رو به تراکم گذاشت و اشکال اولیه پدرسالاری و پدربشاهی قوام یافت. انتقال قدرت در این جوامع به طور موروثی صورت می‌گرفت و قدرت سیاسی همواره در هاله‌ای از جادو و رمز و راز پیچیده بود. با این حال قدرت سیاسی جز خویشاوندی، بر تواناییهای جنگی و برخورداری از قدرتهای مافوق طبیعی نیز استوار بود. ساختار قدرت در این جوامع معمولاً بر حول شخصیت رئیس قبیله یا خانواده بزرگ متمرکز بود. عوامل مختلفی به گذار از اشکال اولیه حکومت به دولتهای سازمان یافته کمک کردند؛ از آن جمله بود: فتوحات و گسترش جغرافیایی قدرت قبائل، تولید ارزش مازاد کشاورزی در مقیاسی وسیع، افزایش جمعیت، گسترش نابرابریهای اجتماعی، توسعه تجارت و افزایش اندازه شهرها.

روانشناسی سیاسی

موضوع روانشناسی سیاسی بررسی تاثیر شخصیت افراد بر سیاست است. بویژه اهمیت روانشناسی در تصمیم‌گیریهای سیاسی مورد توجه بوده است. با این حال تنوع مکاتب روانشناسی، موجب تنوع در روانشناسی سیاسی نیز شده است. مثلاً تکیه بر روانشناسی فروید یا آدلر، روانشناسی‌های سیاسی متفاوتی به دست می‌دهد. با این حال از دیدگاه اغلب روانشناسان سیاسی آنچه رفتار افراد را تعیین می‌کند، نه "عین" واقعیت، بلکه تصویری است که آنها از واقعیت دارند. در تصمیم‌گیریهای سیاسی نیز تصور سیاستمداران از امور واقع (که خود تابعی از شخصیت آنهاست) بر تصمیمات آنها تاثیر تعیین کننده‌ای می‌گذارد. روانشناسی سیاسی بطور کلی با ویژگیهای روانشناسانه بازیگران سیاسی سروکار دارد. اعتماد به نفس، احساس گناه، احساس امنیت یا ناامنی، خود

شيفتگی، "ایگوی" قوی یا ضعیف و غیره از جمله ویژگیهای مورد توجه روانشناسان سیاسی است. به نظر برخی از آنها سیاست بویژه برای شخصیت‌هایی جذاب است که در دوران کودکی یا نوجوانی دچار احساس محرومیت عاطفی، بی‌اعتمادی، تحقیر و تمسخر و ناکامی بوده‌اند. چنین افرادی می‌خواهند با کسب قدرت احساس بی‌اعتمادی یا ناامنی خود را جبران کنند. در مقابل برخی دیگر از روانشناسان سیاسی برآنند که سیاست و حکومت برای شخصیت‌هایی جذاب است که از اعتماد به نفس بالایی برخوردارند و می‌توانند از عهده مخاطرات زندگی سیاسی برآیند. البته ممکن است نظام‌های سیاسی بسته و باز شخصیت‌های متفاوتی را به خود جلب کنند. روانشناسی سیاسی بویژه به شخصیت رهبران سیاسی توجه داشته است. روانشناسی رهبران سیاسی بر سه پایه استوار است: نخست شناخت انگیزه‌های شخصی، دوم شیوه سیاسی شدن آن انگیزه‌ها و سوم توجه آنها بر حسب مصالح عمومی. بر این اساس رفتار سیاسی رهبران عبارت است از عینی کردن انگیزه‌های روانی و مشکلات شخصی که آنها را از دوران کودکی به خود مشغول داشته است.

یکی از پیشگامان روانشناسی سیاسی، هارولد لاسول بود که ویژگی اصلی شخصیت سیاسی را علاقه به قدرت می‌دانست. به نظر او قدرت طلبی ناشی از احساس بی‌کفایتی و حقارت و آرزوی احترامی است که در خانواده برآورده نشده و خرسندی خود را در جامعه جست و جو می‌کند.

جامعه‌شناسی سیاسی

موضوع جامعه‌شناسی سیاسی بررسی روابط میان ساختارهای اجتماعی و حوزه زندگی سیاسی است. در تعبیر جدیدتر، جامعه‌شناسی سیاسی به بررسی روابط میان جامعه مدنی و دولت علاقه‌مند است. جامعه مدنی به عنوان مجموعه نیروها و نهادهای اجتماعی و اقتصادی، مبنای اصلی جامعه سیاسی یا

دولت را تشکیل می‌دهد. از این دیدگاه توضیح سرشت، عملکرد و ساختار دولت را باید در سطوح مختلف جامعه، اقتصاد و فرهنگ جست. دولت به عنوان حوزه عمل و فعالیت سیاسی، موضوع علم سیاست است، اما خود در درون شبکه‌ای از نیروها و قدرت‌های اجتماعی قرار دارد که در تشکیل آن موثرند و این بحث در جامعه‌شناسی سیاسی مطرح می‌شود.

جامعه‌شناسی سیاسی در سه سطح مطرح می‌شود: یکی سطح فردی که در آن نقش عوامل مختلف در رفتار سیاسی فرد بررسی می‌شود و این حوزه از دانش با حوزه رفتارشناسی سیاسی بسیار نزدیکی دارد؛ دوم سطح گروهی که در آن نقش و نفوذ گروهها، سازمانها و نهادهای جامعه مدنی بر سیاست و عملکرد دولت بررسی می‌شود؛ و سوم سطح دولت که خود به عنوان عرصه سازش و ستیز میان نیروها و طبقات اجتماعی مطالعه می‌شود. نقش نیروهای اجتماعی از جمله طبقات اقتصادی، شئون اجتماعی، مذهب و روحانیت، روشنفکران، اقوام و اقلیت‌ها بر عرصه‌های مختلف زندگی سیاسی در کانون توجه جامعه‌شناسی سیاسی قرار دارد.

همچنین بررسی انواع نظام‌های سیاسی بر اساس ملاک‌های جامعه‌شناسانه یعنی از حیث نوع رابطه دولت با جامعه مدنی در این شاخه صورت می‌گیرد. در نتیجه از اشکال مختلف صورتبندی دولت، مثل دولت طبقاتی، دولت مستقل از طبقات، دولت مبتنی بر تعادل طبقاتی (بناپارتیسم)، دولت مبتنی بر همکاری طبقاتی (کورپوراتیسم)، دولت لیبرال، توتالیتر، فاشیست، پوپولیست و غیره بحث به میان می‌آید. بعلاوه از نقش شکافهای مختلف اجتماعی مانند شکاف طبقاتی، شکاف جنسی، سنی، شکاف میان سنت و تجدد و میان مرکز و پیرامون و غیره در شکل‌گیری احزاب و گروه‌ها و رژیم‌های سیاسی مفصلاً بحث می‌شود. شرایط تاریخی و اجتماعی شکل‌گیری نظام‌های سیاسی مختلف نیز از موضوعات اصلی در جامعه‌شناسی سیاسی است.

اقتصاد سیاسی

موضوع اقتصاد سیاسی به مفهوم جدید بررسی مسائلی است که مورد علاقه علم سیاست و علم اقتصاد هر دو هست. به صورت دقیق تر اقتصاد سیاسی در پی فهم روابط متقابل میان نیروهای سیاسی و اقتصادی و تأثیر آن روابط بر تشکیل سیاست‌های اقتصادی است. همچنین تأثیر وضع اقتصادی بر حکومت‌های منتخب مردم در این شاخه بررسی می‌شود. توفیق حکومت از لحاظ سیاست‌های اقتصادی بر مشروعیت و احتمال انتخاب مجدد آن می‌افزاید. در ادبیات تحقیقی موجود استدلال می‌شود که محبوبیت و مشروعیت حکومت‌های منتخب متأثر از شاخص‌های عمده اقتصادی مانند تورم، بیکاری، عدم تراز پرداخت‌ها و غیره است. یکی دیگر از مسائل عمده بحث در این باره است که تا چه اندازه اوضاع اقتصادی کشورها نتیجه سیاست‌گذاری دولت و تا چه اندازه نتیجه عوامل کنترل ناپذیر مثل بازار جهانی است. همچنین نقش عوامل سیاسی در شکل‌گیری سیاست‌های اقتصادی در مرکز توجه این شاخه از دانش قرار دارد. بویژه سیاست‌های اقتصادی کلان مورد توجه است. مثلاً گفته می‌شود که دولت‌ها معمولاً پیش از انتخابات به منظور افزایش محبوبیت خود دست به ایجاد شرایط رونق اقتصادی به طرق مختلف می‌زنند؛ و یا این که دولت‌ها در ماه‌های اولیه دوران تصدی خود سریعاً به تعهدات مالی خود عمل می‌کنند، ولی پس از چندی تغییر رویه می‌دهند. رابطه ایدئولوژی حزبی با مسائل اقتصادی نیز مورد پژوهش‌هایی قرار گرفته است. معمولاً احزاب چپ به حل مسأله بیکاری علاقه‌مندند، در حالی که احزاب راست بیشتر به حل مشکل تورم نظر دارند. پس رابطه ایدئولوژی سیاسی و سیاست اقتصادی از اهمیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار است. اقتصاد سیاسی به این معنای جدید با اقتصاد سیاسی در مفهوم قدیم آن که نگرشی مارکسیستی به سیاست است، طبعاً تفاوت دارد.

جمعیت‌شناسی سیاسی

جمعیت‌شناسی سیاسی به عنوان شاخه‌ای بین‌رشته‌ای به بررسی تبعات سیاسی تحولات جمعیتی، عوامل سیاسی آن تحولات و سیاست‌های جمعیتی دولت می‌پردازد. برخی جمعیت‌شناسان اولیه نیز از "جمعیت حد مطلوب" از لحاظ سیاسی سخن گفته بودند. البته این شاخه از دانش بین‌رشته‌ای به عنوان شاخه‌ای جدا از جمعیت‌شناسی و جامعه‌شناسی استقلال نیافته است. شاید بتوان علت این امر را در آن جست که رابطه میان جمعیت و سیاست ساده و مستقیم نیست، بلکه تحولات جمعیتی بواسطه حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به حوزه سیاست منتقل می‌شوند. میان اندازه یا رشد جمعیت در یک کشور و ثبات سیاسی و یا نوع نظام سیاسی در آن نمی‌توان رابطه روشنی یافت. امروزه جمعیت زیاد قدرت نظامی و سیاسی کشورها را افزایش نمی‌دهد. رابطه میان جوانی یا پیری جمعیت و گرایش به ایدئولوژیهای سیاسی رادیکال یا محافظه‌کارانه هم قابل اثبات نیست.

مسأله انفجار جمعیت در کشورهای در حال توسعه تنها از یک دیدگاه ماهیت جمعیت‌شناسانه دارد، در حالی که از دیدگاهی دیگر می‌توان گفت که اصل مسأله به نابرابریهای اجتماعی و نظام توزیع اقتصادی بازمی‌گردد. همچنین رابطه میان ترکیب و اندازه جمعیت با استقرار دموکراسی چندان روشن نشده است. با این حال در برخی پژوهش‌ها بر تأثیر پیری جمعیت بر عدم تحرک اجتماعی تأکید شده است. در کشورهایی که از گروه‌های قومی و مذهبی مختلف تشکیل شده‌اند، افزایش جمعیت تأثیرات سیاسی آشکارتری داشته است. در لبنان افزایش جمعیت مسلمانان تعادل سیاسی را به هم زد و در نتیجه موقعیت سیاسی مسیحیان زیر سؤال رفت. همچنین مهاجرت بین‌المللی بر ترکیب جمعیت و بویژه جمعیت اقلیت‌های قومی تأثیر می‌گذارد و این نیز به نوبه خود ممکن است تبعات سیاسی داشته باشد.

ژئوپولیتیک و جغرافیای سیاسی

موضوع ژئوپولیتیک مطالعه مبانی جغرافیایی قدرت دولتهاست. نقش ویژگیهای سرزمینی، آب و هوا، منابع طبیعی، موقعیت جغرافیایی، ویژگیهای جمعیتی و خصوصیات فرهنگی بر شکل و عملکرد نظام سیاسی مورد بحث این شاخه از دانش سیاسی است. بعلاوه چون هر یک از دولتها بخشی از فضای جغرافیایی - سیاسی جهان را تشکیل می دهند، بحث از روابط بین الملل از این دیدگاه خاص نیز مطرح می شود. طبعاً جغرافیای سیاسی شاخه بین رشته‌ای است و باید عوامل گوناگون را در تحلیل خود وارد کند.

یکی از بانیان اولیه این شاخه، فریدریش راتزل (۱۸۴۴-۱۹۰۴) دانشمند آلمانی بود. به نظر او دولت همچون ارگانسیم در محیط جغرافیایی خود عمل می کند و ماهیت این محیط در قدرت دولتها بسیار تعیین کننده است. یکی از پیشتازان ژئوپولیتیک، نویسنده انگلیسی هالفورد مکیندر (۱۸۶۱-۱۹۴۷) بود که اعتقاد داشت سرنوشت تاریخ جهان در گرو نزاع قدرت ارضی با قدرت دریایی است. وی مرکز سرزمین قاره‌ای اروپا - آسیا را قلب جهان و قدرت جهانی می شمرد و قدرت‌های دریایی را در خطر می دید. البته بعدها با گسترش "قدرت هوایی" از اهمیت قدرت دریایی و زمینی کاسته شد.

تعبیر جدید ژئوپولیتیک را باید در جغرافیای سیاسی امروز یافت. موضوع جغرافیای سیاسی بررسی مسائل جهان از چشم انداز جغرافیایی است. ظهور مراکز جدید قدرت جهانی، اهمیت منابع طبیعی و معدنی از لحاظ قدرت سیاسی و رابطه "شمال" و "جنوب" از جمله مباحث جغرافیای سیاسی مدرن است. همچنین بحث از اهمیت مسائل مرزهای سیاسی و مناطق مرزی، قدرت دریایی، قدرت ارضی، مراکز سیاسی و زوال یا ظهور قدرت‌ها و یا مراکز ثقل قدرت از نظر جغرافیایی و غیره مورد بحث جغرافیای سیاسی است.

ظهور سازمان‌های منطقه‌ای، ساختار دولت‌های فدرال، اهمیت سیاسی فزاینده قعر اقیانوسها و فضای کشورها، مسائل جدید در حقوق دریاها، مسائل

مربوط به حکومت‌های محلی و رابطه آنها با حکومت مرکزی، گسترش مهاجرت و مسائل دیگر حوزه مطالعات جغرافیای سیاسی جدید را توسعه بخشیده است.

زیست‌شناسی سیاسی

در این نگرش و روش نسبتاً جدیدی که برای مطالعه زندگی و کردارهای سیاسی پیدا شده است، از مفاهیم و روش‌های پژوهشی زیست‌شناسی بهره برداری می‌شود. مجله سیاست و علوم زیست‌شناسی در آمریکا نماینده اصلی این نگرش است. از دیدگاه زیست‌شناسی سیاسی، رفتارهای سیاسی انسان همچون سلطه جویی، بیگانه ترسی، اطاعت طلبی و غیره متأثر از ساختار ژنتیک و ویژگیهای زیست‌شناسانه انسان‌اند. از همین رو به نظر زیست‌شناسان سیاسی می‌توان با ایجاد تغییراتی در کارکردهای فیزیولوژیک بدن انسان، رفتارهای اجتماعی و سیاسی وی را دگرگون ساخت. همچنین از دیدگاه زیست‌شناسی سیاسی شاخص‌ها و علائم فیزیولوژیک مانند ضربان نبض، فشار خون و دیگر حرکات و سکانات بدن را می‌توان برای سنجش و ارزیابی رفتارهای اجتماعی و سیاسی افراد به کار گرفت. با آنکه برخی یافته‌های زیست‌شناسی سیاسی به عنوان قضایای بدیهی مورد قبول دانشمندان سیاسی قرار گرفته است، اما این نگرش پیشرفت چندانی نداشته است.

نگرش‌ها و روش‌ها در دانش سیاسی

چنانکه پیشتر اشاره شد، سیاست، حکومت و دولت پدیده‌هایی چند وجهی و پیچیده‌اند و می‌توان یکی از آن وجوه را برگزید و به عنوان موضوع اصلی دانش سیاسی مطرح کرد. همچنین بر حسب این که چه وجهی از سیاست و دولت برگزیده شود، روش‌ها و شیوه‌های متفاوتی برای مطالعه حوزه حکومت به دست می‌آید. روش‌ها و نگرش‌های مسلط در مطالعات قدیمی درباره سیاست اغلب تاریخی، حقوقی، فلسفی و اخلاقی بودند؛ اما با کوشش‌هایی که برای علمی کردن سیاست در قرن‌های نوزدهم و بیستم صورت گرفت، نگرش‌ها و روش‌های علمی گوناگونی برای مطالعه آن پیدا شد. اینک به مهم‌ترین نگرش‌ها و روش‌های جدید در مطالعه پدیده‌های سیاسی اجمالاً اشاره می‌کنیم.

رفتارگرایی

رفتارگرایی یکی از نظریه‌های رایج در علم سیاست از اواسط قرن بیستم در غرب بوده و در واکنش به غلبه نگرش‌های حقوقی و صوری و نیز فلسفی و اخلاقی در مطالعات سیاسی پیدا شده و تا حدی در تکوین علم سیاست مدرن مؤثر بوده است. از دیدگاه رفتارگرایان، واحد اصلی مطالعه در علم سیاست، رفتار

سیاسی است. رفتار سیاسی در معنای گسترده آن اعمال و نگرش‌هایی است که در چارچوب نهادهای سیاسی رخ می‌دهند. اهمیت رفتارهای سیاسی از هنجارهای حقوقی - سیاسی از این دیدگاه بیشتر است، زیرا به آنچه در عمل رخ می‌دهد، اشاره دارد. از این رو گردآوری اطلاعات و داده‌های آماری و تجربی و کمی درباره رفتارهای سیاسی مهم‌ترین روش پژوهش در سیاست تلقی می‌شود. تنها با چنین اطلاعاتی می‌توان رفتارهای سیاسی اصلی مثل رفتارهای انتخاباتی و سیاست‌گذارانه و اطاعت و فرمانبرداری و طغیان و شورش را فهمید. هدف اصلی از چنین تحلیل‌هایی رسیدن به قواعد و قوانین کلی و یا همبستگی‌های آماری است. استقراء و گردآوری اطلاعات به منظور تنظیم فرضیه تحقیق و نهایتاً دستیابی به نظریه کلی، روش اصلی رفتارگرایی در علم سیاست بوده است. رفتارگرایان بر طبق فلسفه علمی خود فرض را بر این گرفته‌اند که می‌توان فارغ از نظر و چارچوب نظری مستقیماً به سراغ داده‌های خام رفت و آنها را شناخت و تحلیل کرد. به نظر آنها نظریه در پایان کار می‌آید نه در آغاز. بعلاوه رفتارگرایی با هرگونه گرایش اخلاقی، تجویزی و هنجاری در مطالعات سیاسی مخالف بوده است. به نظر رفتارگرایان میان احکام واقعی و احکام ارزشی تمایزی اساسی و آشکار هست و ذهن پژوهشگر می‌تواند خود را از عین مورد پژوهش جدا نگه دارد و با تکیه بر مشاهده و آمار و ارقام موضوع مورد بررسی را بشناسد. بدین سان از دیدگاه منتقدین نقش ذهن و اراده انسان و محقق و از دیدگاهی کلی تر تداخل ذهنیت و عینیت در عرصه اجتماع و سیاست نادیده گرفته می‌شود. همچنین به نظر منتقدین، رفتارگرایی علم سیاست را از هر گونه عنصر و گرایش اخلاقی، انسان‌گرایانه، فایده طلبانه و عمل‌گرایانه تهی می‌سازد.

روش رفتاری در علم سیاست بر اساس تمیز میان نظریه و اطلاعات استوار است. بدون اطلاعات، نظریه‌ها میان تهی و بی‌نتیجه‌اند. بدون دستیابی به اطلاعات و داده‌ها نیز نمی‌توان درباره دعای حقیقت نظریه‌ها سخنی گفت.

بدون نظری تنها با توده بی‌شکل و بی‌نهایتی از اطلاعات پراکنده روبرو می‌شویم. مفاهیم نظری می‌باید تا حد امکان روشن باشند. زبان علمی می‌باید بر خلاف زبان روزمره خالی از ابهام و شفاف باشد.

از آنجاکه هر واژه و مفهومی معانی بسیاری دارد، باید معنای مورد نظر کاملاً مشخص شود. هدف نهایی علم سیاست دستیابی به مجموعه‌ای از قواعد کلی و هادی است که بتواند روابط مستمر میان پدیده‌های سیاسی را توضیح دهد. رخدادها یا رفتارهایی که در زندگی سیاسی همواره تکرار می‌شوند (مانند رأی دادن، گزینش میان احزاب مختلف، وقوع جنگ‌ها، انتخابات، اصلاحات سیاسی، ائتلاف‌ها و غیره) باید به موجب قواعد کلی قابل توضیح و تبیین باشند. البته علمی که با پدیده‌های انضمامی و پیچیده اعم از طبیعی و اجتماعی سروکار دارند، هیچگاه نمی‌توانند همه متغیرهای تعیین‌کننده را بیابند و به طور یقینی به تبیین بپردازند. اما به نظر رفتارگرایان این گفته بدان معنی نیست که نمی‌توان هیچ‌گونه نظم و ترتیبی در روند امور اجتماعی و سیاسی یافت.

از لحاظ محتوای مطالعات، دیدگاه‌های مردم نسبت به سیاست و حکومت و شیوه بیان آن دیدگاه‌ها مورد مطالعه قرار می‌گیرد. پیدایش رویه نظرخواهیهای عمومی به گسترش این رشته یاری رسانده است. توضیح نگرشها و رفتارهای سیاسی مردم عادی در اشکال مختلف مشارکت سیاسی موضوع اصلی این شاخه از دانش سیاسی بوده است. موضوع شاخه رفتار سیاسی خود از چند جزء تشکیل می‌شود:

(۱) جامعه پذیری سیاسی. جامعه پذیری سیاسی از طریق مجاری جامعه پذیری اولیه مثل خانواده و مدرسه و مجاری ثانویه مثل حرفه، گروه دوستان و حزب صورت می‌پذیرد. در فرایند جامعه پذیری است که نگرشهای اصلی و نسبتاً پایدار افراد نسبت به پدیده‌هایی چون قدرت، دولت و سیاست شکل می‌گیرد.

(۲) فرهنگ سیاسی. فرهنگ سیاسی و جامعه پذیری سیاسی دو روی

واقعیت واحدی هستند، اما پژوهش‌های متفاوتی را طلب می‌کنند. بحث از انواع فرهنگ سیاسی و رابطه آن با استقرار دموکراسی و نیز ثبات و بی‌ثباتی سیاسی، یکی از مباحث عمده این شاخه است. بدبینی و بدگمانی یا خوش بینی و اعتماد به دیگران به عنوان عناصر اصلی فرهنگ سیاسی در سرنوشت دموکراسی‌ها بسیار تعیین کننده است. بهر حال فرهنگ سیاسی تنها محصول تاریخ و جامعه پذیری و آموزش نیست، بلکه نظام‌های سیاسی نیز در شکل‌گیری فرهنگ سیاسی مؤثرند.

۳) مشارکت و رقابت سیاسی بویژه در قالب احزاب و انتخابات از اجزاء اصلی مباحث رفتار سیاسی است. عوامل و متغیرهای مختلفی چون سن، جنس، موقعیت طبقاتی، میزان درآمد، سواد، شهرنشینی و غیره بر میزان مشارکت در سیاست بطور کلی و بر گرایش‌های حزبی افراد در انتخابات بطور ویژه تأثیر می‌گذارند. از این رو در این نگرش بر گردآوری اطلاعات و داده‌های گسترده درباره رفتارهای سیاسی و انتخاباتی افراد تأکید بسیار گذاشته می‌شود.

تحلیل سیستم‌ها

روش تحلیل سیستم‌ها در مورد سیستم‌های سیاسی در دهه ۱۹۵۰ در غرب رواج یافت و هدف آن عرضه نظریه‌ای عمومی برای تحلیل همه وجوه زندگی سیاسی در همه انواع نظام‌های سیاسی چه قدیم و چه جدید و چه در حال توسعه و یا توسعه یافته بود. تحلیل سیستم‌ها به عنوان روشی علمی، عینی و اثباتی مطرح شد و هدف آن صرفاً توضیح و تبیین شیوه عملکرد نظام‌های سیاسی بود. مسأله اصلی در تحلیل سیستم‌های سیاسی شیوه تکوین، استحکام، استمرار، تحول و زوال نظام‌های سیاسی است. از این دیدگاه سیاست در کل زندگی اجتماعی ساری و جاری است و از این رو برای فهم دقیق نظام سیاسی باید به نحوی پیچیدگی‌های نهفته در روابط سیاست با بقیه زندگی اجتماعی را ساده بسازیم.

پس باید حوزه سیاست و حکومت از سایر حوزه‌های حیات اجتماعی دقیقاً جدا شود، تا امکان مطالعه دقیق آن فراهم آید. نظام سیاسی به معنای حوزه سیاست و حکومت، سیستمی است که از محیط پیرامون خود داده‌هایی می‌گیرد، آنها را بواسطه ساختارهای سیاسی پردازش می‌کند و سپس به صورت بازده یا سیاست‌ها به محیط منتقل می‌کند. در نهایت آثار و تبعات بازده‌ها یا سیاست‌ها بواسطه فرایندهای اجتماعی پیچیده‌ای به درون سیستم سیاسی "بازخوران" می‌شوند. مهم‌ترین داده‌ها شامل خواسته‌ها و حمایت‌ها است و بازده‌ها هم به صورت تصمیم‌گیریه‌ای الزام‌آور ظاهر می‌شوند. خواسته‌هایی که وارد سیستم می‌شوند، ممکن است سرچشمه‌های گوناگونی بر حسب نظام سیاسی داشته باشند. تحت تاثیر نگرش تحلیل سیستم‌ها، مفهوم نظام سیاسی رواج بسیار یافت و در بسیاری از موارد جانشین مفهوم دولت به معنای کلی آن شد. مدافعان این مفهوم برآنند که معنای واژه تاریخی دولت در همه زبان‌ها بسیار پیچیده، مبهم و چندگانه است. بعلاوه تشتت آراء درباره موضوع علم سیاست به عنوان مطالعه دولت، قدرت، تصمیم‌گیری، اقتدار، اداره امور جامعه و غیره موجب ابهام دامنه و ماهیت علم سیاست شده است. بنابراین انتخاب مفهوم جدید سیستم سیاسی که خالی از سابقه‌ای ابهام‌آلود است، تا اندازه زیادی از ابهامات می‌کاهد. با این حال در این باره که آیا سیستم سیاسی یک سیستم طبیعی، از پیش داده شده و عینی است و یا برساخته مفهومی عالم سیاست برای سازماندهی به مطالعات خویش است، اختلاف نظر بسیار است.

نظریه تصمیم‌گیری

برخی علم سیاست را علم تصمیم‌گیری می‌دانند و به نظریه پردازان درباره تصمیم‌گیری می‌پردازند. تصمیم‌گیری به معنی گزینش میان چند امکان است. در هر تصمیم‌گیری، تصمیم‌گیرنده‌ای در کار است که به صورت عقلانی به سنجش پیامدهای تصمیم خود می‌پردازد. بعلاوه تصمیم‌گیری در سطح دولت

پیامدهای، عمومی برای کل جامعه به بار می‌آورد. هر تصمیم‌گیرنده‌ای باید اول از مسأله‌ای که نیازمند تصمیم‌گیری است، آگاه شود، اطلاعات خود را در آن باره تجزیه و تحلیل کند، اهداف خود را در نظر بگیرد، راههای مختلف تصمیم‌گیری را مشخص و ارزیابی کند و نهایتاً به نتیجه برسد و تصمیمی بگیرد.

تصمیم‌گیری متأثر از عوامل و زمینه‌های مختلفی است؛ ماهیت مسأله مورد تصمیم‌گیری، محیط بیرونی (اعم از جامعه داخلی یا نظام بین‌المللی)، محیط درونی یعنی چارچوبه دولت)، شخصیت تصمیم‌گیرنده، تصمیمات دیگران و عوامل دیگر بر تصمیم‌گیری سیاسی در هر مورد تاثیر می‌گذارند. همچنین تصمیم‌گیری در شرایط عادی و بحرانی یکسان نیست. داشتن فرصت کافی برای تصمیم‌گیری بر روی میزان سنجیدگی آن تاثیر می‌گذارد. از آنجایی که جوهر سیاست از این دیدگاه تصمیم‌گیری است، نوع سیاست هم بر حسب نوع تصمیم‌گیری (به شیوه‌های خودکامه یا مشورتی، فردی یا جمعی و غیره) تنوع می‌یابد. ماکیاوولی می‌گفت که حکامی که نتوانند تصمیم‌های روشن بگیرند، دولت خود را بی‌ثبات می‌سازند. در شرایط انقلابی معمولاً رهبران و حکام دچار بی‌تصمیمی یا ناتوانی در اخذ تصمیم‌های قاطعانه می‌شوند. در سیاست نیز مانند زندگی فردی، همه چیز به تصمیم‌گیری بستگی دارد.

نظریه تصمیم‌گیری خود تنوعاتی یافته است. در الگوی کلاسیک تصمیم‌گیری، تصمیم‌گیرندگان کنشگران خردمندی هستند که به شیوه‌ای عقلانی به بررسی محیط بیرونی و درونی و عوامل مختلف می‌پردازند، اهداف روشن و مشخصی دارند، سود و زیان تصمیم‌های خود را به دقت واری می‌کنند، و در پایان عاقلانه‌ترین گزینه را برمی‌گزینند.

با توجه به این که امکان تحقق چنین الگوی کاملاً عقلانی و سنجیده‌ای در عالم عمل متصور نیست، در الگوهای دیگر بر تاثیر عوامل غیر عقلانی نیز تاکید شده است. مثلاً نقش رسوم و رویه‌های رایج در هر زمینه در تصمیم‌گیریها را نباید نادیده گرفت. رویه‌ها و ساختارهای رایج در هر زمینه‌ای کسب اطلاعات در

مورد مسائلی را محدود می‌سازند؛ شمار انتخاب‌های ممکن را کاهش می‌دهند و نیز امکان اجرای تصمیم‌های گرفته شده را دچار محدودیت‌هایی می‌سازند. بنابراین به جای تاکید بر فرد تصمیم‌گیرنده، باید بر ساختار تصمیم‌گیری تاکید گذاشت. به عبارت دیگر تصمیم‌گیرنده، کاملاً آزاد نیست، بلکه در چارچوب ساختارهایی عمل می‌کند. در دیدگاه‌های دیگر تصمیم‌گیریه‌ها نهایتاً نتیجه مبارزات و برخوردهای نیروهای سیاسی به شمار می‌روند. وقتی شماری از نیروهای فعال در کار باشند، رقابت و مشاجره میان آنها بر سر منافع و امتیازات، به تصمیم‌گیریه‌های مصالحه‌آمیز می‌انجامد که احتمالاً در آغاز مورد پذیرش هیچ یک از آنها نمی‌بوده است.

بنابراین در تصمیم‌گیریه‌های سیاسی باید نقش شمار بازیگران، وزن و اهمیت هر یک، نقش افکار عمومی، رسانه‌ها و گروه‌های فشار و غیره را در نظر گرفت. در هر حال نباید نقش شخصیت تصمیم‌گیرنده نادیده گرفته شود. شخصیت‌های قوی‌تر در تصمیم‌گیریه‌های خود کمتر تحت تاثیر محیط پیرامون، ساختارها و یا نیروهای سیاسی قرار می‌گیرند؛ هر چه شخصیت تصمیم‌گیرنده ضعیف‌تر باشد، نقش آن عوامل تعیین‌کننده‌تر می‌شود. بدین وسیله شاید بتوان سیاستمداران بزرگ را از دولتمردان میانمایه تمیز داد.

برخی از نویسندگان بویژه در زمینه سیاست خارجی، تصور تصمیم‌گیرندگان از محیط پیرامونی را تعیین‌کننده‌تر از "عین" واقعیت بیرونی به حساب آورده‌اند. البته در این زمینه همواره مشکل تعریف عینیت و ذهنیت باقی می‌ماند. هر تصمیم‌گیرنده‌ای دست کم در آغاز عوامل موثر بر عمل خود را عینی تصور می‌کند. برخی از نویسندگان همچنین میان تصمیم‌های عقلانی، غیر عقلانی، ضد عقلانی و فراعقلانی تمیز داده‌اند. تصمیم‌گیرندگان معمولاً در شرایط تنش و اضطراب از ملاحظات عقلانی فاصله می‌گیرند و تحت تاثیر عوامل موهوم واقع می‌شوند. به طور کلی‌تر هر تصمیم‌گیرنده‌ای تحت تاثیر مجموعه‌ای از عوامل از جمله متغیرهای شخصیتی - روانی خود چه خودآگاه و چه ناخودآگاه

(مثلاً احساس حقارت، خطر پذیری، قدرت طلبی، مهر طلبی و غیره)، گرایش‌های ایدئولوژیک، و عوامل اجتماعی (مثلاً عوامل طبقاتی، جنسی، سنی و آموزشی) قرار می‌گیرد. برخی موانع نیز از اخذ تصمیم سریع به وسیله دولتمردان جلوگیری می‌کنند. مثلاً قرار گرفتن در متن فشارهای متعارض مانع از تصمیم‌گیری سریع است. وقتی بین خواسته‌های افکار عمومی، گروه‌های فشار، احزاب، توده‌ها و غیره هماهنگی وجود نداشته باشد، تصمیم‌گیرندگان تحت فشارهای متعارضی قرار می‌گیرند. همچنین ممکن است شخص تصمیم‌گیرنده گرفتار تعارض میان انگیزه‌های پنهان و آشکار خود گردد. از این روی تصمیم‌گیری در تحت شرایط بحرانی دشوارتر است، زیرا تصمیم‌گیرنده با عوامل محدودکننده و دست و پاگیری از این قبیل مواجه می‌شود: ضرورت تصمیم‌گیری در جو هیجان و ترس و اضطراب؛ ضرورت تصمیم‌گیری درباره مسائل گوناگون بطور همزمان؛ کمبود اطلاعات لازم؛ فشارهای متعارض گروه‌ها و منافع مختلف؛ ابهام در افکار عمومی و تحول سریع در آن و ترس از عدم تصمیم‌گیری و از دست رفتن فرصت.

نظریه مبادله

این نظریه در علم سیاست بر اساس نظریه مبادله در اقتصاد بنا شده است. از این دیدگاه بخش عمده‌ای از تعاملات اجتماعی و سیاسی را می‌توان به عنوان عمل مبادله آشکار یا نهفته میان افراد تلقی کرد. مبادله عمل داد و ستد است و دو طرف دارد و در آن چیزهایی به ازای یکدیگر معاوضه می‌گردد. مبادله، عملی عقلانی و حساب شده است و از این رو با عمل اخلاقی (مثل بخشش و اعانه بلاعوض) اساساً فرق دارد. در سیاست به عنوان عمل مبادله عقلانی هر کنش برای واکنشی صورت می‌گیرد. فرد از مقررات اطاعت می‌کند و انتظار دارد که به عنوان شهروندی مطلوب با وی برخورد شود. اما با تضعیف رابطه داد و ستد، رابطه قدرت، سلطه و آمریت تقویت می‌شود. در حقیقت روابط اجتماعی و

سیاسی میان افراد تنها به رابطه اقتصادی - تجاری داد و ستد و مبادله محدود نمی‌شود، بلکه به جز مبادله دو رابطه دیگر یعنی رابطه آمریت یا سلطه و رابطه دلبستگی هم در سیاست تعیین کننده‌اند.

رابطه داد و ستد متضمن عنصر بسیار قوی‌تری از آزادی است، زیرا در داد و ستد هیچ ملاحظه اخلاقی، عاطفی و ترس آمیزی نباید در کار باشد. از این رو هر چه رابطه داد و ستد در سیاست بیشتر گسترش یابد، ماهیت زندگی سیاسی دموکراتیک‌تر می‌شود. بر عکس در رابطه آمریت و دلبستگی که بعضاً اساس حکومت‌های اقتدار طلب و ایدئولوژیک را تشکیل می‌دهند، عنصر داد و ستد اندک است.

نظریه‌های گزینش عقلانی

نگرش‌ها و روش‌های گزینش عقلانی را در آغاز اقتصاددانان بر حوزه سیاست اعمال کردند. از این دیدگاه کنشگران سیاسی به شیوه‌های خردمندانه می‌کوشند تا بهترین وسایل را برای دستیابی به اهداف خود به کار ببرند. از این رو کنش سیاسی، اساساً کنش عقلانی معطوف به هدف است. روش‌های گزینش عقلانی در سیاست از اقتصاد خرد نئوکلاسیک الهام گرفته‌اند. از این دیدگاه انسانها به عنوان کنشگران اقتصادی و سیاسی در پی کالاهای مطلوب خود هستند و می‌کوشند مطلوبیت آنها را افزایش دهند. البته نفع و هدف مورد نظر را خود بازیگران برای خودشان تعیین می‌کنند. مهم‌ترین انتقادی که بر این نگرش وارد شده است، آن است که سیاست تنها به کنش‌های عقلانی معطوف به هدف کاهش نمی‌یابد، بلکه چنانکه جامعه شناس آلمانی ماکس وبر، توضیح داده است بازیگران سیاسی، جز کنش عقلانی معطوف به هدف، کنش ارزشی، کنش عاطفی و کنش سنتی نیز انجام می‌دهند. غلبه هر یک از این کنش‌ها به عنوان کنش عمومی موجب بروز نوع خاصی از زندگی و نظام سیاسی (به ترتیب: سیاست قانونی - بوروکراتیک، سیاست کاریزماتیک و سیاست پدر سالارانه یا

سنتی) می‌گردد. نگرش‌ها و روش‌های گزینش عقلانی بر چند نوعند از جمله: نظریه‌گزینش عمومی، نظریه‌بازیها و مدل‌های فضایی.

نگرش گزینش عمومی

نگرش گزینش عمومی درباره‌ی تأمین هر آن چیزی است که از لحاظ عموم مردم مطلوب است. خیر مطلوب به این مفهوم خیری نامحدود است، به این معنی که استفاده‌ی شمار بیشتری از مردم از آن موجب رقابت نمی‌شود و یا استفاده‌ی بیشتر بخشی از جامعه موجب بهره‌مندی کمتر بخش دیگر نمی‌گردد. بعلاوه خیر مطلوب به این مفهوم را نمی‌توان حذف کرد. مثلاً نظم و امنیت نه کنار گذاشتنی است و نه بهره‌برداری از آن موجب رقابت می‌شود. افلاطون هم خیرات را به دو دسته تقسیم می‌کرد: خیرات محدود مانند ثروت، قدرت و شأن و خیرات نامحدود مانند زیبایی، معرفت و پارسایی. از این دیدگاه در غیاب دولت خیرات نامحدود و عمومی تأمین نمی‌شوند. پس وجود حکومت خود به سود همگان است. خیرات و خدمات عمومی را تنها حکومت تأمین می‌کند و طبعاً ریشه‌ی این دیدگاه به آرای اصحاب اصالت فایده (بویژه جرمی بنتهام) باز می‌گردد که غایت حکومت را تأمین فواید و کارکردهای عمومی می‌دانستند. نفس وجود حکومت خود خیر و خدمتی عمومی است. کارویژه حکومت تأمین حداکثر شادی ممکن برای حداکثر شمار مردم است؛ از این رو به نظر بنتهام بهترین دولت، "دولت پرکار و کم‌هزینه" است.

نظریه بازیها

نظریه بازیها اساساً برای توضیح و تحلیل فرایند تصمیم‌گیری عرضه شده است و جزئی از نگرش عمومی گزینش عقلانی به شمار می‌رود. بر این اساس اعمال و تصمیمات وسایلی برای دستیابی به اهداف مورد نظر هستند. نظریه بازیها در مواردی به کار می‌رود که دو یا چند بازیگر به تصمیم‌گیری و گزینش بپردازند و تصمیمات آنها با یکدیگر مرتبط باشد. گزینه‌هایی که هر یک از

بازیگران در پیش رو دارد و پیامد هر مجموعه‌ی محتمل از گزینه‌ها در این نظریه مورد بررسی قرار می‌گیرد.

هر بازیگر گزینه‌ای را انتخاب می‌کند که سود یا برد او را به حداکثر ممکن برساند. نظریه‌ی بازیها در حوزه‌ی مطالعات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کاربرد گسترده‌ای یافته است. در حوزه‌ی مطالعات سیاسی در آغاز بویژه در زمینه‌ی شیوه‌های تصمیم‌گیری مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. نگرش بازیها بر این فرض استوار است که میان بازیها و موقعیت‌های سیاسی شباهت اساسی وجود دارد. به عبارت دیگر میان موقعیت‌های بازی و موقعیت‌های جدی از حیث ساختاری تفاوتی نیست. از دیرباز زندگی سیاسی را به بازی شطرنج تشبیه کرده‌اند. میان بازیها و شرایط زندگی واقعی از چند نظر شباهت هست: در هر دو مورد امکان فریب دادن، همراه کردن و بلوف زدن وجود دارد؛ در هر دو سود و زیان و برد و باخت در کار است و از این رو هر دو متضمن تعقل، محاسبه و تصمیم‌گیری هستند؛ برد و باخت بازیگران هم به اقدامات و حرکت‌های خودشان و هم به حرکت‌های دیگران بستگی دارد؛ در هر دو مورد بازیگران تحت شرایط کمبود یا نقص اطلاعات لازم و عدم اطمینان کامل به تصمیم‌گیری می‌پردازند. وجوه مختلف زندگی سیاسی از چشم‌انداز بازیها قابل مطالعه است: رابطه‌ی دولت با مخالفین و با مردم، روابط رهبران سیاسی با یکدیگر، سازش و ائتلاف احزاب سیاسی، روابط دولتها در شرایط جنگ یا صلح و بسیاری موقعیت‌های دیگر را می‌توان به عنوان بازی نگریست. در همه این موارد مثل بازیها، بازیگر سیاسی از امکانات و اقدامات بازیگران دیگر اطلاعات کافی ندارد و تصمیم‌گیریهایش به شرایط عینی موجود و شرایط احتمالی آینده و نیز جهت‌گیریهای فکری بازیگران دیگر و غیره بستگی پیدا می‌کند و در نهایت بر اساس حساب احتمالات پیش می‌رود. در هر بازی منابع (قدرت سیاسی) میان دو یا چند بازیگر توزیع می‌شود؛ هر یک از بازیگران منابع خود را برای رسیدن به هدف مورد نظر صرف می‌کند و برای این کار استراتژیهای خاصی برمی‌گزینند. فرض

این است که همه بازیگران از مواضع مساوی حرکت می‌کنند و قواعد بازی را بر اساس نقش و وزن هر حرکت در بازی، رعایت می‌کنند. در سیاست رعایت قواعد بازی در واقع به معنی رعایت قوانین جاری است. گرچه در بازیها بلوف زدن رایج است، ولی حقه و نیرنگ مجاز نیست و خلاف قواعد بازی است. همچنین بازی با کاربرد زور برای شکستن قواعد اساساً منافات دارد. در بازیها مهارت‌هایی که به بازی کردن مربوط می‌شود، مورد توجه قرار می‌گیرد و دیگر ویژگیهای نامربوط شخصی نادیده گرفته می‌شود. قواعد بازی از آغاز تا پایان بازی ثابت است و تغییر نمی‌یابد. همچنین میزان برخورداری بازیگران از منابع بازی از اول تا آخر بازی مشخص است.

با توجه به ویژگیهایی که برای بازیها ذکر شد، انتقاداتی بر کاربرد نظریه بازیها در سیاست مطرح شده است، از جمله:

۱. در سیاست همه بازیگران از مواضع برابر حرکت نمی‌کنند.
۲. در سیاست هم امکان بلوف زدن و هم امکان حقه و نیرنگ هست.
۳. در سیاست بر خلاف بازیها کاربرد زور نقش اساسی دارد.
۴. ممکن است خود قواعد بازی در سیاست نقض شود.
۵. ویژگیهای شخصی نامربوط به بازی در سیاست اغلب اهمیت و ربط می‌یابد.
۶. قواعد بازی ممکن است در طی بازی تغییر کند.
۷. منابع بازیگران ممکن است در طی بازی بر خلاف انتظار افزایش یا کاهش یابد.
۸. بازیگران سیاسی ممکن است از قواعد بازی اطلاع کامل نداشته باشند.

مدلهای فضایی

نگرش مدل‌های فضایی جزئی از نگرش کلی‌گزینش عقلانی در بررسی رفتارهای سیاسی است. در این نگرش فرض بر وجود فضای سیاسی یا ایدئولوژیک خاصی است که در آن همه بازیگران و مشارکت‌کنندگان یکدیگر را

باز می‌شناسند و در آن فضا عمل می‌کنند. مثلاً گفته می‌شود که رأی دهندگان به طور ذهنی فاصله خود با نامزدهای انتخاباتی را می‌سنجند و هر رأی دهنده‌ای به نزدیک‌ترین نامزد به خود رأی می‌دهد و یا این که به نامزدی رأی می‌دهد که در فاصله دورتری قرار دارد، اما احتمال پیروزی‌اش بیشتر است. فضای سیاسی یا ایدئولوژیک مورد نظر به وسیله مقولات ایدئولوژیک رایج مثل چپ و راست، مذهبی و غیر مذهبی، لیبرال و رادیکال و غیره ساخته می‌شود و هر کس خود را در نقطه‌ای از آن فضا قرار می‌دهد. بر طبق استدلال نظریه پردازان مدل‌های فضایی همچنانکه در بازار، مغازه‌هایی که در مرکز واقع شده‌اند، بیشترین مشتری را به خود جلب می‌کنند، در بازار سیاست هم تعداد بیشتری از بازیگران و رأی دهندگان با مواضع ایدئولوژیک میانه فاصله نزدیک‌تری احساس می‌کنند. در مطالعات اخیر نظریه فضایی چند بعدی برای توضیح رفتار سیاسی به کار برده شده است. با این حال در نقد این نگرش تاکید می‌شود که تنها در تحلیل رفتار گروه‌های کوچک می‌توان از آن بهره گرفت.

نظریه ائتلاف

نظریه ائتلاف به عنوان جزئی از نظریه بازیها درباره فرایند تصمیم‌گیری از سوی گروهی از بازیگران (بیش از دو بازیگر) است که ائتلافشان برای اخذ تصمیم خاصی لازم و کافی است. تشکیل ائتلاف نتیجه تصمیم‌گیری بازیگرانی است که به شیوه عقلانی به محاسبه و ملاحظه منافع خود می‌پردازند و در پی به حداکثر رساندن آنها هستند. شیوه تشکیل ائتلاف‌های سیاسی با کاربرد مدل‌های ریاضی و بویژه با کاربرد نظریه بازیهای چند نفره تجزیه و تحلیل می‌شود.

چنانکه دیدیم نظریه بازیها بر اساس فرض رفتار عقلانی بازیگران، نتایج برد و باخت بازی را توضیح می‌دهد. نظریه ائتلاف اساساً در پی تشخیص ائتلاف برنده میان مجموعه روابط بین بازیگران است. بر اساس فرض کنش عقلانی بازیگران، از میان ائتلافات مختلف، ائتلافی احتمال تشکیل بیشتری دارد که

سهم یا منافع همه اعضا را به حداکثر برساند. (البته در مقایسه با سهمی که هر یک ممکن است در ائتلافهای دیگری به دست آورد). برای تشکیل ائتلاف شرایط چندی پیشاپیش لازم است: حداقل باید سه بازیگر در کار باشند؛ وزن رأی همه بازیگران باید برابر باشد و اکثریت قاعده تصمیم‌گیری باشد؛ ارزش برد یا سهمی که همه برندگان در ائتلاف به دست می‌آورند، می‌باید برابر با ارزش باخت همه بازندگان در صورت عدم تشکیل ائتلاف باشد؛ ارزش سهم هر بازیگر در همه ائتلافهای احتمالی برابر باشد و سهمی که هر بازیگر به دست می‌آورد تنها نتیجه ائتلاف باشد. با توجه به این شرایط فرضیه‌های مربوط به ترکیب احتمالی ائتلافهای برنده استنتاج می‌شوند. رایج‌ترین فرضیه‌ای که در این خصوص عرضه شده آن است که در چنان شرایطی ائتلاف حداقل یا کافی یعنی ائتلافی تشکیل می‌شود که بیش از حد کافی عضو نداشته باشد. با این حال این فرضیه به وسیله داده‌های تجربی درباره بسیاری از ائتلافات کاملاً تأیید نشده است. در نتیجه فرضیه‌های دیگری به عنوان فرضیه‌های معتبر عرضه شده است. بر اساس این فرضیه‌ها بازیگران در پی پیوستن به ائتلافاتی هستند که میزان عدم توافق میان آنها را به حداقل کاهش دهد؛ به عبارت دیگر تشکیل آن نوع از ائتلافات برنده‌ای محتمل است که تعارض منافع میان بازیگران را به حداقل کاهش دهد و یا فاصله میان مواضع آنها را به حداقل برساند.

نگرش سبیرنتیک

سبیرنتیک یا علم ارتباطات و کنترل به عنوان نگرشی در علوم اجتماعی و سیاسی با انتشار کتاب کلاسیک نوربرت واینر تحت عنوان سبیرنتیک: یا کنترل و ارتباطات در حیوان و ماشین در سال ۱۹۴۸ گسترش یافت. اساس نگرش سبیرنتیکی مغز انسان است که به عنوان سیستم درون‌گردان حاوی مجموعه‌ای از کنترل‌ها، ارتباطات و اطلاعات است و به عمل هدفدار مبادرت می‌کند. کاربرد سبیرنتیک در فیزیولوژی موجب تأکید بر سیستم عصبی به عنوان دستگاه

محاسبه‌گری برای ایجاد ارتباط و جمع‌آوری اطلاعات و کنترل و عمل‌هدفدار شد. در کاربرد روانشناسانهٔ سبیرنتیک بر امکان نابسامانی و بیماری روانی به عنوان نتیجهٔ اختلال در روند نقل اطلاعات تأکید گذاشته شده است.

پیدایش و گسترش کامپیوترها دامنه کاربرد سبیرنتیک را گسترش بخشید. از چشم انداز سبیرنتیکی میان کامپیوتر، مغز انسان و حکومت شباهت اساسی وجود دارد به این معنی که زبان کنترل و ارتباطات در همه سیستم‌ها از بدن انسان گرفته تا نظام سیاسی عمومیت دارد. از چنین چشم اندازی می‌توان به شناخت کامل ارتباطات، اطلاعات و کنترل در درون نظام سیاسی دست یافت. از این دیدگاه جامعه و حکومت نیز سازمانی متضمن مجموعهٔ پیچیده‌ای از ارتباطات داخلی است، با این تفاوت که ارتباطات انسانی بسیار پیچیده‌تر از ارتباطات ماشینی و مکانیکی است. از دیدگاه کلی سبیرنتیک میان همه سیستم‌ها (از جمله بدن انسان، ماشین و حکومت) شباهت اساسی وجود دارد. هر سیستم به واسطهٔ شبکهٔ ارتباطات درونی خود همبستگی پیدا می‌کند و شبکهٔ ارتباطات درون سیستمی حامل پیامها و اطلاعات است. هر سیستم بر اساس این اطلاعات و ارتباطات درون گردان است، به این معنی که به محیط پیرامون خود و نیز به پیامدهای عمل خود واکنش نشان می‌دهد؛ اطلاعات لازم را ذخیره می‌کند و به کار می‌برد و دارای توانایی یادگیری و ترمیم درونی است. دستگاههای سبیرنتیکی مکانیسم‌های پیچیده‌ای برای انتقال پیامها و اطلاعات اند؛ اطلاعات را ذخیره، رمزگذاری، طبقه‌بندی، ضبط، نقل و تحلیل می‌کنند. از این رو در دانش سیاسی به شیوهٔ سبیرنتیکی باید بر ارتباطات، کنترل درونی، انتقال پیامها، تعبیر داده‌ها، ذخیرهٔ اطلاعات، پیش‌بینی، واکنش به انگیزه‌های بیرونی، درس گرفتن از اشتباهات و تجربیات، انتخاب میان گزینه‌های مختلف، تصمیم‌گیری و اجرای تصمیمات، تحلیل، کدگذاری و طبقه‌بندی اطلاعات و غیره از جانب سیستم سیاسی تأکید گذاشت.

نظریه گروهها

از این دیدگاه واحد مطالعه در سیاست گروهها هستند و از این رو باید به بررسی پیدایش، عضویت، منابع قدرت، عملکرد، ابزارهای قدرت و تعامل آنها با یکدیگر پرداخت. یکی از پیشتازان این نگرش مانکور اولسن، جامعه شناس امریکایی بود. به نظر او اعضاء گروهها معمولاً برای تأمین خواستهها و رفاه شخصی خود، در درجه اول به طور فردی اقدام می کنند، ولی اگر موفق نشوند آن گاه می کوشند از طریق پیشبرد اهداف و مقاصد گروهی خود منافع شخصی خویش را نیز تأمین کنند. پس صرف اشتراک در منافع موجب عمل دسته جمعی نمی شود، بلکه ناتوانی فرد در تعقیب منافع خود به صورت انفرادی عمل دسته جمعی را برمی انگیزد.

بررسی نقش گروههای ذینفع در سیاستگذاری نیز در مرکز توجه این نگرش بوده است. از این دیدگاه سیاست و حکومت چیزی جز تعامل و روابط گروههای ذینفع سازمان یافته نیست و سیاستها در نهایت محصول عمل چنین گروههایی هستند. پس گروه واحد اصلی مطالعه در علم سیاست به شمار می رود. فرایند سیاسی از این دیدگاه به معنی مجموعه روابط و کنشهای گروهی است. به نظر منتقدان نگرش گروهها بیشتر به کار توضیح فرایند حکومت و تصمیم گیری در دموکراسیها می آید و نمی تواند ماهیت نظامهای سیاسی دیگر را به خوبی توضیح دهد.

بطور کلی در علوم سیاسی جدید به منظور تبیین پدیدههای سیاسی از شیوههای تحلیل گوناگونی بهره برداری می کنند و همین تحلیلها خود موجب پیدایش انواع نگرشهای جدید در علم سیاست شده است. منطق زیربنایی نگرشها و روشهایی را که بررسی کردیم، می توان به صورت زیر خلاصه کرد:

۱. تبیین همبستگی: کشف همبستگی میان دو یا چند پدیده یا رخداد سیاسی در بسیاری از نگرشهای جدید در علم سیاست مورد نظر است. مثلاً در نظریه

نوسازی سیاسی کوشش می‌شود تا میان شاخص‌های اجتماعی و اقتصادی (مثل گسترش شهرنشینی، ارتباطات، آموزش و غیره) با شاخص‌های توسعه سیاسی (مثل گسترش مشارکت و رقابت سیاسی) رابطه همبستگی یافته شود. ۲. تبیین کارکردی: در نگرش‌های کارکردگرایانه بر رابطه کارکردی میان اجزاء نظام‌ها یا خود نظام‌ها تاکید می‌شود. مثلاً وقتی نظام اقتصادی کارویژه خود (تأمین منابع مالی و رشد اقتصادی) را ایفاء کند، نظام سیاسی نیز می‌تواند کارویژه عادی خود (تأمین نظم و امنیت و رفاه) را ایفاء نماید.

۳. تبیین انگیزش: این نوع توضیح و تبیین در نگرش‌های تصمیم‌گیری و نظریه‌بازیه‌متداول است، به این معنی که در آنها بر انگیزه‌های عقلانی عمل سیاسی تاکید گذاشته می‌شود. از دیدگاه دیگر در روانشناسی سیاسی نقش انگیزه‌های غیر عقلانی رفتار سیاسی بررسی می‌شود.

۴. تبیین تاریخی: در این نگرش بر تمایل عمومی به تحول خطی یا تکامل در حوزه‌های مختلف سیاست تاکید می‌شود. مثلاً گسترش بوروکراسی و عقلانی شدن سیاست در اغلب نظریه‌های توسعه سیاسی مطرح می‌شود.

۵. تبیین نوع آرمانی: در این نگرش موارد عینی با نوعی مثالی تطبیق داده می‌شود و انحراف و نارسائی آنها بررسی می‌گردد. مثلاً در نظریه سیستم‌ها، سیستم سیاسی کاملاً باز به عنوان نوع آرمانی و مثالی در نظر گرفته می‌شود و سیستم‌های سیاسی موجود با آن نوع تطبیق داده می‌شوند.

تحول تاریخی در مفهوم سیاست

در طی تاریخ تفکر دربارهٔ سیاست، برداشت‌های گوناگونی از آن شده است، هر چند ممکن است در عمل کارویژه‌های اصلی سیاست و حکومت چندان تحولی نیافته باشند. همواره همهٔ دولت‌ها خود را مسئول حفظ نظم و امنیت و تأمین نوعی عدالت و دفاع از کشور در مقابل حملات خارجی دانسته‌اند، اما تصورات رایج در هر عصر دربارهٔ غایت اصلی سیاست و حکومت متفاوت بوده است. در عصر ماقبل مدرن معمولاً در همه جا برداشتی اخلاقی، فلسفی و دینی از غایت سیاست وجود داشت، زیرا میان این حوزه‌ها تفکیکی صورت نگرفته بود. در عصر مدرن برداشتی دنیوی، اقتصادی و رفاه طلبانه از غایت سیاست و حکومت مطرح شده است. از این رو می‌توان از برداشت‌های مختلفی چون برداشت واقع‌گرایانه، اخلاقی، فلسفی، حقوقی، دینی و غیره از سیاست سخن گفت.

برداشت واقع‌گرایانه یا "سیاست قدرت محور"

در برداشت واقع‌گرایانه سیاست ابزاری برای حفظ نظم و امنیت و جلوگیری از آشوب و هرج و مرج و بی‌قانونی است. از این رو کار دانش و دانشمندان سیاسی نیز آن است که به حکام اندرز دهند که چگونه پایه‌های قدرت خویش را تحکیم

کنند و از فروپاشی حکومت خود جلوگیری نمایند. از آنچه که دربارهٔ سنت سیاسی ایران پیش از اسلام از روی آثار بعدی می‌یابیم، به نظر می‌رسد که برداشت ایرانی اولیه از سیاست برداشتی واقع‌گرایانه به معنای بالا بوده باشد. بطور کلی در این برداشت مهم‌ترین مسأله در سیاست حفظ قدرت است، زیرا بدون قدرت هیچ مقصود دیگری چون نظم و عدالت برآورده نمی‌شود. مصلحت دولت بالاتر از هر مصلحتی است و در صورت تعارض آن با مصلحت‌های دیگر باید از آن دفاع کرد. اگر هم در این دیدگاه از ضرورت تأمین عدالت به وسیله حکام سخن می‌رود و تأکید می‌شود که حاکم باید عادل باشد و یارعايت دين و اخلاق را بنماید، منظور آن نیست که اجرای عدالت و موازین دین و اخلاق، غایت و هدف سیاستند و باید به هر قیمتی آنها را اعمال کرد، بلکه در نگرش واقع‌گرایانه، برداشت از اخلاق و عدالت ابزاری است. حاکم باید برای حفظ خود در حکومت، در گسترش عدالت نیز بکوشد.

از دیدگاه سیاست به معنی حفظ قدرت همه چیز وسیله تلقی می‌شود و "هدف وسیله را توجیه می‌کند." نظم به عنوان غایت سیاست می‌تواند بدون عدالت، آزادی، رفاه، و زندگی اخلاقی وجود داشته باشد، ولی هیچ یک از این‌ها بدون نظم و امنیت قابل تحقق نیستند. حتی ممکن است لازمهٔ حفظ حکومت وجود میزانی فقر و بیداد و ترس و هراس و اضطراب در بین مردم هم باشد. به عبارت دیگر اخلاق سیاسی با اخلاق عمومی فرق دارد. آنچه از نظر اخلاق عمومی پسندیده است، مثل وفای به وعده و عهد ممکن است از نظر اخلاق سیاسی ضرورتاً پسندیده نباشد، بلکه حتی نکوهیده هم باشد. سیاستمدار نمی‌تواند خود را پایبند اصولی بالاتر از مصلحت سیاسی سازد. دولت از این دیدگاه مؤسسه‌ای اخلاقی یا اقتصادی و یا دینی نیست. معروف‌ترین برداشت واقع‌گرایانه از سیاست در اندیشهٔ نیکولو ماکیاوولی (۱۴۶۹-۱۵۲۷) اندیشمند ایتالیایی یافت می‌شود که در کتاب معروف خود شهریار به نظریه پردازي دربارهٔ قدرت سیاسی به عنوان مبنای استمرار و دوام دولت‌ها پرداخت. به نظر او دولت

مصلحت و منفعتی از آن خویش و جدا از هر مصلحت دیگری دارد و حاکم برای حفظ مصلحت دولت خود باید ویژگیهای شیر صفتی و روبه صفتی یعنی سرکوبگری و فریبکاری را در خود درآمیزد و بی وقفه در مقابل "بخت نامساعد" بستیزد. وظیفه شهریار آن است که آشفتگی و هرج و مرج را به نظم و انتظام تبدیل کند. در این کار شهریار مجاز است تا از زور و خشونت و فریب و نیرنگ بهره برگیرد.

برداشت فلسفی و اخلاقی

در مقابل برداشت بالا، برداشت یونانی از سیاست برداشتی اخلاقی - فلسفی یا آرمانخواهانه و ایده‌آلیستی بود. از این دیدگاه سیاست و قدرت فی‌نفسه هدف نیست، بلکه ابزار و وسیله‌ای برای رسیدن به هدفی والاتر چون خیر و سعادت و فضیلت همگانی است. در فلسفه افلاطون هر چیز از جمله انسان و دولت، مثالی داشت و هدف سیاست آن بود که انسان را به وضع مثالی و آرمانی خودش باز رساند. چنانکه قبلاً اشاره شد، به نظر افلاطون آدمیان به دنبال دو دسته از خیرات محدود و نامحدوداند. خیرات محدود مثل قدرت و ثروت موجب نزاع و کشمکش می‌شوند و به تأسیس حکومت‌های ضالّه مثل جباریت، الیگارشی و دموکراسی می‌انجامند. در مقابل خیرات نامحدود مثل معرفت، زیبایی و فضیلت نزاع و کشمکش ایجاد نمی‌کنند و هدف از تأسیس مدینه فاضله، آماده کردن شرایط برای دستیابی به معرفت و فضیلت است. از این رو سیاست به عنوان حکمت عملی با اخلاق درآمیخته است. سیاستمدار آرمانی یعنی فیلسوف - شاه که حقایق را می‌شناسد، جامعه را به سوی تعادل، عدالت و فضیلت پیش می‌برد. آموزش و تربیت با سیاست ارتباطی نزدیک دارد. تنها در دولت و جامعه مثالی، انسان مثالی ظهور می‌کند. در واقع افلاطون میان مصلحت‌گرایی و عقل‌گرایی در سیاست تقابل قائل بود. به نظر او هیچ یک از نظام‌های سیاسی موجود در زمان او عقل‌گرا نبودند. از این رو فلاسفه به نظر وی رسالتی اساسی در

ایجاد دولت‌های عقلانی و اخلاقی داشتند. به نظر او فضیلت و عقل وابسته به یکدیگر و در واقع یکی بودند.

از نظر ارسطو نیز غایت سیاست، عدالت و فضیلت بود و بیشترین حد عدالت و فضیلت ممکنه هم در حکومت طبقات متوسط به دست می‌آمد. حکومت اغنیاء معمولاً به تجمل و تن‌آسایی می‌گراید و حکومت فقرا یا دموکراسی نیز خالی از عدالت و فضیلت است. اما حکومت طبقه متوسط که مردمی معتدلند و هم کار و هم آسایش و تفریح دارند، به غایت سیاست نزدیک‌تر است. هدف اصلی جماعات سیاسی دستیابی شهروندان به زندگی نیکو و شادی و سعادت است. بهترین رژیم سیاسی، رژیمی است که در آن مردان با فضیلت یا "اشراف" حکومت کنند. حکومت مطلوب "اشرافیت آرمانی" است، اما این نوع حکومت در عمل ممکن نیست. حکومت مطلوب ممکن، حکومتی است مرکب از الیگارشی و دموکراسی که در آن قدرت به دست مردان طبقه متوسط می‌افتد.

برداشت حقوقی

سومین برداشت عمده از سیاست، برداشت حقوقی بوده است که به دلیل نشأت آن در امپراطوری روم برداشت رومی نیز خوانده می‌شود. این برداشت بویژه در دوران گسترش دین مسیح در آن امپراطوری پدیدار شد. با گسترش تسلط مسیحیت میان دو منبع قدرت روحانی و سیاسی به تدریج شکاف افتاد. پس از آنکه کنستانتین در سال ۳۱۳ م به مسیحیت گروید و سپس مذهب مسیح، مذهب رسمی امپراطوری شد، حکام سیاسی داعیه هدایت نهادهای دین را هم پیدا کردند و داعیه اصلی مسیحیت در خصوص جدایی دو حوزه دین و سیاست مخدوش شد و نخست دخالت سیاست در مذهب و سپس دخالت مذهب در سیاست، چشم اندازه‌های تازه‌ای در بحث از ماهیت سیاست به وجود آورد. بحث اساسی از آن دوران به بعد و در سراسر قرون وسطی بحث از حدود اختیارات و حقوق حکام سیاسی و کلیسا بود و همین بحث‌ها خصلتی حقوقی به

دانش سیاسی می‌بخشید. تحول کلیسای مسیح از مجموعه‌ای از فرقه‌های پراکنده به مذهب مستقر و رسمی امپراطوری روم، موجب شکل‌گیری گرایش‌های نظری نسبت به نهادهای قدرت سیاسی شد. در آغاز نهادهای حکومتی وسیله‌ای برای مساعدت در امر ترویج مذهب تلقی می‌شدند، اما بعدها و بویژه در دوران قرون وسطی کشمکش‌ها، رقابت‌ها و منازعاتی میان کلیسا و دولت بر سر مسائل مختلف از جمله حق نصب مقامات کلیسایی، کنترل بر اموال کلیسا، تعیین حیطه‌های صلاحیت دولت و کلیسا و غیره پیدا شد. به نظر برخی پاپها اقتدار کلیسا، حیطه‌ امور سیاسی و عرفی را نیز شامل می‌شد و حکام تنها نماینده و کارگزار کلیسا بودند. بدین سان مهم‌ترین موضوع بحث سیاسی در آن دوران، حدود اختیارات و حقوق و تکالیف و مشروعیت سیاسی حکام و کلیسا بود.

برداشت آزادیخواهانه (لیبرالی) از سیاست در قرون جدید نیز برداشتی حقوقی بود. در این دیدگاه سیاست مهم‌ترین وسیله تضمین حقوق طبیعی افراد در مقابل قدرت‌های مطلقه سیاسی و مذهبی تلقی می‌شد. اینک به جای بحث از حدود اختیارات پادشاهان و پاپها، از حقوق و تکالیف شهروندان و مردم سخن می‌رفت. نخستین دولتهای ملی و مطلقه مدرن که در اروپا در عصر جنبش اصلاح دین و جنگهای مذهبی پیدا شدند، در مقابل نهادهای کلیسایی ادعای حاکمیت و اقتدار کامل و فراگیر داشتند. یکی از مهم‌ترین جلوه‌های این برداشت از سیاست در عصر جدید در آراء جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) فیلسوف انگلیسی یافت می‌شود که در کتاب دو رساله در باب حکومت نظریه حقوق طبیعی افراد را برای تشکیل جامعه سیاسی مبتنی بر اجماع و رضایت به کار گرفت. مفهوم اصلی قرارداد اجتماعی در نظریه او اساساً درباره مسئولیت و محدودیت اختیارات حکومت در مقابل حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی بود. به نظر لاک حکومت نه پدیده‌ای طبیعی و انداموار همچون خانواده، بلکه نهادی مصنوعی و ساختگی است و از این رو تابع اصل طبیعی اقتدار پدر در خانواده محسوب

نمی‌شود، بلکه اقتدار در آن از نوعی دیگر و تابع قرارداد و رضایت و اصل حکومت قانون است. هدف اصلی حکومت حراست از جان و مال و آزادی افراد است. تفکیک دو قوه قانونگذاری و اجرایی از یکدیگر، به منظور وضع حدود و شروطی بر قدرت، نیز از چشم انداز برداشت حقوقی سیاست معنی دار است.

برداشت مدرن

در دوران مدرن سیاست وسیله تأمین رفاه و شادی به شمار رفته است، یعنی علاوه بر کار ویژه‌های اولیه تأمین نظم و امنیت و دادگستری و دفاع خارجی دارای کارویژه غایی تأمین حداکثر شادی برای حداکثر ممکن مردم است. چنین برداشتی اساساً فایده‌گرایانه است. از دیدگاه فایده‌گرایان آنچه در تحلیل نهادهای اجتماعی و سیاسی مهم است، این است که آنها دارای کارویژه‌ها و فوایدی هستند. ریشه این برداشت از سیاست مدرن، به آراء جرمی بنتهام باز می‌گردد که به مفاهیمی چون حقوق طبیعی، قرار داد اجتماعی و رضایت عامه در اندیشه فلاسفه‌ای مانند لاک حمله‌ور شد و آن مفاهیم را بی‌اساس خواند. به نظر او توجیه اصلی نهادهای حکومتی را باید در فواید آنها یافت. بنابراین دولت، نظام قدرتی برای تأمین این فواید است. به نظر او غایت سیاست و حکومت، تأمین امنیت جانی و مالی، معاش، وفور نعمت و برابری است. مفهوم دولت رفاهی مدرن از لحاظ فلسفی ریشه در برداشت بنتهام از سیاست دارد.

برداشت سیاست در دوران مدرن به عنوان وسیله تأمین رفاه و معاش، از چشم اندازهای اخلاقی و فلسفی قدیم مورد نقد قرار گرفته است. هانا آرنست، فیلسوف آلمانی قرن بیستم در مقایسه سیاست مدرن و سیاست به مفهوم اخلاقی و یونانی آن گفته است که زندگی انسان به سه بخش تقسیم می‌شود: یکی کار به معنی تلاش که در آن انسان در طبیعت به سر می‌برد و باید چون حیوانات به صورتی تکراری به تأمین معاش خود بپردازد. دوم کار به معنی خلاقیت و فرارفتن از طبیعت و خلق آثار هنری و فکری و سوم کار و کنش به

معنی مشارکت آزاد و برابر در حیات عمومی و سیاسی. به نظر آرنست، در یونان باستان، طبق تعریف ارسطو تلاش معاش عرصه فعالیت خانواده و کنش آزاد و عقلانی عرصه فعالیت دولت بود. اما در عصر مدرن سیاست و دولت کارویزه خانواده را پیدا کرده و از غایت اصلی خود یعنی تأمین حوزه عمومی برای کنش سیاسی آزاد که هدفی جز خودش ندارد، دور افتاده است. در نتیجه "سیاست" که در اندیشه یونانیان رابطه آزاد افراد در امر تصمیم‌گیری درباره امور عمومی در عرصه همگانی بود، به "حکومت" به معنی آمریت و رابطه قدرت تبدیل شده است.

پیشینه تاریخی و نظریه‌های عمومی دولت

پیشینه تاریخی

منطقاً می‌توان گفت که دولت چون پدیده‌ای عمومی است، می‌باید پاسخگوی برخی نیازهای عمومی انسان بوده باشد. از این رو کارویژه‌های دولت ما را به ریشه و منشأ آن رهنمون می‌گردد. البته برخی کارویژه‌های دولت قدیمی و برخی جدیداند. کارویژه‌های اصلی و اولیه یا حداقل دولت تأمین امنیت جان مردم از خطرات داخلی و خارجی و نهادینه کردن امنیت جمعی بوده است. با این حال اثبات این استنتاج منطقی از حیث تاریخی کار چندان ساده‌ای نیست. تاریخ جوامع اولیه چندان شناخته شده نیست. به علاوه تاریخ شناخته شده جزء کوچکی از تاریخ پیدایش و تکامل بشر است؛ بر اساس برخی برآوردها عمر تقریبی کره زمین حدود ۲۰۰۰ میلیون سال، عمر حیات بر روی زمین حدود ۸۰۰ میلیون سال و عمر انسان حدود ۶۰۰ میلیون سال است. ^۱ بهر حال با توجه به عدم وضوح تاریخ تمدن در رابطه با منشأ دولت، همه نظریه‌پردازان در خصوص آن نوعی استنتاج عقلی و منطقی بوده‌اند. با این حال بر اساس برخی

۱. این برآورد از کتاب تاریخ تمدن آرنولد توینی نقل شده است.

شواهد به نظر می‌رسد که میان دولت و کارویژه سازماندهی دفاعی و جنگی در بسیاری جوامع رابطه‌ای نزدیک وجود داشته باشد. سازماندهی نظامی جهت جلوگیری از حمله اقوام و گروه‌های بیرونی یکی از قدیمی‌ترین نهادهای اجتماعی است که حتی در دوره شکار و گردآوری خوراک متداول بود. با گذار به کشاورزی و سکونت جمعیت، نظام دفاعی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌شد. به نظر می‌رسد که در دوران کشاورزی بسیاری از اقوام ترجیح می‌دادند در دشت‌های هموار زندگی کنند و مرزهای قابل دفاعی در کوهستان‌های پیرامون خود ایجاد کنند.

برخی از نویسندگان برای بازشناسی ریشه و تکوین دولت از زبان‌شناسی یاری جسته‌اند. بسیاری از واژگان اولیه سیاسی در جوامع مختلف به معنی منطقه حراست شده جهت تأمین امنیت است. واژه یونانی پولیس به مفهوم مرکز تجمع برای تأمین امنیت زنان و فرزندان بوده است. سابقه تأسیس شهر رم به تجمع اقوام روستایی بر روی هفت تپه در کنار رود تیبر بازمی‌گردد. همچنین در مورد تأسیس دولت ماد در همدان شرح مشابهی آمده است. در هر مورد تپه اصلی دارای دژ و قلعه بود. در رم ساختمانهای روی تپه‌ها را *urbs*، به معنی استحکامات می‌خواندند. پسوند بسیاری از شهرها در انگلیسی به *ton* (از *town*) و در فارسی به *تان* و *دان* ختم می‌شده که به معنی دژ و قلعه به عنوان محل گردهم آئی بوده است (مثلاً اکباتان، لندن). در جوامع اولیه قدرت دولتی در دست کسانی بود که وظیفه دفاع از شهرها را به عهده داشتند. به تعبیری ساختار سیاسی دولت‌های اولیه از روی شیوه سازماندهی جامعه برای جنگ گرفته شده بود. در قانون اساسی آتن قبل از اصلاحات سولون در قرن هفتم پیش از میلاد، مردم به سه طبقه بخش می‌شدند: سواره نظام، پیاده نظام و کارگران. ظاهراً دولت برخاسته از نیاز به جنگ و جنگ پایه اصلی دولت بود. بر اساس پژوهش‌های موجود تصمیم‌گیری در درون سازمان‌های قبیله‌ای در بسیاری از جوامع اولیه با رؤسای قبائل بود. در قبائل آلمانی اولیه رؤسای قبائل با لباس

نظامی حضور می‌یافتند و با کوبیدن نیزه‌ای بر روی زمین تصمیم خود را اعلام می‌کردند. امروزه در سوئیس، در مجامع عمومی برخی کانتون‌ها، اعضاء با حمل شمشیر حضور می‌یابند.

یکی از شواهد بسیار اندکی که درباره منشأ دولت‌ها در دست است، گزارشی است که هرودوت تاریخ نویس یونانی از پیدایش دولت ماد در غرب ایران به دست داده است. قبائل مادتها در روستاهای پراکنده در شرایط جنگ و هرج و مرج یا در "وضع طبیعی" می‌زیستند. دیاکو، در آغاز داور اختلافات و دعاوی در قبیله و روستای خود بود، ولی از روستاهای دیگر نیز برای حکمیت به خانه وی رجوع می‌کردند. به گزارش هرودوت، دیاکو مردی هوشیار بود و اعلام کرد که دیگر حاضر به فیصله دعاوی دیگران نیست، زیرا سودی از آن به دست نمی‌آورد و وقت خود را بیهوده صرف می‌کند. در نتیجه منازعات و کشمکش‌ها میان قبائل و روستاها بالا گرفت و هرج و مرج حاکم شد. مردانی از قبائل به ناچار گردهم آمدند تا فردی را به شاهی برگزینند و به واسطه او به هرج و مرج پایان دهند. بدین سان نیاز به داور و حکم به نظر هرودوت برای فیصله جنگهای داخلی و خارجی منشأ پیدایش دولت ماد بود. در مورد ریشه دولت در مهاجر نشین‌های اولیه آمریکا نیز قضیه مشابهی ذکر شده است. رقابت بر سر منابع، نزاع برای اعمال سلطه، وضع ناآرامی و بی‌قانونی، خطر سرخپوستان و عوامل دیگر موجب شد تا توافقی بر سر تأسیس منصب کلانتر حاصل شود و همین منصب خود نطفه اولیه ساختار دولت در آمریکا بود.

طبعاً کارویژه اصلی و اولیه یا حداقل دولت بعدها گسترش یافت و از حد تأمین جان و امنیت مردم فراتر رفت و تنظیم روابط انسانها با یکدیگر و با اشیاء و اموال را نیز در بر گرفت. چنین انتظامی در بنیاد خود، متضمن برداشتی از مفهوم عدالت بود. به تعبیری همین کارویژه خود ممیز نهاد دولت به مفهوم تکامل یافته‌تری شد. جمله معروفی از اگوستین قدیس فیلسوف مسیحی در کتاب *شهر خدا* اغلب نقل می‌شود که گفته است: "عدالت را فراموش کنید و خواهید

دید که دولت‌ها چیزی بیش از دسته‌های رهنی نیستند، زیرا دسته رهنان هم خود دولت کوچکی است و در درون آن نظم هست و غنائم میانشان بر اساس قواعد توزیع می‌گردد و اگر آنها بتوانند دژهایی بر پا کنند و شهرهایی بسازند، دولت آنها دیگر دولت رهنان نامیده نخواهد شد. البته مفهوم تأمین عدالت به عنوان کارویژه دولت مورد بحث‌های بی‌پایانی در فلسفه سیاست و اخلاق قرار گرفته است. برای عدالت هم می‌توان مفاهیم حداقل و حداکثر در نظر گرفت؛ اگر هم دولت نتواند - چنانکه انتظار می‌رود - در تأمین عدالت به یکی از معانی حداکثر آن توفیق یابد، باید در تأمین عدالت در معانی حداقل آن مثلاً عدالت قضایی، ایجاد تعادل میان منافع مختلف اجتماعی و غیره اقدام کند.

نظریه‌های عمومی دولت

بطور کلی دو دسته نظریه درباره دولت، منشأ، ماهیت و کارکرد آن مطرح شده است. یکی نظریه دولت به عنوان پدیده‌ای انداموار و دوم نظریه دولت به عنوان پدیده‌ای ابزارگونه و ساختگی. نظریه دولت به عنوان پدیده‌ای انداموار دولت را از حیث کارکرد و تکوین و تکامل به اندامواره‌های پیشرفته مانند می‌کند. از این دیدگاه، به سخن درست‌تر، دولت همانند ارگانیسم نیست، بلکه خود موجود اندامواره پیچیده‌ای است. دولت مانند نبات و حیوان ارگانیسمی طبیعی است و از سه خصلت عمومی ارگانیسم‌های پیشرفته یعنی ارتباط داخلی میان اجزاء، توسعه و رشد از درون و درونی بودن هدف و غایت برخوردار است. دولت ابزاری نیست که انسان برای تأمین هدف خاصی آن را ایجاد کرده باشد، بلکه همانند خانواده و جامعه مدنی، اندامواره‌ای است که خود تحول و تکامل یافته و حاوی غایاتی والاتر از غایات جزئی و فردی است. از این رو در این دیدگاه دولت دشمن آزادی فرد نیست، بلکه مهم‌ترین وسیله تأمین آزادی و امنیت برای انسان است. ریشه برداشت انداموار از دولت به فلسفه یونان باز می‌گردد. ارسطو رابطه فرد و دولت را به رابطه عضو با بدن تشبیه می‌کرد و بر آن بود که دولت قبل

از فرد و یا بطور بالقوه در فرد وجود دارد و ادامهٔ تکامل خانواده و جامعه به شمار می‌رود.

در قرون جدید هگل مهم‌ترین نمایندهٔ نظریه اندامواره بود. به نظر او دولت هم نهاد یا سنتز خانواده و جامعهٔ مدنی است و در آن نارسائیهای آن دو به عنوان نهاد (تز) و برابر نهاد (آنتی تز) مرتفع می‌شوند. دولت به عنوان پدیده‌ای مرکب به خانواده و جامعهٔ مدنی وحدت می‌بخشد و خود شکل تکامل یافته‌تر خانواده و جامعهٔ مدنی است.

در نظریه ابزار، دولت محصول عمل ارادی انسان است؛ ابزاری است که انسانها برای رسیدن به اهداف خاصی آن را ساخته‌اند. دولت نتیجه قرارداد اجتماعی برای تأمین نظم و امنیت در جهان است؛ دولت چیزی را تأمین می‌کند که طبیعت تأمین نکرده است و آن صلح و امنیت و آزادی مدنی است. از این رو دولت برای انسان وجود دارد، نه انسان برای دولت. مهم‌ترین نمایندگان این نظریه در غرب جان لاک و توماس هابز دو فیلسوف سیاسی انگلیسی بودند.

به نظر هابز مردم در وضع طبیعی یعنی پیش از تشکیل دولت در وضعیت جنگ همه بر علیه همه به سر می‌بردند و جانشان امنیت نداشت. بنابراین به حکم حزم و دوراندیشی و یا عقل خود خواستار صلح و امنیت شدند و برای دستیابی به این اهداف از حق دفاع شخصی دست کشیدند و آن را به شخص ثالثی "یعنی دولت به عنوان نماینده ارادهٔ یکایک مردم واگذاشتند. به نظر لاک گرچه وضع طبیعی وضع جنگی نبود، ولی در آن صلح هم تضمینی نداشت؛ قانون معتبر، قاضی بی طرف و قدرت اجرای آن قانون در وضع طبیعی یافت نمی‌شد. پس انسانها برای خروج از این وضع قراردادی بستند و جامعهٔ مدنی را ایجاد کردند. حکومت به عنوان محصول قول و قرار مردم و نمایندهٔ همهٔ آنها باید محدود به قانون و حقوق طبیعی باشد.

دو نظریهٔ اندامواره و ابزاری، نظریه‌های عمده و کلی دولت هستند، ولی در درون هر یک اقسام متفاوتی یافت می‌شود؛ مثلاً نظریهٔ دولت در مارکسیسم

روایتی از نظریهٔ ابزاری است، لیکن با نظریهٔ قرارداد اجتماعی تفاوت اساسی دارد، زیرا بر اساس آن دولت نه محصول قرارداد همگان، بلکه نتیجهٔ اعمال سلطه و ارادهٔ بخشی یا طبقه‌ای از جامعه بر بخش‌ها و طبقات دیگر است و از این رو پاسدار مصلحت عمومی نیست. ریشهٔ دولت را باید در نهاد مالکیت خصوصی بر وسایل تولید یافت که موجب ظهور طبقات اجتماعی شد و در هر صورتبندی اجتماعی، دولت ابزاری است که طبقه مسلط برای حفظ قدرت و منافع اجتماعی خود به کار می‌برد.

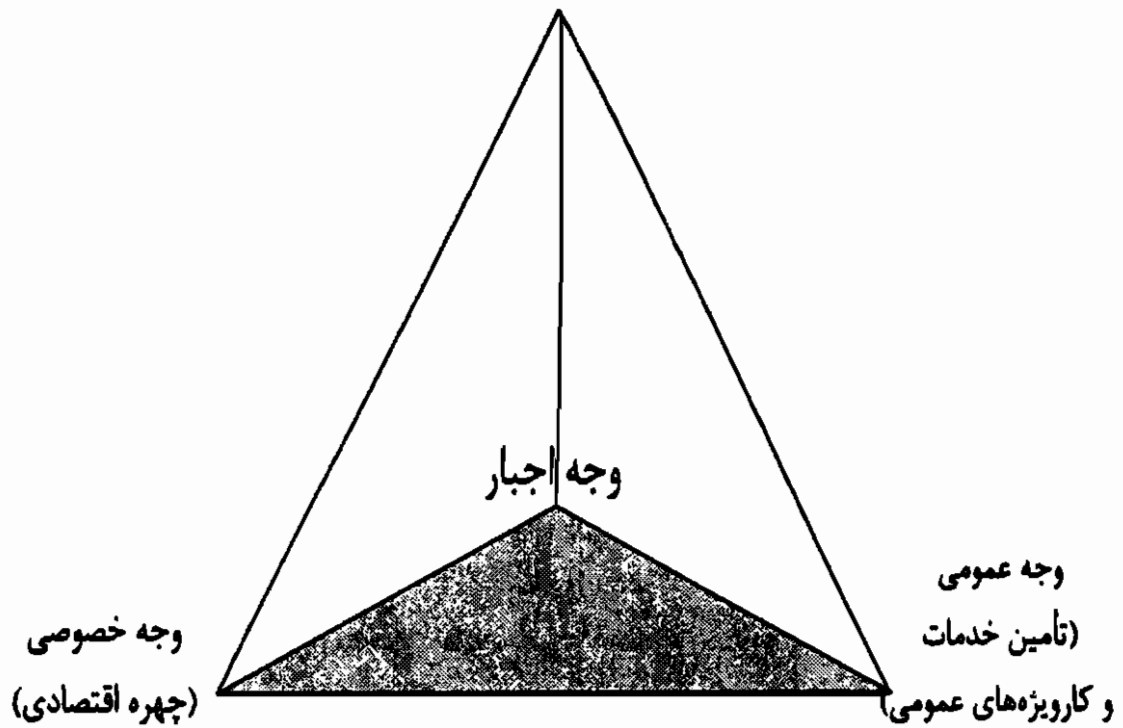
۷

پایه‌ها و چهره‌های دولت

چنانکه گفتیم دولت پدیده‌ای "انضمامی"، چند بعدی و پیچیده است. شرط فهم مؤسسه دولت شناخت وجوه گوناگون آن است. برخی نظریه‌های سیاسی صرفاً به بعد خاصی از دولت می‌نگرند و مثلاً آن را مؤسسه اجبار، یا مؤسسه تأمین منافع عمومی یا خصوصی می‌شمارند و در نتیجه یکی از ابعاد و وجوه دولت را نسبت به دیگر وجوه تعیین کننده و اساسی می‌پندارند. اما در یک چشم انداز جامع، دولت دارای چهار وجه یا چهره اصلی است که به صورت زیر می‌توان آن را نمایش داد:

وجه دولت

وجه ایدئولوژیک



وجه اجبار

اجبار یکی از ویژگی‌ها و چهره‌های پایدار و اصلی مؤسسه دولت است. دولت در درجه اول پدیده‌ای اجبارآمیز بوده است. بدون عنصر اجبار و قوه قهریه، حفظ نظم و امنیت و حل منازعات و فیصله دعاوی و توزیع امکانات و دفاع در مقابل مهاجمین خارجی ممکن نبوده است. از این رو برخی دولت را اساساً "پدیده‌ای جنگی" می‌شمارند. لئون تولستوی گفته است کسی که در زندان نبوده، معنای دولت را نمی‌فهمد.

گرچه در مکاتب مختلف ایده‌آلیستی، آنارشیستی و مارکسیستی وجه اجبارآمیز دولت مورد نقد و حمله قرار گرفته است، ولی دانشمندان و نظریه پردازان سیاسی همگی بر اجتناب ناپذیری وجه اجبار آمیز دولت کم و بیش تأکید کرده‌اند. برخی جامعه‌را ماهیتاً عبارت از تحمیل اراده بخشی از جمعیت بر بخش دیگر توصیف می‌کنند. با این حال واقع‌گرایان در بین علمای سیاسی بیش از دیگران بر وجه اجبار و ضرورت آن تأکید کرده‌اند. به نظر آنها انسان در غیاب قدرت و اجبار دولتی و اجتماعی به سرکشی و تجاوز روی می‌آورد. گرچه ممکن است سلطه و اجبار دولتی ناخوشایند و شر باشد، ولی شری لازم و ضروری است؛ شری است که از وقوع شر بزرگتری یعنی آشوب و هرج و مرج جلوگیری می‌کند. در غیاب سلطه دولتی، انسان به وضع ماقبل مدنی یعنی وضع طبیعی و قانون جنگل باز می‌گردد. از این دیدگاه دولت، قانون، اخلاق و دین همگی برای منقاد کردن نفس سرکش آدمی پدید آمده‌اند.

توماس هابز فیلسوف بزرگ انگلیسی (۱۶۷۹-۱۵۸۸) معتقد بود که در وضع طبیعی یعنی پیش از برقراری دولت انسان گرگ انسان بوده و در آن وضع جنگ همه بر علیه همه استمرار داشت. در نتیجه انسانها از ترس مرگ زودرس و به حکم عقل و دوراندیشی از حقوق مطلق خود در صیانت ذات خویش دست کشیدند و آن حقوق را به شخص ثالثی یعنی دولت یا لویاتان واگذار کردند تا نظم و امنیت را برقرار دارد. به نظر هابز گرچه اساس دولت قرارداد بوده، اما قراردادها

و وعده‌ها بدون پشتوانه شمشیر اجرا نمی‌شوند. از این رو، وی حاکمیت دولت را "قدرت اجبار مطلق" توصیف می‌کرد.

آنارشپیست‌ها نیز دولت را اساساً نهاد زور و اجبار می‌شمردند و از همین رو خواستار از میان برداشتن آن بودند تا به نظر آنها امکان نظامی مبتنی بر تعاون و همکاری فراهم آید. به نظر آنها دولت زائده و انگلی غیر ضروری است که بر دوش پیکره روابط اجتماعی سنگینی می‌کند. در پس ظواهر قانونی همه رژیم‌ها، ساختار اجبار یکسانی نهفته است. ایدئولوژیها تنها وسیله‌ای برای توجیه سلطه و اجبارند.

قدرت در مفهوم اجبار را معمولاً به سه نوع بخش می‌کنند: یکی اجبار ابزاری، دوم ساختاری و سوم ایدئولوژیک.

اجبار ابزاری به معنی تحمیل اراده حکومت بر مخالفین از طریق کاربرد ابزارهای مادی و آشکار است. حکومتها معمولاً ترجیح می‌دهند به اجبار ابزاری متوسل نشوند، مگر آنکه راه دیگری پیش روی آنها باقی نماند. ارتش، پلیس، زندان و نیروهای امنیتی و دادگاهها وسایل اجبار ابزاری حکومت‌اند. در زمانهای بحرانی و پرمخاطره، دولت اصلاً در هیأت ارتش و نیروهای مسلح ظاهر می‌شود. امروزه در عصر دموکراسی دخالت ارتش در امر حکومت، غیرقانونی و خلاف عرف سیاسی تلقی می‌شود. اما در گذشته جدایی ارتش و حکومت خلاف قاعده بود. در نظام‌های سیاسی قدیم، ارتش رکن اصلی دولت به شمار می‌رفت. پادشاهان قدیم فرمانده کل ارتش و قوای مسلح بودند.

اجبار ساختاری آن نوع اجباری است که در ساختار قوانین و مقررات تعبیه شده و دیگر حکومت مجبور نیست لزوماً برای تأمین هدف به زور متوسل شود و یا دست کم از شمار کاربردهای اجبار ابزاری کاسته می‌شود. از این رو صرف عدم وقوع نشانه‌های مخالفت در یک نظام سیاسی به معنی رضایت اتباع نیست، بلکه ممکن است اجبار ساختاری پیشاپیش امکان مخالفت را از میان برده باشد. مثلاً وضع ممنوعیت بر اعتصاب در قانون کار اجباری ساختاری است که نیاز به توسل به اجبار ابزاری را اغلب مرتفع می‌کند.

برخی صاحب نظران از اجبار ایدئولوژیک نیز سخن گفته‌اند. در حالی که در اجبار ابزاری و ساختاری فرد می‌داند که باید از قدرت برتر حکومت و یا قوانین آن اطاعت کند و چاره‌ای دیگر ندارد، در اجبار ایدئولوژیک وی اصولاً نسبت به این که مورد اجبار قرار گرفته واقف نیست، زیرا منطق عامل اجبار به نحوی به وی القاء شده که آن را طبیعی و معقول می‌پندارد. از این دیدگاه اجبار وقتی به کمال می‌رسد که ایدئولوژیک شود، یعنی خود را در لباس عقیده درونی باز نماید و دیگر اجبار به نظر نرسد. بسیاری دولتها دارای دستگاههای تبلیغ عقیده و ایدئولوژی هستند و بدون آنها مشروعیت دولت قوام نخواهد داشت. برخی نویسندگان پذیرش ایدئولوژیک را اصلاً مقوله‌ای از اجبار نمی‌دانند و آن را جزئی از فرایند جامعه پذیری سیاسی به شمار می‌آورند.

از سه نوع رابطه قدرت و اجبار مذکور در بالا، نوع اول اجبار ابزاری تک بعدی است، یعنی یک طرف، طرف دیگر را مورد اجبار مستقیم قرار می‌دهد. اجبار ساختاری قدرت دو بعدی است، زیرا عامل اجبار اول اراده خود را در قوانین تعبیه می‌کند و سپس طرف اجبار مورد کاربرد قدرت قرار می‌گیرد. اجبار ایدئولوژیک قدرت سه بعدی است؛ به این معنی که عامل اجبار، قدرت و اراده خود را در درون دستگاههای ایدئولوژیک تعبیه می‌کند و سپس پیامهای ایدئولوژیک، ذهن طرف اجبار را هدف قرار می‌دهند و او را متقاعد می‌سازند؛ آنگاه طرف اجبار بر وفق عقاید "خودش" عمل می‌کند.

مهمترین عواملی که موجب تضعیف وجه اجبار و بروز بحران سلطه سیاسی می‌شوند عبارتند از:

۱. فقدان دستگاههای قدرت گسترده چنانکه در مورد حکومتهای استبدادی قدیم دیده شده است.
۲. بروز اختلافات درونی در هیات حاکمه در امر کاربرد نیروهای اجبار.
۳. بروز اختلاف در خود نیروهای اجبار و سرکوب.
۴. تضعیف این نیروها در نتیجه عواملی چون جنگ.
۵. تشکیل نیروهای نظامی رقیب.

وجه ایدئولوژی

همه دولت‌ها دارای چهره ایدئولوژیک و مشروعیت بخش هستند و در توجیه حکومت خود و اطاعت اتباع دلایل و توجیهاتی می‌آورند. البته همه مردم همواره از روی اعتقاد و باور به ایدئولوژی حکومتی از دولت اطاعت نمی‌کنند، بلکه ممکن است دلیل اطاعت آنها عادت، ترس، نفع طلبی و یا دلبستگی شخصی به حکام باشد. دلایلی که حکام برای توجیه قدرت خود می‌آورند، ممکن است درون‌گروهی باشد؛ یعنی خودشان را محق در حکومت بدانند: در آن صورت منظور از مشروعیت حقانیت است؛ و یا ممکن است این دلایل برون‌گروهی باشند، یعنی قابل ارزیابی و داوری به وسیله گروه‌های خارج از قدرت نیز باشند؛ مشروعیت در مفهوم قانونیت، پذیرش همگانی، محبوبیت و کارآمدی، خصلت برون‌گروهی دارد. از دیدگاه دیگری می‌توان این دو دسته از دلایل را سنتی و مدرن نیز خواند.

مشروعیت‌های سنتی که مبتنی بر انتساب به خداوند و یا نمایندگان او و یا برخورداری از فره ایزدی و غیره هستند، ماورایی و اثبات‌ناپذیرند، در حالی که مشروعیت در مفهوم مدرن که بر قانونیت، رضایت، کارآمدی و غیره استوار است، قابل ارزیابی است. در جوامع سنتی حکام خودشان را خداوند یا مظهر ربوبیت، یا فرزند خداوند، یا فرستاده و پیام‌آور خداوند، و یا نماینده نماینده خداوند می‌شمردند و بر آن اساس توقع داشتند مردم از ایشان پیروی کنند. از دیگر منابع مشروعیت سنتی، برخورداری از حسب و نسب و تبار ویژه، پیرسالاری و پدرسالاری بوده است. در تصور ماقبل مدرن دولت ادامه و تکامل خانواده و نسخه بزرگتر آن به شمار می‌رفت و اقتدار حاکم، با رجوع به اقتدار پدر در خانواده توجیه می‌شد. در حالی که در عصر مدرن، قرارداد اجتماعی اساس دولت محسوب می‌شود و بنابراین دولت دیگر ادامه خانواده به شمار نمی‌رود، بلکه پدیده‌ای مصنوع و متفاوت تلقی می‌شود و از همین رو اقتدار حاکم در آن دیگر به وسیله اقتدار پدر در خانواده قابل تبیین نیست. بنابراین اساس اطاعت و

مشروعیت در دولت مدرن نه رابطه فردی و خانوادگی، بلکه قرارداد و رضایت اجتماعی است. دولت به منظور انجام کارویژه‌های معینی تأسیس شده است و توجیه خود را از چنین عمل تأسیسی به دست می‌آورد. منظور از تأسیس دولت، حراست از حقوق طبیعی و مدنی افراد است. تضمین جان و مال و آزادی بدین سان هدف دولت و مبنای مشروعیت آن به شمار می‌رود. بر اساس نظریه قرارداد اجتماعی، قانون بازتاب ارادهٔ مردم است. در حقیقت مشروعیت مدرن بیش از یک شکل ندارد و آن مشروعیت دموکراتیک است که متضمن مفاهیم بهم پیوستهٔ قرارداد اجتماعی، قانونیت، ارادهٔ عمومی، حاکمیت مردم و غیره است. از دیدگاه مارکسیستی، ایدئولوژی، اندیشه‌های حاکم در هر عصری است و اندیشه‌های حاکم در هر عصری اندیشه‌های طبقهٔ حاکمه‌اند. ایدئولوژی گرچه در درون خود انسجام دارد، لیکن اساساً مخدوش است؛ یعنی عینیت قابل اثباتی را که به وسیلهٔ علم بیان می‌شود، بیان نمی‌کند. به نظر مارکس، ایدئولوژی، نمایش واقعیت به شکلی کاذب است. در نهایت ایدئولوژی صرفاً توجیه منافع و قدرت طبقهٔ حاکمه به شمار می‌رود. ویلفرد و پارتو واژهٔ "مشتقات و نمایش‌ها" را به جای ایدئولوژی برای توصیف مظاهر بیرونی غرایز و خواسته‌های زیر بنایی افراد به کار می‌برد. گائتانو موسکا نویسندهٔ ایتالیایی از واژه "فرمول سیاسی" به جای ایدئولوژی استفاده می‌کرد. کارل مانهایم نویسندهٔ آلمانی کارویژه ایدئولوژی را مخدوش سازی اجتناب ناپذیر اندیشه به وسیلهٔ طبقهٔ حاکمه برای حفظ قدرت خویش، تعریف می‌کرد. در هر حال ایدئولوژیها دستگاههایی هستند که دولتها به وسیلهٔ آنها به خود مشروعیت می‌بخشند.

مشروعیت نظام‌های سیاسی همواره ناب و خالص نیست، بلکه گاه ترکیبی از انواع مشروعیت‌ها در دولت واحد مشاهده می‌شود، هر چند ممکن است یکی از آنها غلبه کند. در انگلستان هنوز نهاد سلطنت به عنوان نهادی سمبلیک و مشروعیت بخش، همراه با مجلس اشرافی لردان و مجلس دموکراتیک عوام، عناصر مختلف نظام سیاسی را تشکیل می‌دهند، هر چند مشروعیت قانونی و

دموکراتیک مبنای آن نظام است. در قانون اساسی ایران سه عنصر کاریزماتیک (تئوکراتیک)، اریستوکراتیک و دموکراتیک در قالب نهادهای ولایت فقیه، شورای نگهبان و مجلس شورای اسلامی با هم ترکیب شده‌اند. نظام سیاسی پهلوی نیز از لحاظ مشروعیت مرکب بود و می‌کوشید با بهره برداری از منابع مختلف از جمله نظریه شاهی ایرانی، فزه ایزدی، برخی سمبل‌های دینی، قانون اساسی مشروطه، پارلمان‌تاریسم، رفراندوم و مراجعه به اراده مردم و غیره به خود مشروعیت ببخشد.

دولت‌ها دارای دو چهره تأمین منافع عمومی و خصوصی نیز هستند، یعنی از یک سو خدمات عام‌المنفعه و کارویژه‌های عمومی ایفا می‌کنند و از سوی دیگر سیاست‌ها و اقدامات آنها اغلب به سود بخش‌های خاصی از جامعه تمام می‌شود.

وجه عمومی

می‌توان کارویژه‌های عمومی دولت را به چهار بخش تقسیم کرد: یکی حفظ همبستگی اجتماعی و سیاسی؛ دوم حل کشمکش‌ها و منازعات؛ سوم کوشش برای دستیابی به اهداف کلی حکومت و چهارم کوشش در تطبیق با شرایط جدید و متحول.

ایجاد همبستگی: نخستین کارویژه عمومی دولت ایجاد همبستگی بدون از میان بردن تنوعات اجتماعی است. در هر جامعه‌ای به حکم تقسیم کار اجتماعی، طبقات، شئون، گروه‌بندیهای اجتماعی و فرهنگ‌ها و نگرشهای گوناگونی وجود دارد. هیچ جامعه‌ای بسیط و یکدست نیست. البته بر حسب تعارضات و شکافهای اجتماعی، اقتصادی، قومی، مذهبی و غیره جوامع دارای صورتبندیهای گوناگونی هستند. مهم‌ترین عاملی که در جوامع از لحاظ اقتصادی موجب رقابت و کشمکش می‌شود، مسأله ندرت منابع مطلوب است که خود بر حسب تعبیرهای مختلف نتیجه کمبود طبیعی منابع، توزیع نابرابر اجتماعی و نیازهای فزاینده جدید است. با توجه به چنین تعارضات و پارگیهای

اجتماعی، همبستگی و تداوم جامعه نیازمند تکوین هنجارها و ارزشهای مشترک کلی است.

البته ظاهراً نهادهای فرهنگی، مذهبی و آموزشی مسئولیت عمده در عرضه و حفظ چنین ارزشهایی را به عهده دارند، اما دولت در مفهوم گسترده آن خود در ایجاد و تثبیت چنان نهادهایی نقش تعیین کننده‌ای دارد. بویژه دولت‌های مدرن کوشیده‌اند از طریق ایدئولوژی، به هویت بخشی اجتماعی بپردازند و در بر فراز موزائیک یا اجزاء پراکنده جامعه، هویت ملی و اجتماعی و عمومی تولید کنند. در شرایط گذار از جامعه سنتی به جامعه مدرن امکان گسیختگی ارزشی افزایش می‌یابد. از یک سو ارزشهای سنتی پایداری می‌کنند و از سوی دیگر ارزشهای جدید در نظام قدیم رخنه می‌کنند. در شرایط تضعیف همبستگی سنتی، و پیدایش جامعه توده‌ای و گسترش انزوا و گسیختگی فردی، برخی ایدئولوژیها و دولت‌های مدرن کوشیده‌اند تا با عرضه مفاهیم انتزاعی مانند وحدت نژاد، وحدت قومی، وحدت ملی، وحدت دینی و غیره نوعی همبستگی در جوامع ایجاد کنند.

حل کشمکش‌ها و منازعات: در حالی که ایجاد همبستگی با ارزش‌های جامعه ارتباط دارد، حل منازعات به قوانین و هنجارها مربوط می‌شود. رویهمرفته ارزشها، نامرئی، غیرآگاهانه و ساختاری هستند، اما هنجارها قواعد آشکار و آگاهانه‌ای هستند که در قالب قوانین و مقررات ظاهری می‌شوند و اغلب ضمانت اجرا دارند. هنجارها همان نظام حقوقی و قواعد و قوانین آن هستند. از یک دیدگاه، حکومت همان مجموعه قوانین حاکم در یک جامعه است که برای جلوگیری از بروز منازعات و حل آنها تعبیه شده‌اند. از همین دیدگاه حقوق و نظام حقوقی پاره‌ای از سیاست و دولت است. در همه جا دولت‌ها آنچه را جرم و جنایت شناخته می‌شود، تعیین و مجازات می‌کنند. نظام حقوقی می‌باید پاسدار جان و مال و آزادی مردم باشد. به عبارت دیگر یکی از کارویژه‌های اصلی دولت، داوری میان افراد متخاصم است. به نظر پاره‌ای از انسان‌شناسان حکومت

در اصل و منشاء خود برای حکمیت و داوری تأسیس شد. چنانکه قبلاً اشاره کردیم، مثلاً هرودوت مورخ یونانی در مورد منشأ دولت ماد گفته است که در بین قبائل غرب در ایران همواره جنگ و ستیز بود تا آنکه آنها گردهم آمدند و دیاکورا که رئیس یکی از قبائل بود، برای داوری در اختلافات خود حکم قرار دادند و بدین سان بود که دولت ماد تأسیس شد.

دستیابی به اهداف کلی حکومت: سومین کارویژه عمومی دولت‌ها، کوشش برای دستیابی به اهداف کلی یا معینی است که برای خود در نظر گرفته‌اند. اهداف کلی حکومت‌ها معمولاً با اهداف کلی جامعه پیوند دارد و این اهداف ممکن است در ادوار و اعصار متفاوت، اشکال مختلفی پیدا کند. مثلاً هدف اصلی جامعه در عصر ایمان دستیابی به رستگاری بود. اما انسان عصر مدرن دیگر دغدغه رستگاری اخروی ندارد و به جای آن به رفاه دنیوی می‌اندیشد. طبعاً در عصر ایمان دولت نمی‌توانست از اهداف اصلی فرد و جامعه فاصله بسیاری بگیرد و مجبور بود به نحوی به تحقق آنها یاری رساند. در جوامع رفاهی امروز هم که دغدغه یا دلخوشی اصلی افراد، رفاه دنیوی است دولت‌ها نمی‌توانند رفاهی نیندیشند. از این رو مهم‌ترین اهداف حکومت در دولت‌های امروز اهداف اقتصادی است. سیاست‌های اقتصادی دولت‌ها در رأس اولویت‌ها قرار دارد و بیشترین مباحثات را برمی‌انگیزد.

چهار هدف اصلی در سیاست‌های اقتصادی دولت‌های رفاهی امروز عبارتند از: رشد اقتصادی، تثبیت اقتصادی، تامین اشتغال کامل و حفظ موازنه پرداخت‌های خارجی. منظور از رشد اقتصادی، افزایش تولید و درآمد ملی است. منظور از تثبیت اقتصادی، کنترل قیمت‌ها و جلوگیری از تورم بی‌رویه است. تامین کار و اشتغال کامل در نظام‌های سرمایه داری صنعتی و نیمه صنعتی امروز یکی از شرایط تامین عدالت اجتماعی محسوب می‌شود. تامین این اهداف بطور همزمان معمولاً کار دشواری است و نیازمند سیاست‌گذاری اقتصادی دقیق و سنجیده‌ای می‌باشد، زیرا معمولاً رشد اقتصادی، میزانی تورم به همراه

می‌آورد. و تثبیت اقتصادی ممکن است از رشد اقتصادی جلوگیری کند. همچنین تامین اشتغال کامل قدرت خرید و تمایل به افزایش تورم را گسترش می‌دهد.

تطبیق با شرایط جدید: دولت‌های ملی مدرن در متن شبکه‌های گسترده‌ای از روابط گوناگون قرار دارند و با محیط پیرامون خود لاجرم داد و ستد پیدا می‌کنند. همچنین این دولت‌ها از لحاظ نظامی، فنی و مالی با یکدیگر در رقابت بوده‌اند. از همین رو پیشرفت‌های فنی و نظامی دولت‌ها حس رقابت و انگیزه اصلاح و نوسازی مالی و فنی در آنها برمی‌انگیزد. بطور کلی می‌توان گفت که دولت‌های مدرن اساساً نوساز نیز هستند و همانند موجودات انداموار و زنده می‌باید برای تضمین بقای خود، با شرایط متحول انطباق یابند. وقتی سطح توسعه در بخشی از جهان افزایش می‌یابد و در نتیجه در سطح جهان ناموزونی در توسعه پیدا می‌شود، بخش‌های دیگر می‌کوشند خود را به سطح پیشرفته‌تر برسانند. نوسازی و صنعتی شدن و گسترش تواناییهای فنی و نظامی و مالی دولت‌های اروپای غربی، در موج اول توسعه رقابتی در بین کشورهای اروپای مرکزی و شرقی و در موج دوم توسعه در بین کشورهای آسیایی برانگیخت. احساس عقب ماندگی در آن کشورها موجب ظهور و تقویت گرایش‌ها و احساسات ناسیونالیستی شد که خود یکی از انگیزه‌های اصلی نوسازی و توسعه در جوامع بوده است. به همین دلیل است که ناسیونالیسم اغلب با موضع ضعف از لحاظ قدرت بین‌المللی همراه بوده است. آلوین تافلر در کتاب موج سوم از سه انقلاب کشاورزی، صنعتی و اطلاعاتی سخن گفته است. در گذشته کشورهای در حال توسعه می‌کوشیدند تا خود را از مرحله اول به مرحله دوم برسانند اما اینک تطبیق با شرایط جدید، مستلزم پذیرش تحولات در تکنولوژیهای ارتباطی و اطلاعاتی شده است.

وجه خصوصی

در هر جامعه‌ای برخی گروهها در رابطه با دولت دارای موقعیت استراتژیکی و ممتاز هستند، از توانایی‌های مالی بیشتری برخوردارند، با گروههای حاکم رابطه نزدیکتری دارند، توانایی اعمال نفوذ آنها بر دولت بیشتر است و دولت نیز به آنها نیاز بیشتری دارد. یکی از مشاجرات اساسی در فلسفه سیاسی آن است که آیا دولت اساساً نماینده منافع و مصلحت عمومی است و یا این که در پس این ادعای متداول چهره حقیقی دولتها نهفته است و آن این که دولت در جوامع طبقاتی نمی‌تواند پاسدار منافع عمومی باشد، بلکه منافع بخشی از جامعه را در مقابل بخش‌های دیگر نمایندگی می‌کند. آنهایی که دولت را اساساً مؤسسه‌ای عمومی می‌دانند، بر آنند که جایگاه و منظر دولت مقام ویژه‌ای است و هر کس در آن مقام جای گیرد، منافع و مصلحت عموم را در می‌یابد، همچون کشتی‌بانی که در تمثیل ماکیاولی از سیاستمدار، مصلحت‌کشتی را بهتر از هر یک از سرنشینان درک می‌کند و هر یک از سرنشینان نیز اگر در آن جایگاه عمومی قرار بگیرند، مصلحت عموم و ضرورت رعایت آن را در می‌یابند. از این دیدگاه سیاست حرفه تشخیص مصلحت عمومی است. در مقابل متفکران دیگر از جمله مارکسیست‌ها دولت را مؤسسه‌ای خصوصی می‌دانند که موجب تحمیل اراده و منافع بخشی از جامعه بر بخشی دیگر می‌شود. مارکس در نقد نظریه دولت هگل بر وجه خصوصی و اجتماعی دولت تأکید می‌گذاشت. هگل بر آن بود که دولت، عرصه‌ای مستقل از نیروهای اقتصادی جامعه مدنی و مظهر عقل و مصلحت عمومی است. اما مارکس بر آن بود که دولت مدرن نه تنها از لحاظ اجتماعی بی‌طرف نیست، بلکه "چیزی جز کمیته اجرایی طبقات حاکمه نیست." دولت در جامعه سرمایه‌داری منافع طبقه حاکمه سرمایه دار را به عنوان منافع عموم قلمداد می‌کند و به آنها در قالب اراده دولتی و قانون چهره‌ای عمومی می‌بخشد. لنین نیز دولت مدرن را "ماشین سلطه یک طبقه بر طبقه دیگر و ابزار استثمار نیروی کار مزدبگیر به وسیله سرمایه" توصیف می‌کرد. پس به نظر وی دولت‌های

مدرن، دولتهای طبقاتی هستند. بطور کلی تر از دیدگاه مارکسیست‌ها پیدایش دولت محصول پیدایش مالکیت خصوصی بود. صاحبان وسایل تولید می‌بایست امنیت مالکیت خود را تضمین کنند و دولت از این نیاز زاده شد و دستگاه سلطه طبقة مسلط بر طبقات دیگر گردید. بنابراین نظم و امنیتی که حکومت‌ها برقرار می‌کنند، اساساً برای حراست از مالکیت خصوصی و صاحبان وسایل تولید بوده است. هر چند همه دولتها برخی کارویژه‌های عمومی چون حفظ نظم و دفاع خارجی ایفا می‌کنند، لیکن این بدان معنا نیست که دولت به یک میزان در خدمت منافع همه طبقات اجتماعی است.

چنانکه قبلاً گفتیم، دولتها از یک سو برخی کارویژه‌های عمومی انجام می‌دهند و دستگاههای دیوانی گسترده‌ای برای این کار ایجاد می‌کنند و بر حسب شکل و ماهیت اجتماعی خود، کم و بیش به تأمین خدمات عمومی اقدام می‌نمایند. ولی از سوی دیگر هم تردیدی نیست که دولتها دارای چهره‌های خصوصی نیز هستند و در همه جا گروه‌های ممتاز، ذینفوذ و برجسته‌ای وجود دارند که از منابع مختلف قدرت برخوردارند و بر سیاست‌های دولتی اعمال نفوذ می‌کنند و یا حتی دولت را آلت دست خود قرار می‌دهند. حال سؤال اصلی این است که تا چه اندازه‌ای و به چه دلائلی دولتها بیشتر چهره خصوصی و طبقاتی پیدا می‌کنند و یا از طبقة مسلط استقلال نسبی می‌یابند و بیشتر چهره‌های عمومی و رفاهی به خود می‌گیرند.

رابطه دولت و طبقات اجتماعی یکی از مباحث اصلی در شناخت اشکال اجتماعی دولت است. وابستگی دولت به برخی از طبقات و نیروهای اجتماعی بویژه طبقة مسلط اقتصادی یا استقلال نسبی آن از چنان طبقاتی در صورتبندی اجتماعی دولت و فعالیت و عملکرد آن تأثیر تعیین کننده‌ای دارد. میزان وابستگی (یا ابزارگونگی) دولت و یا استقلال نسبی آن از گروهها و طبقات مسلط اقتصادی بستگی به چندین عامل دارد: اولاً در صورتی که طبقه مسلط اقتصادی دارای وحدت و سازماندهی و تمرکز باشد؛ ثانیاً در صورتی که طبقات

متوسط و پائین از سازماندهی و جهت‌گیری ایدئولوژیک و وحدت لازم برخوردار نباشند؛ ثالثاً وقتی قدرت طبقات و گروه‌های اجتماعی قدیم به دلایل تاریخی کاهش یافته باشد و رابعاً وقتی میزان همبستگی و تداخل میان شئون اجتماعی خاصی مانند ارتش، روشنفکران و روحانیون با طبقات مسلط بالا باشد، وابستگی دولت به این طبقات افزایش می‌یابد. بر عکس در صورت وجود اختلافات درونی و شکاف میان طبقه مسلط اقتصادی، افزایش سازماندهی و مشارکت طبقات کارگری، تداوم قدرت طبقات اجتماعی قدیم و تعارض میان شئون اجتماعی مذکور با طبقه مسلط اقتصادی، استقلال نسبی دولت افزایش می‌یابد.

در رابطه با عامل اول، در جامعه مدرن با گسترش پیچیدگی در بافت سرمایه، شکافهای درونی در طبقات سرمایه دار افزایش می‌یابد. در نتیجه ممکن است سرمایه تجاری در مقابل سرمایه صنعتی، سرمایه بزرگ در مقابل سرمایه کوچک، صنایع کاربر در مقابل صنایع سرمایه‌بر، سرمایه رقابتی در مقابل سرمایه انحصاری و غیره قرار گیرد. هر چه تعارضات درونی سرمایه شدت یابد، احتمال سلطه سراسری آن کاهش می‌یابد. در رابطه با عامل دوم، ظهور طبقه کارگر به عنوان نیروی سیاسی سازمان‌یافته بر میزان وابستگی دولت به طبقه سرمایه دار تأثیر می‌گذارد. در جوامع غربی تأثیر سیاسی جنبش طبقه کارگر از اواخر قرن نوزدهم آشکار شد. امکان مشارکت مسالمت‌آمیز احزاب کارگری در حکومت، ظهور دولتهای رفاهی، اعطای برخی امتیازات به طبقه کارگر و تنظیم روابط کار و سرمایه در درون نهادهای دولتی از تبعات تشکل سیاسی طبقه کارگر بوده است.

در رابطه با عامل سوم، هر چه قدرت طبقات ماقبل سرمایه داری مانند الیگارشیهای زمیندار، اشرافیت و دهقانان در شرایط مدرن تداوم و انسجام بیشتری داشته باشد و هر چه مجاری دستیابی آنها به منابع قدرت دولتی بیشتر باشد (و در صورتی که منافع اجتماعی آنها با منافع طبقات جدید سرمایه داری

هماهنگ نباشد)، از احتمال وابستگی دولت به طبقه سرمایه دار کاسته می‌شود. در اسپانیا، پرتغال و بسیاری از کشورهای امریکای لاتین سلطه الیگارشیهای زمیندار ویژگی اصلی ساختار قدرت بوده است. در رابطه با عامل چهارم، میزان تداخل منافع و همسویی فکری میان شئون اجتماعی مانند ارتش، روحانیت و گروههای روشنفکری از یک سو و طبقات جدید از سوی دیگر و نیز میزان احتمال دستیابی آن شئون به قدرت دولتی و دیوانی بر صورتبندی اجتماعی دولت از حیث ابزارگونگی یا استقلال نسبی تاثیر تعیین کننده می‌گذارد. هر چه هماهنگی میان منافع مادی و علائق فکری آن شئون با طبقه مسلط بیشتر باشد، دستیابی آنها به قدرت به نفع طبقه مسلط سرمایه‌دار تمام می‌شود. بر عکس در صورت وجود اختلافات مادی و فکری میان آنها، احتمال کاهش قدرت طبقه سرمایه دار افزایش می‌یابد. به عبارت دیگر میزان همبستگی طبقه سرمایه دار با سایر نیروهای اجتماعی - سیاسی مانند الیگارشیهای زمیندار، نهادهای مذهبی و ارتش بر قوت یا ضعف سیاسی آن طبقه موثر بوده است.

با توجه به آنچه گذشت، رابطه میان دولت و مجموعه نیروهای موجود در جامعه ممکن است اشکال گوناگونی پیدا کند. به عبارت دیگر بر اساس نوع رابطه قدرت دولتی با طبقات و شئون اجتماعی انواعی از دولت وجود دارد. در این رابطه، دولت ممکن است به یک یا چند طبقه یا گروه بندی اجتماعی وابسته باشد. ممکن است ائتلافی از نیروهای اجتماعی به عنوان پایگاه اجتماعی دولت ظاهر شود؛ ممکن است دولت نماینده تعادل و توازن طبقات و نیروهای اصلی در جامعه باشد؛ ممکن است خود تعادل و توازنی میان آنها ایجاد کند؛ ممکن است دولت تحت استیلای طبقه مسلط اقتصادی باشد؛ ممکن است دولت به منافع طبقات قدیم در مقابل طبقات جدید سازماندهی کند و ممکن است بر فراز طبقات مسلط به بسیج طبقات پائین دست بزند. شکل رابطه میان دولت و نیروهای اجتماعی با عناوین مشخص تری نیز توصیف شده است: دولت طبقاتی، دولتی است که ابزار پیشبرد منافع طبقه مسلط باشد (مثل دولت

لیبرال و طبقه سرمایه‌دار، یا دولت محافظه‌کار و طبقه زمیندار)؛ دولت استثنائی یا بناپارتیستی دولتی است که نماینده تعادل طبقاتی باشد؛ دولت کورپوراتیستی یا انداموار دولتی است که میان منافع طبقات مختلف تعادل و توازنی از حیث قدرت سیاسی ایجاد کند.

پویائی نظام‌های سیاسی بر حسب پایه‌های قدرت

چنانکه دیدیم چهار چهره یا پایه اصلی حکومت یعنی اجبار، ایدئولوژی، چهره عمومی و چهره خصوصی در همه نظام‌های سیاسی یافت می‌شوند. به عبارت دیگر حداقلی از هر یک از این وجوه برای دولت اجتناب‌ناپذیر است. همه نظام‌های سیاسی کم و بیش دارای دستگاه‌های اجبار هستند، ایدئولوژی و عقیده‌ای برای توجیه قدرت خود عرضه می‌کنند، حداقلی از خدمات عام‌المنفعه چون تأمین نظم و امنیت را انجام می‌دهند و بیشتر مورد حمایت بخش‌های خاصی از منافع اجتماعی هستند. اما آنچه موجب تحول و پویایی نظام‌های سیاسی می‌شود، انبساط و انقباض هر یک از این چهره‌هاست. بر اساس این که کدامیک از چهار چهره مذکور وجه اصلی دولت را تشکیل دهد، چهار دسته بزرگ از نظام‌های سیاسی را می‌توان تمییز داد: یکی نظام‌های اقتدارطلب که عمدتاً مبتنی بر سلطه و اجبار و دستگاه‌های سرکوب هستند و خود ممکن است اشکال گوناگونی داشته باشند؛ دوم نظام‌های ایدئولوژیک که اساساً بر ایدئولوژی کلی و فراگیری تکیه می‌کنند؛ سوم نظام‌های رفاهی که وجه اصلی خود را در تأمین خدمات عمومی آشکار می‌سازند و چهارم نظام‌های طبقاتی که بیشتر بر منافع بخش خاصی از جامعه متکی هستند.

تحول سیاسی نتیجه تضعیف یکی از پایه‌های دولت و تکیه بر روی پایه دیگری است. به عبارت دیگر بحران سلطه سیاسی (در وجه اجبار)، بحران مشروعیت (در وجه ایدئولوژی)، بحران کارآیی (در وجه تأمین خدمات عمومی) و بحران ناشی از زوال حمایت اجتماعی دولت (در وجه تأمین منافع خصوصی)

دولت‌ها را وادار می‌کند تا برای تثبیت و تحکیم قدرت خود به سیاست‌های دیگری روی آورند و چهره دیگری به خود بگیرند. مثلاً وقتی دولتها دچار بحران در تامین خدمات عمومی شوند (یعنی بحران کارایی) معمولاً به ایدئولوژی پردازي و یا گسرنش دستگاه سلطه و سرکوب خود روی می‌آورند و یا می‌کوشند دست کم حمایت بخش کوچکی از منافع و گروه‌های اجتماعی را به دست آورند. و یا وقتی با بحران مشروعیت وضعف ایدئولوژی روبرو می‌شوند، می‌کوشند از طریق تامین خدمات رفاهی کسری مشروعیت خود را جبران کنند و یا در صورت ناتوانی در این زمینه، به تقویت ابزارهای اجبار و سلطه خود روی می‌آورند. در شرایطی که دولتها امکان تامین منافع عمومی و یا خصوصی در مقیاسی قابل ملاحظه را ندارند، به بسیج ایدئولوژیک توده‌های مردم می‌پردازند.

در سالهای اخیر تضعیف وجه رفاهی دولت‌های غربی از طریق ترک سیاست‌های کینزی و مداخله اقتصادی و روی آوردن به خصوصی سازی، موجب بروز نارضایتی‌ها و ناآرامی‌هایی شد و برخی دولت‌های غربی مجبور شدند، برای تثبیت قدرت و پیشبرد سیاست‌های خود به مقابله با اعتراضات اجتماعی بپردازند. پس با کاهش مشروعیت دولتها، امکان توسل به اجبار افزایش می‌یابد. بطور کلی تر اگر دولت نتواند کارویژه‌های عمومی خود را به خوبی ایفا کند، مثلاً همبستگی اجتماعی و ارزشی به وجود آورد، یا از سیر تحولات عمومی عقب بماند و یا در حل منازعات و کشمکش‌های عمده اجتماعی قاصر باشد، پتانسیل اجبار آن افزایش می‌یابد. در شرایطی که نیاز مالی دولت به دلایلی مثل جنگ افزایش می‌یابد، دولت مجبور می‌شود به منافع مالی طبقات بالا تکیه کند و این خود موجب بروز اختلافاتی میان دولت و آن طبقات می‌گردد، اصلاحات مالی و اقتصادی به منظور تعدیل نظام اجتماعی و یا در جهت توسعه کشور، نیز معمولاً به تضعیف چهره خصوصی دولت و یا بروز اختلالاتی در آن وجه می‌انجامد و به تغییر در موضع‌گیری‌های دولت می‌انجامد و گاه ضرورت توسل به قدرت و اجبار را افزایش می‌دهد.

مشروعیت دولتها ممکن است به دلایل مختلف نقصان یابد و موجب تغییر در چهره دولت گردد.

پیدایش و گسترش ایدئولوژیهای جدید از خارج، ظهور تفسیرها و تعبیرهای تازه از دین، ایدئولوژی یا سنت در داخل، ظهور رهبران کاریزماتیک و جنبش‌های اجتماعی در پیرامون آنها و جز آن موجب تضعیف مشروعیت دولتها می‌گردد. نارضایتی معمولاً نتیجه مقایسه دو وضعیت است و بحران مشروعیت هم نوعی نارضایتی سیاسی است. بحران مشروعیت ممکن است در سطوح مختلف پیش بیاید: یکی در سطح اولیه وقتی شایستگی حکام به عنوان فرد در حکومت کردن مورد تردید واقع شود. دوم در سطحی عمیق‌تر وقتی در صلاحیت سیاست‌های اتخاذ شده به وسیله آنها تردید شود و سوم در عمیق‌ترین سطح یعنی وقتی مجموعه قواعد حاکم یعنی قانون اساسی و نظام سیاسی در نزد بخش عمده‌ای از مردم مشروعیت خود را از دست بدهد.

در پایان اگر بخواهیم تمثیلی بیاوریم، باید بگوئیم که دولت موجودی چهار چهره است یا چهار وجه دارد: چهره‌ای عبوس و هولناک (وجه قدرت و اجبار)؛ چهره‌ای حق بجانب و توجیه‌گر (وجه ایدئولوژی)؛ چهره‌ای خیر و نیکوکار (تامین خدمات عمومی) و چهره‌ای مکار و آزمند. با این حال همه مردم با همه چهره‌های دولت سروکار ندارند؛ معمولاً تبهکاران، مخالفان، معترضین، دگراندیشان و نظایر ایشان با چهره اجبار دولت سروکار پیدا می‌کنند. عامه مردم که به زندگی روزمره و معمولی خودشان مشغولند، اغلب با وجه ایدئولوژیک و توجیه‌گر حکومت روبرو می‌شوند و یا با چهره خیر و نیکوکار آن آشنایی بیشتری دارند. بر عکس بازرگانان و صاحبان ثروت و سرمایه‌گذاران اغلب با چهره خصوصی دولت آشنا ترند.



مکاتب و ایدئولوژیهای سیاسی

ایدئولوژیهای سیاسی در واقع پیشنهادهایی برای شیوه سازماندهی به دولت در عصر مدرن برای دستیابی به اهداف خاصی مانند آزادی، عدالت، رفاه، امنیت فکری و غیره هستند. پس از زوال دولت‌ها و نظام‌های سیاسی سنتی، امکان سازماندهی به دولت به اشکال مختلفی در عصر جدید متصور شد. از این رو عصر مدرن شاهد پیدایش و گسترش انواع گوناگونی از ایدئولوژیها بوده است. هر یک از این ایدئولوژیها بیانگر خواستها و منافع شئون، گروهها و طبقات اجتماعی گوناگونی بوده‌اند و کوشیده‌اند سازمان دولت را بر اساس آرمانها و ارزش‌های آن گروهها و طبقات شکل دهند.

در عصر جدید، بحث‌های فلسفه سیاسی قدیم، در قالب ایدئولوژیها مطرح شده است. ایدئولوژیهای سیاسی گرچه به توصیف پدیده‌ها و واقعیت‌های سیاسی نیز می‌پردازند، لیکن نهایتاً تجویزی هستند و نوع خاصی از نظم سیاسی را بر حسب ارزش‌های پذیرفته شده خود پیشنهاد می‌کنند. نظام‌های سیاسی تا اندازه زیادی بازتاب تحقق ایدئولوژیهای سیاسی هستند، هر چند در شکل‌گیری آنها عوامل بسیار دیگری چون: سنت، فرهنگ، تاریخ و نظام اقتصادی موثر است.

اینک برخی از مهم‌ترین ایدئولوژیهای سیاسی مدرن را توضیح می‌دهیم.

محافظه‌کاری

ایدئولوژی محافظه‌کاری بر قداست سنتها، مالکیت، خانواده، مذهب، دولت و دیگر نهادهای جا افتاده و قدیمی تأکید می‌گذارد و با هر گونه طرح و اندیشه خیالی و انقلابی برای ایجاد دگرگونیهای عمیق در آنها مخالفت می‌ورزد. ریشه تاریخی ایدئولوژی محافظه‌کاری را باید در واکنش به جریان عقل‌گرایی و جنبش روشنگری و لیبرالیسم غرب جست. محافظه‌کاران از آغاز با اندیشه‌های اصلی تجدد غربی یعنی فردگرایی، آزادی، برابری، عقل‌گرایی و جدایی دین از سیاست و دولت مخالفت می‌ورزیدند و از حفظ سلسله مراتب و امتیازات سنتی دفاع می‌کردند. اصول ایدئولوژی محافظه‌کاری را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد:

۱. ضدیت با عقل‌گرایی: محافظه‌کاران اصولاً به طبع بشر و امکان اصلاح آن به کمک عقل بدبین‌اند و عقل انسان را در برابر عقل کلی‌تر نهفته در سنت یا مذهب بی‌ارزش می‌شمارند. به نظر آنها عقل خود پیرو شهوات آدمی است و انگیزه اصلی کنش‌های انسان را باید در امیال و غرایز یافت.

۲. دفاع از مذهب: به نظر محافظه‌کاران مقصود و غایتی الهی در زندگی انسان مندرج است و حقوق و تکالیف آدمیان از آن برمی‌خیزد. عقل محدود آدمی نمی‌تواند نیازهای وی را دریابد. مذهب و محافظه‌کاری هر دو بر نقص معرفت انسان و ضرورت پاسداری از سنتها و سلسله مراتب اقتدار تأکید می‌گذارند.

۳. نابرابری طبیعی انسان‌ها: به نظر محافظه‌کاران نابرابریهای اجتماعی و اقتصادی، پدیده‌ای طبیعی است و هر کوششی برای از میان برداشتن آنها از طریق سیاسی به شکست می‌انجامد. حتی تداوم نابرابریهای اجتماعی لازمه پیشرفت جامعه است، زیرا نابرابر شدن انگیزه اصلی کار و کوشش انسانهاست. کوشش برای ایجاد برابری مصنوعی در جامعه به استبداد می‌انجامد.

۴. قداست مالکیت: محافظه کاران مالکیت را همچون خانواده و مذهب نهادی مقدس می‌شمارند و نیازی به توجیه آن نمی‌بینند. محافظه کاران قدیم بویژه مالکیت ارضی را مقدس می‌شمردند و مالکیت تجاری و صنعتی را خوش نمی‌داشتند، اما محافظه کاران جدید امروزه مدافع بازار آزاد و انواع مالکیت خصوصی هستند.

۵. نگرش پدرسالارانه: محافظه کاران دولت را ادامه خانواده و سلطه آن را از نوع سلطه پدری تلقی می‌کنند. از این رو پدرسالاری سیاسی، پدیده‌ای طبیعی به شمار می‌رود. تنها در این شیوه از حکومت است که مصلحت کل جامعه و دولت در نظر گرفته می‌شود. چون افراد انسان به یک میزان خردمند نیستند و تفاوت میان آنها طبیعی است، برگزیدگان باید عموم مردم را ارشاد و هدایت کنند.

بطور کلی محافظه کاری در ضدیت با لیبرالیسم پدیدار شده و در مقابل اندیشه آزادی و دموکراسی و برابری اجتماعی، از رسوم و سنت‌ها و سلسله مراتب اجتماعی، اعمال کنترل مذهب بر جامعه و دولت، فضایل و اخلاق سنتی، پدرسالاری اجتماعی و سیاسی و نخبه‌گرایی دفاع کرده است.

لیبرالیسم

مفهوم اصلی ایدئولوژی لیبرالیسم، آزادی شهروندان در سایه حکومت محدود به قانون است. هدف اصلی ایدئولوژی لیبرالیسم از آغاز پیدایش، مبارزه با قدرت مطلقه و خودکامه و خودسر بود. لیبرالیسم نخست بر ضد حکومت مطلقه کلیسا در غرب و سپس در مقابل حکومت شاهان مطلقه قدرافراشت. به جای قدرت مطلقه، قدرت محدود و مشروط و به جای قدرت خودکامه و خودسر، قدرت قانونی، آرمان اصلی لیبرالیسم بوده است. از این رو قانونگرایی، تفکیک قوا، رعایت حقوق بشر و حکومت مبتنی بر نمایندگی از اصول لیبرالیسم محسوب می‌شوند. برخی از نویسندگان، لیبرالیسم به عنوان نظریه حکومت محدود و معطوف به آزادی فردی را با نظام بازار آزاد و اقتصاد سرمایه‌داری

بازاری همبسته می‌دانند. این همبستگی هر چند از لحاظ تاریخی واقعیت داشته است، اما منطقاً ضروری نیست.

لیبرالیسم خواهان تأمین و رعایت حقوق برابر برای همه شهروندان قطع نظر از مذهب، قومیت، نژاد، طبقه، جنسیت و غیره بوده است. همگان در برابر قانون برابرند. حقوق اساسی شهروندان از دیدگاه لیبرالیسم عبارتند از: آزادی عقیده و اندیشه، آزادی بیان، آزادی اجتماع، آزادی یا حق مالکیت، آزادی مشارکت در حیات سیاسی اعم از رأی دادن و کسب منصب و غیره.

عناصر اصلی ایدئولوژی لیبرالیسم را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد:

۱. حکومت محدود و مشروط از طریق تجزیه و تفکیک قوا؛ منتسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵) فیلسوف بزرگ فرانسوی نخستین نظریه پرداز تفکیک قوا و قانون اساسی حکومت‌ها بود. به نظر او نهادهای مختلف حکومت در دموکراسی‌ها و برخی دیگر از انواع حکومت، یعنی نهادهای قانونگذاری، اجرایی و قضایی، به منظور تجزیه و تفکیک اقتدار سیاسی و ایجاد امکان کنترل و نظارت بر آن، تعبیه شده‌اند. از این رو برقراری تعادل میان قوای حکومتی وضعیت آرمانی است. به نظر او برای حفظ آزادی نمی‌توان به ذهنیت و خصال شخصیتی حکام و آزاد اندیشی ایشان تکیه کرد، بلکه تنها به شیوه‌ای عینی یعنی با ایجاد توازن و تعادل میان منافع و نیروها، می‌توان بدان مهم دست یافت.

۲. تکثر گروههای جامعه مدنی؛ حکومت مشروط و محدود و آزادی شهروندان نیازمند وجود جامعه مدنی پر تنوعی است که مرکب از انواع انجمن‌ها و گروههای فکری، فلسفی، مذهبی، فرهنگی و سیاسی باشد. نفس وجود و قوت جامعه مدنی موجب پراکندگی در منابع قدرت در جامعه می‌گردد. انجمن‌های جامعه مدنی حوزه مقاومت در مقابل قدرت خودکامه و مطلقه به شمار می‌روند. حضور گروههای جامعه مدنی در عرصه سیاست و قدرت نیز، به واسطه رقابت میان آنها، مانع از تشکیل حکومت یکپارچه و استبدادی از جانب هر یک از آنها بر ضد دیگران می‌گردد. تکثر گروههای جامعه مدنی بدین سان لازمه حکومت محدود و مشروط به عنوان اصل اساسی لیبرالیسم است.

۳. بدبینی نسبت به حکومت به عنوان شرّ اجتناب‌ناپذیر؛ یکی از مبانی ایدئولوژی لیبرالیسم است. جان لاگ فیلسوف بزرگ انگلیسی می‌گفت که سیاستمداران بطور بالقوه جانوران درنده‌ای هستند که از کاربرد خودسرانه قدرت در جهت منافع خصوصی خویش ابایی ندارند. پس تنها از طریق تعبیه نهادها و موانع عینی و نظارت مستمر می‌توان آنها را مهار کرد. بنابراین سیاستمداران همواره باید زیر نظر نافذ و نقاد مردم باشند وگرنه به تبهکاری می‌گیرند. نظارت مردم بر حکام و اعمال و سیاست‌های ایشان از اصول لیبرالیسم است.

۴. اولویت آزادی نسبت به برابری و عدالت اجتماعی؛ بر خلاف تصورات رایج، لیبرالیسم از دولت حداقل و ضعیف و غیر فعال دفاع نکرده است. آرمان دولت حداقل بیشتر مورد نظر "آزادخواهان افراطی"^۱ و آنارشیست‌های راست‌گرا بوده است. لیبرالیسم از نقطه نظر حفظ و تأمین آزادیهای فردی به مسأله عدالت اجتماعی و مداخله حکومت در اقتصاد نیز توجه داشته است. برخورداری همه شهروندان از حقوق و آزادیهای خود به طور برابر احتمالاً نیازمند توزیع عادلانه منابع و تأمین فرصت‌های برابر خواهد بود. البته لیبرال‌های مختلف در خصوص میزان برابری لازم برای حفظ آزادی شهروندان و میزان دخالت دولت اختلاف نظر دارند. با این حال بطور کلی لیبرالیسم بر اولویت آزادی نسبت به برابری و عدالت اجتماعی تأکید می‌گذارد، یعنی آزادی را هدف اصلی و برابری و عدالت را وسیله دستیابی به آن هدف می‌داند. به عبارت دیگر نمی‌توان به بهانه برابری و عدالت آزادیهای اصلی را از بین برد و یا محدود کرد.

۵. تمایز میان حوزه‌های عمومی و خصوصی؛ لیبرالیسم همواره مرزی میان حوزه‌های عمومی و خصوصی ترسیم می‌کند و حوزه خصوصی را محترم و مقدس و مصون از دخالت قدرت سیاسی می‌داند. جان استوارت میل فیلسوف انگلیسی در همین زمینه، اعمال معطوف به خود و اعمال معطوف به دیگران را از

هم جدا می‌کرد و دسته اول را جزئی از حوزه خصوصی و دسته دوم را جزئی از حوزه عمومی و قابل مداخله به وسیله مقامات حکومتی می‌دانست. با این حال مرز میان حوزه عمومی و خصوصی تغییر پذیر بوده است. مثلاً در گذشته شأن حقوقی و کار و فعالیت اقتصادی زنان و رفتار با آنها در خانواده، جزئی از حوزه خصوصی خانواده محسوب می‌شد، در حالی که امروزه قانونگذاران نسبت به عدالت روابط در درون خانواده و حقوق اعضاء آن نسبت به یکدیگر بی تفاوت نیستند.

۶. تساهل نسبت به عقیده و اندیشه دیگران؛ فرایند ظهور لیبرالیسم در دوران پس از عصر اصلاحات دینی یعنی در قرن هفدهم آغاز شد. جنگها و کشت و کشتار مذهبی در آن دوران یکی از زمینه‌های اولیه پیدایش تساهل دینی را فراهم کرد و بعدها تساهل نسبت به عقاید دینی خود مقدمه تساهل نسبت به عقاید سیاسی مختلف شد.

۷. مقاومت در مقابل قدرت؛ لیبرالیسم در آغاز ایدئولوژی مقاومت در مقابل قدرت مطلقه و خودکامه بود؛ به نظر لاک بزرگترین مدافع لیبرالیسم، وقتی حکام بدون داشتن حق، اعمال قدرت کنند خود را در حالت جنگ با مردم قرار می‌دهند. بنابراین مردم وقتی مواجه با نقض حقوق و آزادیهای خود شوند، حق مقاومت و شورش در برابر قدرتمندان دارند. فیلسوف معروف فرانسه در عصر روشنگری، مارکی دو کندورسه (۱۷۹۴-۱۷۴۳) بر آن بود که لیبرالیسم تضعیف کننده هر گونه قدرت و اقتدار اعم از قدرت دولت، کلیسا و سنت است.

۸. حق مالکیت خصوصی؛ مالکیت خصوصی از دیدگاه لیبرالیسم یکی از ابزارهای اصلی حفظ و استمرار آزادی سیاسی است. مالکیت خصوصی یکی از منابع اصلی خودمختاری فرد و مقاومت وی در برابر قدرت حکومت است. دیوید هیوم فیلسوف انگلیسی (۱۷۱۱-۷۶) مالکیت خصوصی را اساس نهادهای دموکراسی می‌دانست. به نظر او کردارها و عادات مربوط به مالکیت، عقد قرارداد، تجارت و حسابگری و غیره عامل مساعدی در رعایت قوانین است. منتسکیو نیز استدلال

می‌کرد که داد و ستد روحیه تساهل و مدارا را تقویت می‌کند، زیرا لازمه داد و ستد رفتار غیر شخصی و عدم توجه به ویژگیهای فکری و فرهنگی و مذهبی طرف معامله است.

مارکسیسم

کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) از لحاظ فکری تحت تأثیر فلسفه ایده‌آلیستی آلمان، سوسیالیسم فرانسوی و علم اقتصاد سیاسی انگلیسی قرار داشت. با این حال بر خلاف فلاسفه ایده‌آلیستی آلمان ثنویت فلسفی و تباین میان واقعیت و حقیقت را نفی می‌کرد و بر ضرورت ترکیب فلسفه انتزاعی با اهداف زندگی روزمره تأکید می‌گذاشت. علت اصلی علاقه مارکس به هگل نفی همین دوگانگی و ایجاد وحدت میان ذات و ظاهر بود. تأثیر آراء سن سیمون، عالم و سوسیالیست فرانسوی بر مارکس جوان تقریباً به همان اندازه تأثیر هگل بود. مارکس عضو کلوب هگلیان جوان در دانشگاه برلین بود. با انتشار کتاب جوهر مسیحیت اثر فویرباخ در سال ۱۸۴۱ هگلیان جوان و بویژه مارکس سخت تحت تأثیر آن قرار گرفتند. برخی از آثار اولیه مارکس مثل نقد نظریه دولت هگل (۱۸۴۳) و دستنوشته‌های اقتصادی - فلسفی (۱۸۴۴) دارای گرایش شدید فویرباخی بودند. فویرباخ خداوند را مظهر اصلی از خودبیگانگی انسان توصیف کرده بود. مارکس این نظر را به حوزه‌های دیگر بویژه اقتصاد و سیاست بسط داد.

وی در کتاب نقد نظریه دولت هگل می‌کوشد فلسفه ایده‌آلیستی هگل را روی پای خود قرار دهد؛ به این معنی که به نظر مارکس، هگل اصالت را از سوژه اصلی یعنی انسان گرفته و به محصول فکر او یعنی روح نسبت داده بود. به همین سان در حوزه سیاسی، دولت مظهر از خود بیگانگی انسان بود. هگل دولت را عرصه نظم عقلانی و کلی و مستقل از جامعه مدنی تلقی کرده بود. اما به نظر مارکس دولت به این معنا چیزی جز معادل خداوند در نظریه از خود بیگانگی فویرباخ نبود، در حالی که در عالم واقع دولت انعکاس منافع خصوصی است.

دولت برتر از منافع خصوصی جامعه مدنی نیست، بلکه نتیجه و بازتاب آنهاست. مارکس نتیجه می‌گیرد که "دموکراسی واقعی" محصول نابودی از خود بیگانگی سیاسی انسان و تلفیق جامعه مدنی و دولت خواهد بود. دموکراسی ایده‌آل در نهایت حضور همه منافع جامعه مدنی در ساخت دولت است.

مارکس در سپتامبر ۱۸۴۳ از آلمان به فرانسه رفت و در آنجا تحت تاثیر سوسیالیسم فرانسوی مقدمه‌ای بر نقد فلسفه حق هگل را نوشت. در این رساله، مارکس از حد نقد مذهبی فویرباخ فراتر می‌رود و به نقد جامعه می‌پردازد و اعلام می‌دارد که: "نفی مذهب به عنوان شادی موهوم انسانها نیازمند نفی شرایطی است که به توهم می‌انجامد." در همین رساله به تحلیل علل عقب‌ماندگی آلمان می‌پردازد. به نظر وی آلمان از لحاظ فکری و فلسفی پیشرفته، ولی از لحاظ اقتصادی عقب مانده بود. پس راه حل توسعه آن فلسفی و نظری نیست، بلکه باید "عملی" باشد. شرط توسعه آلمان به نظر او "پراکسیس انقلابی" و ظهور گروه اجتماعی نوساز و انقلابی است و از این گروه به عنوان "پرولتاریا" یاد می‌کند که "ابزارهای مادی فلسفه" را تأمین خواهد کرد.

یک سال بعد کتاب دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی را نوشت. در این کتاب مارکس آشکارا از فلسفه آگاهی هگلیان جوان فاصله می‌گیرد و به اقتصاد سیاسی روی می‌آورد. موضوع اصلی آن که بعداً در کتاب سرمایه بسط یافت، نقد سرمایه‌داری مدرن است. مارکس دو نقد اساسی بر اقتصاد دانان وارد می‌کند: یکی این که فرض قابلیت تعمیم مفاهیم و شرایط تولید سرمایه‌داری (مثل مفهوم اقتصاد مبادله‌ای، مالکیت خصوصی و نفع طلبی انسان مدرن) به کل اشکال اقتصادی در ادوار تاریخی گذشته نادرست است؛ دوم این که فرض امکان بررسی روابط اقتصادی به صورت انتزاع شده از کل روابط اجتماعی (مثل کالا، قیمت، بازار) بی‌بنیاد است.

مارکس در همین کتاب به بحث از بیگانگی انسان در سرمایه‌داری مدرن می‌پردازد. به نظر او رشد فزاینده سرمایه‌داری موجب تمرکز ارزش اضافی در

دست سرمایه داران و گسترش شکاف میان کارگران و محصول کارشان می‌گردد و نهایتاً کارگر به کالا تبدیل می‌شود و کار و کالا بر اساس معیار واحدی سنجیده می‌شوند. با افزایش تولید کالا ارزش کار کارگر کاهش می‌یابد: ارزش زدایی از جهان انسان همراه با افزایش ارزش جهان اشیاء افزایش می‌یابد. "بدین سان کارگر به عنوان سوژه جذب کالا به عنوان ابژه می‌شود. به نظر مارکس تضاد اصلی سرمایه‌داری مدرن نتیجه تعارض میان نیروی خلاقه کار کارگران و عدم کنترل آنها بر محصول کار خودشان است. مارکس چهار شکل اصلی برای از خود بیگانگی انسان قائل است:

۱. عدم کنترل مولدین بر محصول کار خود؛ "کارگر هر چه ارزش بیشتر تولید کند، خود کم ارزش‌تر می‌شود."

۲. بیگانگی کارگران در فرایند کار؛ "کار از خود بیگانه کاری است که تحت فشار نیاز صورت می‌گیرد و روح و جسم کارگر را فرسوده می‌سازد. همین که فشار فیزیکی برداشته شود، کارگران از کار مانند طاعون می‌گریزند."

۳. گسترش روابط بازاری در کل زندگی اجتماعی؛ پیامدهای اجتماعی از خود بیگانگی به معنی گسترش روابط بازاری در کل زندگی اجتماعی و سلطه پول به عنوان ارزش اصلی در جامعه: "هر کس بتواند شجاعت را خریداری کند، شجاع است هر چند بزدل باشد."

۴. از خود بیگانگی انسان از هستی نوعی خویش؛ بر خلاف تصور بورژوائی، انسان منفرد نیست، بلکه به واسطه ویژگیهای اصلی خود چون تولید و زبان دارای هستی نوعی و جمعی است: "زندگی فردی و زندگی نوعی انسان متفاوت نیستند. فرد همان کل است ... هستی ذهنی کل جامعه است." اما در جامعه سرمایه‌داری انسان از روابط نوعی و هستی جمعی خود بیگانه می‌شود و دچار تفرد و انزوا می‌گردد. ظهور فرد به عنوان مبنای علم اقتصاد جدید و ظهور مالکیت خصوصی به عنوان جوهر انسان محصول عصر سرمایه‌داری جدید است.

اثر عمده بعدی مارکس تزهایی درباره فویرباخ بود که در آن به نقد ماتریالیسم فویرباخ پرداخته و مبانی دیدگاه خودش را روشن می‌کند. به نظر مارکس نظریه فویرباخ درباره مذهب غیر تاریخی است، یعنی انسان و جوهر انسان را پیش از جامعه در نظر می‌گیرد. در حالی که به نظر مارکس احساس مذهبی، احساسی اجتماعی است نه ماقبل اجتماعی. همچنین به نظر مارکس، فویرباخ رابطه متقابل میان ذهن و عین را نادیده می‌گیرد، در حالی که باید به نظر او بر نقش سوژه یا ذهن انسان تأکید اساسی گذاشت. از این رو دیالکتیک ذهن و عین یا انسان و جهان مادی با ماتریالیسم خام‌اندیشانه فویرباخ تفاوت بسیار دارد. از دیدگاه مارکس تاریخ جهان محصول کار یا پراکسیس جمعی انسانهاست.

این دیدگاه در کتاب بعدی مارکس یعنی *ایدئولوژی آلمانی* (۱۸۴۵-۶) که بیانگر گسست کامل او از فلسفه و روی آوردن به اصول ماتریالیسم تاریخی است، بسط کامل می‌یابد. مارکس در این کتاب در توضیح ماتریالیسم تاریخی چنین گفته است: "روابط حقوقی و اشکال دولت رانمی‌توان به خودی خود و یا بر اساس به اصطلاح قانون عمومی توسعه ذهن انسان شناخت، بلکه آنها در شرایط مادی حیات ریشه دارند." دیدگاه مارکس پس از نگارش *ایدئولوژی آلمانی* روی هم رفته ثابت ماند و تغییر نکرد. به نظر مارکس در ماتریالیسم تاریخی، بر خلاف ماتریالیسم فلسفی و ایده‌آلیسم، نقطه عزیمت نه ماده و نه ذهن، بلکه کار انسان است. کار انسان مظهر ذهن و عین است. حتی برداشت انسان از جهان مادی تحت تاثیر جامعه‌ای قرار دارد که در آن زندگی می‌کند. همچنین بر خلاف تصور ماتریالیست‌های فلسفی برداشت حسی از جهان مادی ثابت و تغییر ناپذیر نیست، بلکه خود جزئی از جهان اجتماعی است: "حتی قطعی‌ترین برداشتهای حسی ما از طریق تجربه جهان اجتماعی حاصل می‌شود. بعلاوه نیازهای انسان بر خلاف جانداران دیگر تحول و تعالی می‌یابد. به طور خلاصه از نظر مارکس، تاریخ نه جهان اعمال مرده ماتریالیست‌ها و نه فعالیت خیالی ایده‌آلیست‌ها،

بلکه جهان کار و زندگی انسان‌های واقعی است. پس باید فرایندهای واقعی زندگی یعنی روابط میان انسان و طبیعت و روابط میان انسانها و گروهها و نیروهای اجتماعی را باز شناخت. "تاریخ چیزی جز توالی نسلهای پی در پی نیست که هر یک از میراث و سرمایه‌ها و نیروهای تولیدی نسلهای پیش از خود بهره برداری می‌کند و بدین سان از یک سو، اعمال نسل قدیم را در شرایطی کاملاً جدید ادامه می‌دهد و از سوی دیگر شرایط گذشته را با فعالیت‌های کاملاً جدید دگرگون می‌کند."

بدین سان هرگونه حرکت خطی و یا هدف از پیش تعیین شده برای تاریخ نفی می‌شود. از همین رو شرح مراحل تاریخی اروپا پس از سقوط امپراطوری روم، به معنی تأکید بر ضرورت تکرار همان مراحل در مناطق دیگر جهان نیست. مارکس چند مسیر متفاوت برای تحول از جامعه قبیله‌ای به جامعه پیشرفته را در ایدئولوژی آلمانی ترسیم کرده است که عبارتند از: مسیر جامعه شرقی یا شیوه تولید آسیایی؛ مسیر یونانی و رومی و مسیر ژرمنی. در مشرق زمین عوامل مربوط به آب و هوا و جغرافیا و نیز خود کفایی و پراکندگی جماعات روستایی موجب پیدایش نظام آبیاری متمرکز و استبداد شرقی شد. در نتیجه در مسیر شرقی، طبقات اجتماعی، مالکیت خصوصی بر زمین و زندگی شهری بطور کلی ضعیف بودند. برعکس در مسیر یونانی و رومی، جامعه قبیله‌ای در نتیجه وحدت چندین قبیله بر اساس قرارداد یا فتوحات تحول یافت. در این مسیر شهرها در آغاز خصلت نظامی داشتند و روحیه جهانگشایی حاکم بود. در مسیر رومی مالکیت ارضی، طبقات زمیندار و شهرها از قوت چشمگیری برخوردار بودند. افزایش جمعیت و در نتیجه افزایش فشار بر زمین‌های محدود موجب گرایش به جهانگشایی و فتوحات نظامی و گسترش بردگی شد. نهایتاً اساس امپراطوری روم استثمار ملل مغلوب بود. اما راه رومی سرانجام به بن بست رسید، زیرا از یک سو حفظ نظام بردگی در سطح بین‌المللی دشوار بود و از سوی دیگر با توجه به دیدگاه تحقیر آمیز اشرافیت روم نسبت به تجارت، امکانی برای گسترش روابط

تولید جدید وجود نداشت. سرانجام مسیر سوم یعنی مسیر ژرمنی که به ظهور فئودالیسم انجامید در آغاز خصلتی نظامی داشت، اما سلطه نظامیان به تدریج به نظام سلطنتی تبدیل شد و ارتش و اشرافیت جدید به دربارهای سلطنتی وابسته شدند. ویژگیهای اصلی جامعه ژرمنی - فئودالی، سرواژ، افزارمندی، اقتصاد معیشتی، جماعت دهقانی و غیر شهری و از خودبیگانگی محدود یعنی بیگانگی نسبی میان مولدین و محصول تولید بود. همین مسیر سوم است که نهایتاً به سرمایه‌داری می‌انجامد. گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری نتیجه عوامل متعددی بود که از آن جمله‌اند: گسترش و تکمیل از خود بیگانگی یا فاصله میان مولدین و محصول تولید، گسترش شهرهای خودمختار فئودالی، گسترش سرمایه رباخوارانه و تجاری و بسط اقتصاد مبادله‌ای، گسترش کشاورزی تجاری، آزادی فزاینده سرفها، زوال اصناف بسته، گسترش تجارت بین‌المللی در نتیجه اکتشافات جغرافیائی سده چهاردهم، ورود طلاهای امریکا به اروپا، ظهور دولت مطلقه نوساز در برخی کشورهای اروپایی و غیره.

موضوع اصلی کتاب سه جلدی سرمایه نیز بررسی پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری و یا "کشف قوانین حرکت به سوی جامعه مدرن" و همچنین تضادهای نظام سرمایه‌داری بود. مارکس در این تحلیل گرچه بر برخی از مفاهیم اقتصاد سیاسی کلاسیک تکیه کرد، لیکن جمع بندی کاملاً متفاوتی درباره عملکرد نظام سرمایه‌داری و گرایش‌های آینده آن به دست داد. محور اصلی تحلیل وی مفهوم استثمار بود؛ به نظر مارکس کار تنها عامل مولد و منبع ارزش است و سرمایه در واقع کار مرده است. همچنین ارزش نیروی کار خود به وسیله میزان کار اندازه‌گیری می‌شود. به سخن دیگر ارزش نیروی کار به وسیله زمان کار لازم برای تولید و بازتولید همان نیروی کار تعیین می‌شود؛ پس زمان کار لازم برای تأمین وسایل معاش نیروی کار تعیین کننده ارزش کار است. دستمزدها نیز بر همین اساس تعیین می‌شوند. مارکس بر اساس این استدلال که ارزش کار و ارزش کالا تابع اصول واحدی هستند، تعبیر تازه‌ای از فرایند سرمایه‌داری به دست می‌داد.

در نظام سرمایه داری کارگران مجبورند زمان کار لازم خود را به اندازه کافی برای کسب معاش بفروشند، اما در این نظام میزان بیشتری از زمان کار کارگران طلب می‌شود؛ بنابراین زمان کار به زمان کار لازم برای تولید معاش کارگران و زمان کار اضافی برای تولید مازاد بر آن معاش تقسیم می‌شود و این مازاد نصیب سرمایه‌داران می‌گردد. از این رو به نظر مارکس دو نوع سرمایه در تولید به کار می‌رود: یکی سرمایه متغیر (یا همان دستمزدها) و دیگری سرمایه ثابت (یا ابزارها و مواد خام). بر اساس استدلال مارکس تنها سرمایه متغیر دارای توانایی ایجاد ارزش مازاد است. بر عکس نقش سرمایه ثابت در تولید ارزش مازاد انفعالی است، یعنی نمی‌تواند بیش از ارزشی که خود دارد، به تولید نهایی ارزش بیفزاید. اما سرمایه متغیر یا نیروی کار دارای توانایی ایجاد ارزشی بیش از ارزش خود می‌باشد.

از دیدگاه مارکس تولید ارزش مازاد اساس سرمایه‌داری است. انباشت سرمایه خود ناشی از استثمار ارزش مازاد است؛ در سرمایه داری صنعتی به علت کاربرد ماشین در تولید، نیروی کار متمرکز می‌شود. بر طبق تحلیل مارکس، با افزایش کاربرد ماشین، داده کار در هر واحد از بازده کاهش می‌یابد، یعنی ماشین جانشین کار می‌شود و در نتیجه قیمت کالاها پایین می‌آید و از همین رو ارزش مازاد افزایش می‌یابد، زیرا کاهش قیمت کالاها موجب کاهش سرمایه متغیر یا دستمزدها می‌شود. بنابراین با کاربرد ماشین، ارزش مازاد و استثمار آن افزایش می‌یابد. البته قسمتی از ارزش مازاد صرف توسعه سرمایه و تجدید تجهیزات می‌گردد. اما سرمایه‌داران در صورتی در تجهیزات سرمایه گذاری جدید می‌کنند که در نتیجه آن محتوا یا داده کاری هر کالا کاهش یابد، یعنی کالا ارزانتر شود. نتیجه کلی آن خواهد بود که تقاضا برای کار در این فرایند رو به کاهش می‌گذارد؛ به این معنی که با افزایش تکنیک و کاهش داده کار در کالا، میزان زمان لازم جهت تولید معاش کارگران کاهش می‌یابد و در نتیجه میزان زمان کار اضافی افزایش می‌یابد و از همین رو ارزش اضافی افزوده می‌شود. بدین سان در تحلیل نهایی از نظر مارکس، تکنولوژی به تولد پرولتاریا می‌انجامد.

با گسترش بیکاری دستمزدها در سطح معیشتی حفظ می‌شوند و نابرابری اجتماعی به نحو فزاینده‌ای شدت می‌یابد. ادامه دستمزدها در سطح معیشتی لازمه عملکرد نظام سرمایه‌داری است، زیرا موجب افزایش ارزش مازاد می‌شود. از سوی دیگر، با کاربرد فزاینده تکنولوژی، افزایش نیروهای بیکار نیز دستمزدها را در آن سطح نگه می‌دارد. بطور کلی مکانیسم تولید سرمایه دارانه و انباشت سرمایه خود بخود موجب بیکاری می‌شود. همین خود زمینه اصلی بحران در سرمایه‌داری است. فرجام کار سرمایه‌داری از نظر مارکس سقوطی محتوم و خشونت‌بار خواهد بود. بحران سرمایه‌داری آگاهی طبقاتی بویژه در نزد پرولتاریا را دامن می‌زند. از سوی دیگر تضاد میان وجه تولید سرمایه‌داری (که مبتنی بر مالکیت خصوصی است) و روابط تولید سرمایه‌داری (که به سوی اجتماعی شدن گرایش دارد)، آگاهی طبقاتی پرولتاریا را به سوی سوسیالیسم معطوف می‌کند. به نظر مارکس، زنجیره تحولاتی که در سرمایه‌داری بحران زده پیش می‌آید، به شرح زیر است:

گسترش کاربرد تکنولوژی در تولید ← گسترش بیکاری و فقر فزاینده طبقه کارگر ← کاهش قدرت خرید عمومی ← جذب شدن بازده صنایع بطور کامل ← تولیدات اضافی ← نوسان در فعالیت تولیدی و رکود ← افزایش بیشتر بیکاری ← کاهش نرخ سود سرمایه‌داران ← افزایش رقابت میان بنگاههای اقتصادی ← تمرکز سرمایه و پیدایش انحصارات بزرگ ← جست و جوی بازارهای خارجی بیشتر و گسترش امپریالیسم و سرمایه‌مالی ← اشباع بازارهای جهانی ← جنگ امپریالیستی ← انقلاب سوسیالیستی و پرولتاریایی ← سقوط دولت سرمایه‌داری و تأسیس دیکتاتوری پرولتاریا.

به نظر مارکس با از میان رفتن دولت سرمایه‌داری در دوران دیکتاتوری پرولتاریا شرایط بی‌سابقه‌ای پیدا می‌شود. در آن وضع هر کس به اندازه توانائی خود کار می‌کند و به اندازه نیاز خود مصرف می‌نماید. دیکتاتوری پرولتاریا مرحله انتقالی از سرمایه‌داری به کمونیسم کامل خواهد بود. در این مرحله دولت

همان دیکتاتوری انقلابی پرولتاریاست. در این دوران وسایل تولید دولتی می‌شوند و استثمار انسان از انسان به پایان می‌رسد، زیرا دیگر وسایل تولید در مالکیت خصوصی قرار ندارد. با این حال استثمار دولت از افراد ادامه می‌یابد. ولی مازاد جامعه برای توسعه و پیشبرد جامعه مصرف می‌شود. در مرحله کمونیسم کامل طبقات و منازعات طبقاتی و دولت بطور کلی از میان خواهد رفت و در عوض جامعه به صورت "انجمن‌های آزاد افراد آزاد" درمی‌آید. با رها شدن نیروهای تولید عظیم جامعه، دورانی از رفاه و وفور فرا می‌رسد که در آن هر کس به اندازه نیاز خود از تولیدات جامعه بهره‌مند خواهد شد. در آن حال انسانها از نگرانیهای ادوار گذشته فراغت می‌یابند و در رفاه و آسایش به سر می‌برند.

سوسیالیسم اصلاح طلب

سوسیالیسم اصلاح طلب یا غیر مارکسیستی هم نحله بزرگی را تشکیل می‌دهد. ریشه این نوع سوسیالیسم به اندیشه‌های فردیناد لاسال (۱۸۲۵-۱۹۰۴) بازمی‌گردد؛ لاسال در جوانی از هواداران مارکس بود، لیکن بعدها به رقابت با او برخاست و مورد توجه کارگران آلمان قرار گرفت. وی بنیانگذار انجمن عمومی کارگران آلمانی بود که بعدها به حزب سوسیال دموکراتیک کارگران تبدیل شد و تحت نفوذ مارکسیست‌ها قرار گرفت. لاسال هوادار برنامه‌ریزی برای برقراری سوسیالیسم دولتی بود. وی برخلاف مارکس به سرنگون کردن دولت بورژوازی علاقه‌ای نداشت، بلکه بر آن بود که باید از دولتهای موجود برای برقراری سوسیالیسم استفاده شود. همچنین لاسال به جامعه کمونیستی و بی‌طبقه آینده اعتقادی نداشت و نهاد دولت را نهادی ابدی و ضروری می‌دانست. به نظر او دستیابی به سوسیالیسم از طریق اصلاح سرمایه‌داری و تأسیس تعاونیها و دخالت دولت در حیات اقتصادی امکان داشت.

سوسیالیسم غیر مارکسیستی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم خود انواعی داشته است؛ از آن جمله باید از سوسیالیسم مسیحی،

سوسیالیسم صنفی و سوسیالیسم فابین در انگلستان نام برد. سوسیالیسم مسیحی در پی استقرار عدالت و نظام عادلانه مسیحی از طریق اصلاح نظام تولید و توزیع کالاها بود. روبر دو لامنه (۱۸۵۴-۱۷۸۲) روحانی کاتولیک فرانسوی بنیانگذار این نوع از سوسیالیسم به شمار می‌رود. لامنه بر آن بود تا با تاکید بر آموزه‌های اصلاح طلبانه و عدالت خواهانه مسیحیت حیات تازه‌ای به آن ببخشد. سوسیالیسم مسیحی از فرانسه به انگلستان رسوخ کرد و در آنجا برخی روشنفکران پروتستان مذهب بویژه چارلز کینگزلی (۱۸۱۹-۷۵) آن را بسط دادند. آنها که از گسترش شکافهای طبقاتی و خطر شورش طبقات پائین نگران بودند، کلیسا را به بی تفاوتی نسبت به مسائل جامعه نو متهم می‌کردند و بهره‌برداری از دین برای فریب تهیدستان را مخالف با روحیه مسیحیت می‌دانستند. به نظر سوسیالیست‌های مسیحی مکتب اقتصاد کلاسیک که فقر را پیامد طبیعی نظام اقتصادی می‌دانست، بر واقعیات زنده جامعه سرمایه‌داری سرپوش می‌گذاشت. در واقع سوسیالیست‌های مسیحی خواهان تاسیس جامعه‌ای به سبک انجمن‌های اخوت مسیحی بودند که در آن افراد بر اساس آموزه‌های حضرت مسیح یار و غمخوار یکدیگر باشند.

در اواخر قرن نوزدهم، سوسیالیسم مسیحی تجلی روشن‌تری یافت. پاپ لئوی سیزدهم در سال ۱۸۹۱ بخش‌نامه‌ای صادر کرد و در آن توجه مسیحیان را به وضع ناگوار طبقات کارگر جلب نمود. البته پاپ در آن بخش‌نامه از حق مالکیت خصوصی دفاع کرد و نظریه‌های مارکسیستی درباره مبارزات طبقاتی و انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا را آشکارا نفی کرد. در مقابل وی از کارفرمایان خواست به حقوق کارگران خود احترام بگذارند و به ضرورت وضع قوانین کار، تشکیل اتحادیه‌های کارگری و تعیین حداقل دستمزدها توجه کنند. این بخش‌نامه و بخش‌نامه دیگری که در سال ۱۹۳۱ از جانب پاپ پیوس یازدهم صادر شد، به رشد سوسیالیسم مسیحی یاری رساند. احزاب دموکرات مسیحی در اروپا عمدتاً هوادار سوسیالیسم مسیحی بوده‌اند.

سوسیالیسم صنفی جنبش سوسیالیستی دیگری بود که در دهه ۱۹۲۰ در انگلستان پدیدار شد. نظریه پردازان اصلی این نوع سوسیالیسم، برتراند راسل، آ.اچ. تونی، جی.دی.اچ کول و اس. جی. هابسن بودند. سوسیالیسم صنفی تا اندازه‌ای از اندیشه‌های ویلیام موریس شاعر و هنرمند قرن نوزدهم انگلستان الهام می‌گرفت که صنعت جدید را پدیده‌ای زشت و مخرب می‌شمرد. سوسیالیست‌های صنفی از انتقال مالکیت وسایل تولید به دولت و واگذاری مدیریت کارخانه‌ها به اتحادیه‌ها و اصناف کارگری حمایت می‌کردند. هر صنف می‌بایست در مورد علائق اعضای خود به عنوان تولیدکننده (مثلاً ساعات کار و شرایط کار) صلاحیت کامل داشته باشد، اما علائق آنها به عنوان مصرف‌کننده می‌بایست زیر نظر دولت باشد. در خصوص احتمال تداخل وظایف میان دولت و اتحادیه‌ها در بین سوسیالیست‌های صنفی اختلاف نظر وجود داشت. برخی دولت را در منازعات، داور نهائی می‌دانستند، در حالی که برخی دیگر دولت را نهادی در ردیف کنگره اتحادیه‌ها و اصناف شمرده و بر آن بودند که منازعات مورد نظر می‌بایست از طریق مذاکره حل و فصل گردد. بهر حال همگی بر آن بودند که دولت نمی‌باید به نهاد بوروکراتیک عظیمی در نظام جدید تبدیل شود. آنها در نقد مواضع مارکسیست‌ها تاکید می‌کردند که برپایی دولت پرولتاریایی صرفاً دیکتاتوری تازه‌ای به جای دیکتاتوریه‌های طبقاتی قدیم ایجاد خواهد کرد. سوسیالیست‌های صنفی بر آن بودند که عدم تمرکز اقتصادی و تجزیه نظام تولیدی میان اصناف و اتحادیه‌ها از رشد انحصارات جلوگیری خواهد کرد. اما در عمل در شرایط پس از جنگ جهانی اول، گرایش‌های انحصاری در سرمایه‌داری تقویت گردید و آرمانهای سوسیالیسم صنفی به سرعت به دست فراموشی سپرده شد. در آن شرایط سوسیالیست‌های صنفی تنها وظیفه خود را نگهبانی از دموکراسی در مقابل خطرات فاشیسم می‌دانستند.

سوسیالیسم اصلاح طلب "فابین" با تاسیس "انجمن فابین" در سال ۱۸۸۴ پدیدار شد؛ واژه "فابین" که از فابیوس، قهرمان یونانی گرفته شده، به گرایش

اصلاح طلبی تدریجی و سیاست صبر و انتظار آن انجمن اشاره داشت، زیرا فابیوس در جنگ بر ضد هانیبال بر آن بود که باید تا لحظه مناسب صبر کرد. بسیاری بر شیوه عمل او انتقاد وارد کردند، اما فابیوس وقتی زمان مناسب فرا رسید، ضربه خود را وارد کرد و بنابراین صبر و انتظارش بیهوده نبود. بهر حال فابین‌ها بیشتر روشنفکر و اهل اندیشه بودند تا مرد انقلاب و عمل. از چهره‌های برجسته سوسیالیسم فابین باید برنارد شاو، اچ.جی. ولز، گراهام والاس، دی.اچ. کول، سیدنی و بیتریس وب را نام برد.

بطور کلی به نظر سوسیالیست‌های فابین اکثر اشکال ثروت نامکتسب محصول جامعه است؛ مثلاً با افزایش جمعیت در یک منطقه و یا تاسیس خیابان در آن قیمت زمین افزایش می‌یابد. همچنین رونق کارخانه‌ها بستگی به عوامل اجتماعی مانند افزایش جمعیت دارد؛ بنابراین ادعای سرمایه‌داران در این خصوص که درآمدشان حاصل فعالیت خودشان است، تنها تا حدی درست است. ثروت عظیم دنیای امروز حاصل سخت‌کوشی نیست، بلکه دلایل پیچیده بسیاری در پس روند افزایش ثروت نهفته است. در نهایت ثروت حاصل جامعه است و سرمایه‌داران امروز کاری جز دریافت بهره و اجاره انجام نمی‌دهند.

سوسیالیست‌های فابین نظریه مارکسیستی ارزش را رد می‌کردند. به نظر آنها ارزش تنها نتیجه کار بر روی مواد خام طبیعت نیست، بلکه اساساً حاصل رشد جامعه و تکامل تمدن بوده است. از همین رو ارزش مازاد نه به کارگران و نه به سرمایه‌داران، بلکه به کل جامعه تعلق دارد. همچنین سوسیالیست‌های فابین نظریه مارکسیستی نزاع میان کار و سرمایه را نمی‌پذیرفتند. به نظر آنها تضاد اصلی میان ثروتمندان و کل جامعه بود. از همین رو اعطای کل محصول کار کارگران را بدانها ناعادلانه می‌شمردند. به نظر آنها ثروت در جامعه باید به شیوه‌ای توزیع گردد که همه مردم در ارزشهایی که خود جامعه تولید کرده، شریک شوند. از همین رو سوسیالیست‌های فابین از انتقال تدریجی مالکیت‌های ارضی، صنعتی، مالی و تجاری به جامعه و یا به حکومت به عنوان نماینده جامعه جانبداری می‌کردند.

سوسیالیست‌های فابین بر خلاف شعار اصلی خود نهایتاً از انقلاب خشونت‌بار حمایت نمی‌کردند، بلکه تنها خواستار دگرگونیهای صلح‌آمیز و تدریجی بودند؛ سیدنی وب تحول تدریجی را قانون و اصل اجتناب‌ناپذیر می‌دانست؛ به نظر او اصلاً تحول انقلابی و ناگهانی و بی‌سابقه ممکن نیست. همچنین برنارد شاو می‌گفت: باید از کار ساده انقلابیگری دست کشید و به کار دشوار اصلاح عملی به شیوه پارلمانی روی آورد. بطور کلی سوسیالیست‌های فابین دولت دموکراتیک مدرن را به عنوان بهترین وسیله برای برپایی سوسیالیسم و اقتصاد اجتماعی معرفی می‌کردند.

انارشیسیم

انارشیسیت‌ها بر خلاف هواداران هگل که دولت را به مرتبه الوهیت برکشیدند و آزادی را تنها در اطاعت مطلق از قدرت دولت یافتند، نسبت به نهاد دولت و قدرت دولتی بدبین بوده و هرگونه موسسه مبتنی بر زور و اجبار را عامل تباهی زندگی اخلاقی و اجتماعی انسان قلمداد کرده‌اند. بطور کلی انارشیسیت‌ها با حکومت مبتنی بر زور مخالفت ورزیده‌اند، اما هرگز خواستار از میان برداشتن نهاد حکومت بطور کلی نبوده‌اند. انارشیسیت‌ها دولتهای فعلی را به عنوان تجسم زور و سلطه محکوم می‌کنند، اما بهر حال نهاد حکومت در جوامع بشری را مفید می‌دانند. با این حال حکومت مورد نظر آنها باید مطلقاً داوطلبانه و فاقد هرگونه قدرت کاربرد زور و سلطه بر علیه شهروندان باشد. به نظر آنها افراد سرکش را می‌توان در معرض فشار افکار عمومی قرار داد و یا از جامعه اخراج کرد، ولی اعمال زور بیش از این مجاز نیست. البته انارشیسیت‌ها اعتقاد دارند که انسان ذاتاً پاک و جامعه‌پذیر است، لیکن سلطه و استیلای دولتی وی را فاسد و هنجارگریز می‌سازد. به نظر انارشیسیت‌ها از میان برداشتن دولت مبتنی بر زور و سلطه جنایت را کاهش می‌دهد. دولت خود، با راه انداختن جنگ‌ها و استثمار افراد بدترین تبه‌کارها را مرتکب می‌شود.

انارشیست‌ها به دو دسته اصلی تقسیم می‌شوند: یکی انارشیست‌های فردگرا مثل ویلیام گادوین (۱۸۳۶-۱۷۵۶)، پرودون (۱۸۶۵-۱۸۰۹) و ماکس اشترنر (۱۸۰۶-۵۶) که خواهان از میان بردن مالکیت‌های بزرگ و گسترش مالکیت‌های کوچک و مبادلات آزاد و خرد و مخالف هر گونه برنامه ریزی جهت اصلاحات اقتصادی بودند. دوم انارشیست‌های جمع‌گرا که همگی انقلابی نیز بوده‌اند. بنیانگذار انارشیسم جمع‌گرا میخائیل باکونین (۱۸۷۶-۱۸۱۴) بود. وی در خاندانی اشرافی در روسیه زاده شد و مدتها به خاطر فعالیت‌های انقلابی خود در زندان به سر برد. در بین‌الملل اول سوسیالیستی با مارکس همکاری داشت، اما مارکس نظر او را مبنی بر اینکه می‌توان دولت را یک شبه از میان برداشت رد می‌کرد.

باکونین بطور کلی به دولت و نهاد مالکیت خصوصی و مذهب به عنوان نهادهایی غیر اخلاقی می‌نگریست. به نظر او دولت مبتنی بر زور، مالکیت خصوصی و مذهب نهادهای طبیعی مرحله اولیه تکامل انسان هستند و بارشد و تکامل آدمی کهنه و فرسوده می‌شوند و از میان می‌روند. بعلاوه این نهادها غیر اخلاقی نیز هستند. عمل اخلاقی، عملی است که انگیزه انجام آن خود آن است یعنی بدون ترس از تنبیه یا امید پاداش صورت می‌گیرد. بر عکس عملی که از روی سودجویی انجام شود، عمل اخلاقی نیست. اعمال دولت نیز غیر اخلاقی است، زیرا بر ترس از تنبیه یا امید پاداش استوار است. مذهب هم غیر اخلاقی است، زیرا در مقابل عمل نیک یا بد، پاداش نیک یا بد می‌دهد. بطور کلی دولت و مذهب با اخلاق مغایرت دارند.

باکونین معتقد بود که اهداف انارشیسم هم از طریق انقلاب و هم از طریق تحوّل تدریجی قابل دستیابی است. انقلاب انارشیستی باید کلیساها و ماشین اجبار دولتی و مالکیت خصوصی را از میان بردارد. در این راه البته وقوع خشونت اجتناب ناپذیر است و باکونین آن را توجیه می‌نمود، اما جامعه انارشیستی باید بر اساس همکاری داوطلبانه استوار گردد. کلیه وسایل تولید در این جامعه متعلق

به جامعه خواهد بود و جامعه این وسائل را به افراد و مؤسسات اجاره خواهد داد. از جمله خریدان باکونین باید از آنارشیست ایتالیائی انریکو مالاتستا (۱۸۵۳-۱۹۳۲) نام برد. وی عضو بخش ایتالیائی بین‌الملل اول بود و از همین طریق تحت تاثیر افکار باکونین قرار گرفت. پس از مرگ باکونین، مالاتستا دست به فعالیت‌های آنارشیستی و انقلابی زد و سالها در زندان بسر برد. وی طرفدار جبهه متحد آنارشیستها، سوسیالیستها و سندیکالیستها بود. اما مهمترین شاگرد باکونین، شاهزاده پیتر کروپوتکین (۱۸۴۲-۱۹۱۹) بود. وی تفسیرهایی بر نظریه تکامل داروین نوشت و بر آن بود که این نظریه به درستی تعبیر نشده است. بر اساس تفسیر کروپوتکین بقا و دوام لزوماً از آن اقویا نیست، بلکه در اصل توانائی همکاری با سایر هم‌نوعان مهمتر از رقابت و تنازع بقاء بی‌رحمانه است. وی اعتقاد داشت که در خصوص جنگ و رقابت به عنوان عوامل تکامل انسان مبالغه شده است. این عوامل به جای حفظ اصلح در واقع اصلح را از میان می‌برند. پس تکامل بشر با تنازع نسبتی ندارد. کروپوتکین معتقد بود که انسانیت تنها بارهائی از زور و سلطه و استثمار به آرامش و پیشرفت دست خواهد یافت و تکامل پیدا خواهد کرد.

کروپوتکین قوانین را به سه دسته تقسیم می‌کرد: قوانین حافظ مالکیت، قوانین حافظ حکومت و قوانین حافظ اشخاص. به نظر او قوانین نوع اول موجب استثمار تولیدکنندگان و حفظ امتیازات اقلیتی می‌شوند که از طریق "دزدی" زندگی می‌کند. قوانین نوع دوم دولت را که حافظ منافع طبقات حاکمه است، در قدرت ابقاء می‌کنند و قوانین نوع سوم نیز در نتیجه عملکرد و سلطه دو نوع اول قوانین بی‌فایده هستند. به نظر وی الغاء مالکیت خصوصی انگیزه جنایت را از میان برخواهد داشت.

کروپوتکین معتقد بود که باید پس از امحاء دولت جامعه‌ای مرکب از کمونها و انجمن‌های آزاد و بر اساس علائق اقتصادی مشترک ایجاد گردد. این گونه سازمانهای داوطلبانه به تدریج گسترش یافته و منجر به ایجاد فدراسیونهای

منطقه‌ای می‌گردند. به این ترتیب اساس جامعه مطلوب کروپوتکین نه بر زور و سلطه، بلکه بر اجماع قرار خواهد داشت. چنین جامعه‌ای از نظر اقتصادی کاملاً کمونیستی خواهد بود. هر کسی به اندازه نیاز خود از خزانه ثروت ملی برداشت خواهد نمود. در این جامعه نیازی به کار طاقت فرسا و طولانی نیست و در نتیجه امکان فعالیت‌های فرهنگی افزایش خواهد یافت. همچنین تولید غیر متمرکز خواهد شد و کارگران نیمی از وقت خود را در کارخانه و نیم دیگر را در مزرعه به کار خواهند پرداخت. دیگر کارهای فکری در انحصار اقلیتی ممتاز نخواهد بود. پرداخت مزد تنها بر اساس نیاز صورت خواهد گرفت و این تنها نظام عادلانه پرداخت دستمزدها است، زیرا در واقع هیچ معیاری برای ترجیح نوعی کار بر نوع دیگر وجود ندارد.

رویه‌مرفته آنارشیست‌ها بر خلاف هواداران هگل و هابز که دولت را حافظ آزادی می‌دانستند، قدرت دولت را دشمن اصلی آزادی می‌شمردند. در قرن بیستم آنارشیسم به جهات مختلف نفوذ خود را از دست داد. پس از بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ لزوم وجود دولت جهت ایجاد نظم هر چه آشکارتر شد. حتی در نظام ظاهرآ سوسیالیستی روسیه دولت هر چه بزرگتر و نیرومندتر گردید.

فاشیسم

بسیاری از متفکرین سیاسی مسئول ایجاد اندیشه فاشیستی قلمداد شده‌اند. افلاطون، ماکیاولی، هابز، فیخته، روسو، هگل، کنت دو گوبینو، نیچه، سورل، پارتو و دیگران از جمله کسانی هستند که بنیادگذاری اندیشه فاشیسم به آنها نسبت داده شده است. البته اندیشه‌ای به اهمیت و گستردگی فاشیسم نمی‌تواند فاقد ریشه‌های فکری باشد. اما فاشیسم در آغاز معنای محدودی داشت و نوعی سندیکالیسم دولتی محسوب می‌شد که موسولینی عنوان کرد. این نوع سندیکالیسم به معنی سازماندهی اقتصادی جامعه از بالا به وسیله دولت بوده و در آن انحصارات خصوصی تحت حمایت دولت قرار داشته و نیروی

کار شدیداً از نظر سیاسی کنترل می‌شود. بنابراین فاشیسم را می‌توان از دو دیدگاه بررسی کرد: یکی معنی محدود آن یعنی نوعی سندیکالیسم دولتی که اغلب در دولتهایی که در جوامع در حال توسعه جهت توسعه اقتصادی دست به اصلاح و انقلاب از بالا می‌زنند پیدا می‌شود، و دیگر معنای گسترده‌تر آن که شامل بنیادهای فلسفی و تاریخی جنبش فاشیسم و پیدایش جامعه و دولت توتالیتری می‌شود که بهترین نمونه آن آلمان هیتلری (۱۹۳۳-۴۵) و ایتالیای فاشیستی (۱۹۲۲-۴۵) بودند.

در معنای محدود اول می‌توان پیدایش فاشیسم را هم از دیدگاه تفکر و اندیشه سیاسی و هم از دیدگاه جامعه‌شناسی سیاسی بررسی نمود. از لحاظ اندیشه سیاسی، چنانکه گفتیم، فاشیسم نوعی از مکتب سندیکالیسم دولتی است که بخصوص به وسیله ژرژ سورل عرضه شده است. از لحاظ جامعه‌شناسی، فاشیسم در واکنش به بحران‌های اجتماعی عمیقی پدیدار می‌گردد و بخصوص ناشی از احساس ضعف و ناکامی طبقات ماقبل سرمایه داری است. فاشیسم را معمولاً شورش خرده بورژوازی تعبیر کرده‌اند.

برینگتن مور در کتاب ریشه‌های اجتماعی دموکراسی و دیکتاتوری معتقد است که فاشیسم از سه عنصر اصلی تشکیل شده است: یکی واکنش بخشهایی از جامعه بخصوص بخش ماقبل سرمایه داری یعنی دهقانان و خرده بورژوازی و تا اندازه‌ای اشرافیت زمین دار نسبت به فشارهای ناشی از صنعتی شدن و نوسازی؛ دوم نوعی دلتنگی برای زندگی ساده روستائی و دهقانی و آرزوی بازگشت به آن؛ و سوم واکنش نسبت به کوشش در راه ایجاد دموکراسی پارلمانی. بطور کلی فاشیسم معمولاً پس از یک دوره کوتاه مدت دموکراسی ضعیف و کوشش برای نوسازی و صنعتی کردن پیدا می‌شود، به این تعبیر فاشیسم جنبش راست افراطی فعال و یا نوعی رادیکالیسم راستگراست.

از لحاظ پایگاه اجتماعی فاشیسم عمدتاً جنبش طبقه متوسط است که اغلب با حمایت بخشی از اشرافیت قدیمی و دهقانان بر علیه مدرنیسم و صنعت

پیدا می‌شود. طبقات متوسط و خرد شهری و دهقانان که در معرض گسترش سرمایه‌داری بزرگ قرار دارند، به این تحول واکنش نشان می‌دهند. در مقابل رهبران فاشیسم هم غالباً به احساسات ضد سرمایه‌داری در میان اقشار متوسط متوسل می‌شوند. اما از این دیدگاه بالمآل فاشیسم مبارزه طبقاتی طبقه سرمایه‌دار بر علیه طبقات پائین است و رویهم‌رفته منافع عمده مستقر در جامعه را حفظ می‌کند. به عبارت دیگر فاشیسم تغییری در ساخت جامعه ایجاد نمی‌کند.

بطور کلی پس از جنگ جهانی اول، سه ایدئولوژی عمده سیاسی در اروپا در کشاکش بودند: یکی لیبرالیسم و جنبشهای سوسیال دموکراتیک غیر مارکسیستی؛ دوم مارکسیسم و کمونیسم بین‌الملل و سوم انواع فاشیسم. در کشورهای نسبتاً با ثبات اروپا مثل انگلستان هنوز لیبرالیسم مسلط بود، هر چند در آنها نیز جنبشهای کمونیستی و فاشیستی رونق یافتند. جنبش فاشیستی انگلیس در سال ۱۹۲۳ شکل گرفت و در سال ۱۹۲۶ نیم میلیون هوادار داشت. در سال ۱۹۳۳ اتحادیه فاشیستهای انگلیس به رهبری سرآزولد مازلی تشکیل گردید و به یکی از نیروهای مهم سیاسی تبدیل شد. فاشیسم انگلیس انشعابی از جنبش چپ به شمار می‌رفت و مازلی خود سابقاً عضو دولت حزب کارگر بود.

در فرانسه سلطه لیبرالیسم ضعیف‌تر بود و در نتیجه جنبشهای مارکسیستی و فاشیستی گسترش بیشتری یافتند. حزب عمل فرانسه به رهبری شارل موراس ابعاد فاشیستی نیرومندی داشت. در ایتالیا بی‌ثباتی سیاسی بیشتر و موضع لیبرالیسم ضعیف‌تر بود؛ تنها انتخاب واقعی، انتخابی میان دو جنبش بود: یکی جنبش سوسیالیسم در شمال ایتالیا در میان کارگران و دهقانانی که بر علیه زمین‌داران دست به تشکیل اتحادیه‌های زده بودند و دوم سندیکالیسم ملی موسولینی. سوسیالیستها و فاشیستهای ایتالیا هر دو آماده بودند برای کسب قدرت سیاسی دست به اعمال خشونت بزنند. در آلمان پس از جنگ اول هرج و مرج و آشفتگی و فقدان کنترل سیاسی و اجتماعی، شرایط را به

وضعیت جنگ داخلی نزدیک کرد. جمهوری وایمار (۱۹۱۸-۳۳) دولت لیبرال و ضعیفی بود و در آن دوران کمونیستها، سندیکاها، آنارشیا، اسپار تاکیستها، ناسیونال سوسیالیست‌ها (نازیها) و دیگر گروهها همه مدعی قدرت بودند. تنها عامل حفظ وحدت جمهوری وایمار که همه قدرت اخلاقی و نظامی اش را از دست داده بود، شخصیت پدرسالارانه فیلد مارشال فون هیندنبورگ بود. سرانجام هیتلر، رهبر حزب ناسیونال سوسیالیست که بر ضد بولشویکهای روسی و توطئه‌های یهودیان تبلیغ می‌کرد، موفق به بسیج اجتماعی وسیعی بخصوص در میان طبقات متوسط و پایین شد و در انتخابات ۱۹۳۳ به صدر اعظمی دولتی ضعیف رسید.

چنانکه گفتیم فاشیسم در وهله اول شاخه‌ای از سندیکالیسم بود و سندیکالیسم خود جزئی از اندیشه دولت بسته است. سورل در آغاز قرن بیستم تصویری جامع از سندیکالیسم ارائه داد. سندیکالیسم سورل نظریه‌ای انقلابی بود و بر اهمیت اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر تأکید می‌کرد. لیکن سورل مخالف مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا و خواهان ایجاد سیستمی ملی بود که بر اساس مجموعه‌ای از اتحادیه‌های کارگری قرار گرفته باشد. سورل همچنین خواستار کاربرد خشونت برای رسیدن به هدف مورد نظر بود. حداقل از نظر روشهای توسل به عمل مستقیم سیاسی، فاشیسم شدیداً تحت تاثیر افکار سورل قرار داشت. بعلاوه فاشیسم از حکومت تک حزبی سخت حمایت می‌کرد. سیستم تک حزبی با دو دلیل عمده توجیه می‌گردید: اولاً حزب مظهر اراده ملی است، زیرا در رأس دولت انواع اراده‌های گروهی را در خود جمع می‌کند؛ ثانیاً حزب مظهر سرنوشت تاریخی دولت است که خود بیانگر روح ملی است.

چنانکه قبلاً اشاره شد، در معنای دوم فاشیسم از حد سندیکالیسم فراتر

رفته و مظهر جنبش ناسیونالیستی و ضد عقل‌گرایی بود. فاشیسم ایتالیا ترکیبی از ناسیونالیسم افراطی و نوعی ایده‌آلیسم بود که به وسیله فیلسوف فاشیست ایتالیا جیوانی جنتیله (۱۸۷۵-۱۹۴۴) عرضه گردید. جنتیله استاد فلسفه دانشگاه رم بود و از جانب موسولینی مسئولیت بازسازی نظام آموزشی ایتالیا را بر عهده داشت. وی که خود را پیرو هگل می‌دانست، هدف کوشش فکری خود را "جمع کردن تنوع بی‌پایان انسانیت و طبیعت در اندیشه واحد و مطلق" اعلام می‌نمود. وی بویژه ضد روشنفکری بود و روشنفکران را عامل ایجاد تفرقه و مخلّ وحدت ملی می‌دانست.

جنتیله بر اندیشه وحدت فرد و دولت و عدم جدایی اندیشه و عمل که از بنیادهای فکری فاشیسم است، تاکید می‌گذاشت. دولت در نظر او موجودی است دارای سرنوشت، هدف و اراده خاص خود و مظهر اخلاق مطلق و اراده کلی به شمار می‌رود. از این رو همه امور و فعالیت‌های انسانی بطور مشروع در حیطه اقتدار دولتی قرار می‌گیرد. دولت به این معنی مدعی نظارت بر کل ابعاد زندگی اجتماعی است. فاشیسم همچنین دشمن اندیشه مستقل و جدا از عمل سیاسی است. وظیفه فرد نه اندیشه، بلکه وفاداری کلی و عملی به دولت است. بعلاوه فاشیسم معتقد به تداوم روح ملی است. ملت یا قوم موجودیتی تاریخی است که ریشه در بربریتی قهرمانگونه دارد. وظیفه فرد ادای سهم خود نسبت به روح قومی است. روح قومی تعیین‌کننده سرنوشت ملت است و علم نسبت به این روح تنها برای اقلیتی خاص ممکن است. رهبر فاشیستی از میان این اقلیت پیدا می‌شود و روح ملی را نمایندگی می‌کند. البته چنین تصویری از رهبر فاشیستی معمولاً در میان توده مردم رایج بود؛ در میان نزدیکان و اطرافیان رهبر غالباً منازعه قدرت و عدم اعتقاد به رهبری فراوان دیده می‌شد. همچنین رهبران فاشیستی البته با یکدیگر اختلاف بسیار در شخصیت داشتند. بعضی مانند هیتلر دستخوش احساسات غیر عادی و بعضی دیگر مثل موسولینی و ژنرال فرانکو معقول‌تر بودند. اریک فروم در کتاب گریز از آزادی فاشیسم را نوعی

بیماری اجتماعی می‌داند که در آن خودآزاری (مازوخیزم) و دیگرآزاری (سادیسم) در هم می‌آمیزند و در رهبران و پیروان هر دو جلوه‌گر می‌شوند.

نظام‌های سیاسی

طبقه بندی نظام‌های سیاسی

نظام‌های سیاسی بر حسب معیارهای مختلفی قابل تقسیم بندی هستند. ارسطو به موضوع طبقه بندی انواع حکومت علاقه خاصی داشت. در این کار وی بر دو محور تکیه می‌کرد: یکی معیار شمار حکام و گروه حاکمه و دوم ویژگیهای اخلاقی نظام‌ها از این حیث که در خدمت منافع خصوصی حکام یا مصالح عمومی باشند. با ترکیب این دو معیار سه نوع رژیم به دست می‌آید: حکومت‌های تک نفره خوب یا بد؛ یعنی موناشرشی و جباریت؛ حکومت‌های چند نفره خوب یا بد، یعنی اریستوکراسی و الیگارشی و حکومت‌های خوب یا بدی که در دست شمار کثیری از مردم باشد، یعنی پولیتنی و دموکراسی.

همچنین به نظر ارسطو نظام‌های سیاسی یا قوانین اساسی به حسب روش سازماندهی به سه عنصر حکومت قابل طبقه بندی بودند. سه عنصر حکومت عبارتند از: عنصر تصمیم‌گیری در سیاست داخلی و خارجی، عنصر اداری یعنی کل مناصب اجرایی حکومت و عنصر قضایی. عنصر اول و سوم معمولاً در اختیار حکام اصلی مثلاً پادشاه یا گروه حاکمه در الیگارشی‌هاست. اما عنصر دوم ممکن است مبتنی بر انتقال موروثی مناصب، انتخابی بودن آنها و یا قرعه کشی باشد.

انتخابات بویژه در اریستوکراسیها معمول بود که بیش از رژیم‌های دیگر بر فضائل مدنی و سیاسی استوار بودند. روش قرعه‌کشی نیز در دموکراسیها معمول بود.

در قرون جدید علاوه بر معیار عددی، ملاک تفکیک و رابطه قوای حکومتی با یکدیگر در تقسیم بندی رژیم‌ها مورد توجه قرار گرفت. شارل لویی منتسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵) نظریه پرداز فرانسوی در کتاب معروف خود روح القوانین استدلال کرد که طبقه بندی قدیمی رژیم‌های سیاسی به موناشرشی، اریستوکراسی و دموکراسی رسا نیست، بلکه باید رژیم‌ها را به موناشرشی، استبداد و جمهوری (چه دموکراسی و چه اریستوکراسی) طبقه بندی کرد. اساس این طبقه بندی را اصول هر یک از آن نظام‌ها تشکیل می‌دهند که عبارتند از: افتخارجویی (مبنای موناشرشی)، ترس (اساس استبداد) و فضیلت مدنی (اساس جمهوری). همچنین به نظر منتسکیو حکومت‌های معقول و معتدل آنهایی هستند که میان سه قوه مجریه، مقننه و قضائیه، تفکیک و توازن ایجاد کنند. هر یک از قوا باید به وسیله نهادهای جداگانه‌ای اجرا شود و نماینده شأن اجتماعی خاصی باشد. اشراف باید بر قدرت و اقدامات عامه مردم نظارت کنند و مردم نیز متقابلاً بر اشراف نظارت داشته باشند. به نظر منتسکیو حکومت مطلوب، حکومتی مرکب از عناصر سلطنتی، اشرافی و جمهوری بود، زیرا ویژگی اصلی چنین حکومتی، تفکیک قوا و نظارت آنها بر یکدیگر است.

در مباحث پیشین از دو معیار برای تقسیم بندی انواع کلی نظام‌های سیاسی سخن گفتیم: یکی طبقه بندی آنها بر حسب غلبه یکی از وجوه اساسی دولت و دوم بر حسب نوع رابطه دولت با طبقات اجتماعی. با کاربرد این معیارها ویژگیهای بیشتری درباره انواع نظام‌های سیاسی شناخته می‌شود. معیار عددی دیگر امروزه بیانگر نوع و سرشت نظام‌های سیاسی نیست. در همه دولت‌های مدرن گروه‌های محدودی در امر عملی حکومت کردن دخیل هستند، لیکن شیوه به قدرت رسیدن، نحوه اعمال قدرت آنها، پایگاهها و مبانی اقتدارشان و

نوع رابطه‌ای که با جامعه دارند، بسیار متفاوتند. همچنین معیار ارسطویی رعایت نفع و مصلحت عمومی و خصوصی دیگر از چشم‌اندازی صرفاً اخلاقی معنادار نیست، بلکه باید آن را با توجه به ملاکهای اقتصادی و اجتماعی تکمیل کرد. دو معیار وجوه چهارگانه دولت و رابطه آن با طبقات اجتماعی، انواع رژیم‌های سیاسی را به شکل کامل‌تر و جامع‌تری باز می‌نمایند. چنانکه قبلاً اشاره شد، بر حسب ملاک اول، چهار نوع کلی نظام سیاسی ممکن است به دست آید: اقتدار طلب، ایدئولوژیک، رفاهی و طبقاتی. اقسام مشخص‌تری از رژیم‌های سیاسی ممکن است در درون هر یک از این انواع کلی یافت شود. بر حسب ملاک دوم، چنانکه قبلاً دیدیم، دولت ممکن است ابزار طبقه مسلط، نماینده وضعیت تعادل و توازن طبقاتی و یا دارای استقلال نسبی از طبقات اجتماعی باشد.

با این حال دو معیار اخیر نیز تا اندازه زیادی انتزاعی هستند. توصیف رفاهی بودن یا طبقاتی بودن دولت دیگر ابعاد و ویژگیهای آن را آشکار نمی‌سازد. همچنین بیان نوع رابطه میان دولت و طبقات معین اجتماعی تصویر کاملی به دست نمی‌دهد. حال با ترکیب مجموعه معیارهای فوق در دو معیار کلی‌تر می‌توان تصویر جامع‌تری از انواع رژیم‌های سیاسی به دست داد: یکی شیوه اعمال قدرت حکومتی بر جامعه که ساخت قدرت را تشکیل می‌دهد و دوم میزان اعمال قدرت حکومتی بر جامعه برای ایجاد تحولات اقتصادی و اجتماعی. از منظر معیار اول نظام‌های سیاسی بر دو دسته بزرگ یعنی دموکراتیک و اقتدار طلب تقسیم می‌شوند و از حیث معیار دوم رژیم‌های سیاسی چپ‌گرا و راست‌گرا قابل تمیزند. تنوع رژیم‌های سیاسی در عمل از میزان نسبی دموکراتیک بودن یا اقتدار طلب بودن و چپ‌گرا یا راست‌گرا بودن حاصل می‌شود. از لحاظ معیار نخست، ساخت قدرت بر دو نوع است: یکی ساخت قدرت یکجانبه و دیگری ساخت قدرت دوجانبه. در نوع اول قدرت سیاسی مشروعیت خود را از منابع ماوراء اجتماعی به دست می‌آورد و نهادهای مشارکت و رقابت در آن ضعیف‌اند. اشکال مختلفی از رژیم‌های استبدادی قدیم و جدید، توتالیتر و

دیکتاتوریه‌های نظامی و غیر نظامی دارای ساخت قدرت یکجانبه‌اند. در ساخت قدرت دو جانبه منبع مشروعیت درون - اجتماعی است و در نتیجه امکان مشارکت و رقابت سیاسی در آن‌ها به درجات مختلف وجود دارد. بعلاوه می‌توان از ساختار قدرتی نام برد که در آن قدرت از لحاظ ظاهری دارای ساختار دو جانبه و نهادهای مشارکت است، ولی در واقع ساخت قدرت یکجانبه است. دموکراسیهای صوری یا شبه دموکراسیها دارای چنین ساخت قدرتی هستند.

معیار دوم طبقه بندی نظام‌های سیاسی، میزان دخالت دولت در اقتصاد و جامعه یا به تعبیر مشهور چپ و راست بودن آنهاست. واژه‌های چپ و راست برای تفکیک نگرشها و ایدئولوژیهای سیاسی در سطح افراد، احزاب و دولتها به کار رفته است. با این حال این دو واژه از دقت کافی برخوردار نیستند و نمی‌توانند انواع گوناگون مواضع ایدئولوژیک سیاسی را پوشش بدهند. ریشه تاریخی این واژگان به انقلاب ۱۷۸۹ در فرانسه بازمی‌گردد. در جلسات مجلس ملی انقلاب در پاریس اعضاء تندروتر در سمت چپ و اعضاء میانه‌روتر در سمت راست جایگاه رئیس مجلس می‌نشستند. پس از آن مفهوم چپ به تدریج برای توصیف هواداری از انقلاب، حاکمیت مردم، حکومت جمهوری و ضدیت با کلیسا، و مفهوم راست برای توصیف حمایت از تخت و تاج و کلیسا و حکومت اشرافی به کار رفت. در دوران انقلاب صنعتی چپ‌گرایی به معنای حمایت از منافع طبقه کارگر و راستگرایی به مفهوم پشتیبانی از طبقه سرمایه‌دار به کار می‌رفت. از این رو چپ و راست دو معنای جداگانه و در عین حال بهم پیوسته سیاسی و اقتصادی داشته‌اند. چپ در معنای سیاسی بر ارزشهای فرهنگی و اجتماعی تمدن جدید غربی یعنی آزادی، برابری، خودمختاری فرد، فردیت انسان، عقلگرایی، علم‌گرایی، ترقی و پیشرفت جامعه، دموکراسی، حاکمیت مردم و اصالت انسان تاکید گذاشته است. در مقابل راست در معنای سیاسی آن بر سنت و سنتگرایی، ارزشهای مذهبی، کمال ناپذیری انسان، حفظ آداب و رسوم، نفی حاکمیت مردم یا صلاحیت مردم در حکومت، اجتناب ناپذیر بودن نابرابریهای اجتماعی و

اقتصادی، ضدیت با عقلگرایی و علم‌گرایی مفرط و اهمیت خانواده به جای اصالت فرد تأکید گذاشته است.

از نظر اقتصادی چپ‌گرایان بر ضرورت دخالت دولت در اقتصاد برای تأمین عدالت اجتماعی و راست‌گرایان بر عدم امکان تأمین عدالت اجتماعی از طریق سیاسی، ضرورت حفظ بازار آزاد، دفاع از سرمایه داری و جلوگیری از مداخله گسترده دولت در امور اقتصادی تأکید می‌گذارند. اگر مفهوم چپ سیاسی و راست سیاسی را به ترتیب با معیار اول یعنی گرایش دموکراتیک و گرایش اقتدارطلبانه منطبق کنیم، آنگاه از ترکیب دو معیار بالا چهار دسته رژیم‌های سیاسی به دست می‌آید که عبارتند از: (۱) نظام‌های دموکراتیک راست، (۲) نظام‌های اقتدارطلب راست، (۳) نظام‌های دموکراتیک چپ و (۴) نظام‌های اقتدارطلب چپ.

در پرتو کلی این طبقه بندی اینک به بررسی برخی انواع مهم نظام‌های سیاسی می‌پردازیم. نخست دسته بندیهای کلی مثل دموکراسی، دموکراسی اجتماعی، اقتدارطلبی، توتالیتریسم و کورپوراتیسم را توضیح می‌دهیم و سپس به اشکال عینی دولت و نمونه‌هایی از نظام‌های سیاسی محافظه کار، لیبرال، لیبرال دموکراسی، دولت رفاهی، نئولیبرال، فاشیست و کمونیست می‌پردازیم.

اشکال عمومی

دموکراسی

دموکراسی قرن بیستم حاصل لیبرالیسم قرن نوزدهم است؛ البته لیبرالیسم قرن نوزدهم خود ریشه در افکار هیوم، میل و روسو دارد. برخی دموکراسی را ایدئولوژی سیاسی طبقات متوسط می‌دانند. بهر حال تفاوت اصلی میان دموکراسی در قرن نوزدهم و بیستم در این است که امروزه اصول و ایدئولوژی سیاسی طبقات متوسط به اقشار گسترده‌تری از جامعه تسری یافته

است. مفهوم اصلی این ایدئولوژی برابری همگان در حوزه سیاسی و حقوقی است. در قرن نوزدهم هدف دموکراسی برآوردن خواست‌های حقوقی و سیاسی اقشار متوسط بود و از این رو سرمایه‌داری، سیستم اقتصادی متناسب با این ایدئولوژی بشمار می‌رفت، اما در قرن بیستم برابری در حوزه اجتماعی بیشتر مورد توجه بوده است. این نوع برابری با نوع سرمایه‌داری آزاد قرن نوزدهم مناسبت چندانی ندارد؛ در عوض مفهوم دولت رفاهی پشتوانه و ضامن واقعی دموکراسی سیاسی در قرن بیستم بوده است. از سوی دیگر از نظر اخلاقی، دموکراسی بر اصل نسبیت ارزشها استوار است؛ یعنی هیچگونه معیار مطلق برای تعیین سلسله مراتب ارزشها در کار نیست. نتیجه این نگرش انکار عینیت هرگونه حقیقت اخلاقی است، زیرا با اعتقاد به مفاهیم اخلاقی مطلق، سلطه سیاسی سنتی همچنان برقرار خواهد ماند و اصل درستی نظر اکثریت مردم (که ممکن است بر خلاف اصول اخلاقی قدیم باشد) مقبول نخواهد بود. بر عکس رژیمهای اقتدارطلب و غیر دموکراتیک همواره بر اساس ارزشهای مطلق اخلاقی حکم رانده‌اند.

مظهر فلسفی دموکراسی مکتب پراگماتیسم (عمل‌گرایی) است که بعد از جنگ دوم بخصوص در افکار چارلز پیرس در امریکا پدیدار شد. ویلیام جیمز روانشناس امریکایی و جان دیویی نیز از هواداران این مکتب بودند. نقطه نظر اصلی این مکتب آن است که عنصر اصلی تشکیل دهنده حقیقت، فایده است. مثلاً اموری مثل مذهب و سنت تا آنجاکه برای حفظ جامعه فایده دارند، حقیقت نیز دارند. حقیقت عقاید از نتایج عملی آنها معلوم می‌شود. به این ترتیب از نگاه این مکتب حل مشکلات اجتماعی جانشین دستیابی به حقیقت مطلق می‌شود؛ همچنین مکتب عمل‌گرایی معتقد به نسبیت اخلاق است و به هرگونه اقتدار اخلاقی عینی و مطلق حمله می‌کند.

در توضیح ویژگیهای کلی دموکراسی بر چند نکته اساسی معمولاً تاکید می‌گذارند:

۱. دموکراسی حکومتی است مبتنی بر آراء و افکار عمومی و باید مستمراً نسبت به آن احساس مسئولیت کند؛ به سخن دیگر صرف دموکراتیک بودن منشأ حاکمیت برای دموکراسی کافی نیست، بلکه مسئولیت در مقابل مردم باید مستمر باشد و حکومت دائماً منشأ دموکراتیک خود را تجدید کند.

۲. افکار عمومی به شیوه‌ای آزاد و آشکار ابراز شود و شیوه‌های مناسبی برای ابراز آن همچون روزنامه‌های آزاد، انتخابات، تحزب، مراجعه به آراء عمومی و غیره وجود داشته باشد.

۳. در مورد مسائل مورد اختلاف در نزد افکار عمومی، باید افکار اکثریت عددی را در نظر گرفت و برای تأمین نظر اکثریت، باید حق رأی و مشارکت سیاسی را به همه گروه‌ها و اقلیت‌ها بسط داد.

۴. حکومت دموکراسی در فضایی عمل می‌کند که سرشار از نهادها و انجمن‌های مستقل و خودجوش و متعددی باشد که در مقابل خودکامگی احتمالی حکام از حقوق و آزادی‌های افراد و انجمن‌ها پشتیبانی کنند.

۵. حکومت دموکراسی مستلزم کثرت‌گرایی اجتماعی است؛ یعنی این واقعیت که هر جامعه‌ای مرکب از منافع و علائق و ارزش‌های گوناگون است، باید در نظر گرفته شود. حکومت دموکراسی نمی‌تواند به سود یکی از این اجزاء عمل کند.

۶. دموکراسی مستلزم نسبی‌گرایی ارزشی و اخلاقی است و بنابراین هیچ گروهی حق ندارد در جایگاه حکومت، هیچ فلسفه یا ایدئولوژی خاصی را بر گروه‌های دیگر تحمیل کند. با تغییر افکار عمومی، حقایق و اخلاقیات هم دگرگون می‌شوند. پس دموکراسی حکومتی است که در آن امکان تبدیل اقلیت‌های فکری به اکثریت همواره وجود دارد.

۷. شرط عملکرد رضایت بخش نهادهای دموکراتیک رعایت آزادی‌های اساسی از جمله آزادی بیان، انجمن و قلم است؛ آزادی همچون جریان خون ارگانیسم حکومت دموکراسی است.

بطور کلی سه دسته نظریه درباره حکومت دموکراسی وجود دارد: یکی

دموکراسی به معنای حکومت اکثریت مردم؛ دوم دموکراسی به معنای حکومت قانون و سوم دموکراسی به معنای حکومت متناوب چندین گروه برگزیده.

دموکراسی اکثریتی یا ژاکوبینی. این دیدگاه همان دیدگاه کلاسیک درباره دموکراسی است که به آراء ژان ژاک روسو بازمی‌گردد. بر اساس این دیدگاه اکثریت هیچگاه اشتباه نمی‌کند. دموکراسی به این معنا مظهر اراده اکثریت مردم است، اما برای آنکه این اراده آشکار شود، شرایطی باید تحقق یابد. بویژه حکومت اراده اکثریت مشروط به گسترش تعلیم و تربیت در میان مردم، گسترش آگاهیهای عمومی نسبت به مسائل جامعه، تعدد احزاب سیاسی و بسط ارتباطات سیاسی است. از چنین دیدگاهی باید به عقل و ادراک عامه اعتماد کامل داشت. عقاید درست در ذهنیت اکثریت مردم تجلی می‌یابد، در حالی که عقاید نادرست به حاشیه رانده می‌شوند و ذهن اقلیت‌ها را اشغال می‌کنند.

دموکراسی قانونی. برخی دیگر جوهر دموکراسی را نه در حکومت یا "استبداد" اکثریت، بلکه در حکومت قانون می‌دانند. از این دیدگاه قدرت اساساً خطرناک است و باید به قانون محدود شود؛ حکومت خوب حکومت محدود است، اما اراده اکثریت محدودیتی بر قدرت محسوب نمی‌شود، بلکه ممکن است کار را به خودکامگی اکثریت بکشانند. استبداد اکثریت چه بسا که از استبداد اقلیت خردکننده‌تر و سنگین‌تر باشد. مسأله اساسی از این دیدگاه، حفظ حقوق و آزادیهای فردی در مقابل هرگونه قدرت مطلقه و اراده خودکامه و خودسرانه‌ای است. اکثریت نیز باید به وسیله نهادهای قانونی کنترل شود. بعلاوه قانون در دموکراسی ماهیتاً نهی‌کننده است، نه آمر و اجبارکننده. قانون تعیین نمی‌کند که مردم چگونه باید زندگی کنند، بلکه آنها را از انجام اعمال خاص و مشخصی برحذر می‌دارد. حداکثر این است که دموکراسی نه حکومت مستقیم توده‌ها یا اکثریت مردم، بلکه وسیله‌ای برای مشورت با اکثریت در جهت حفظ منافع افراد و اقلیت‌هاست. حمایت توده‌ها از حکام لازمه دموکراسی نیست. چه بسا خودکامگانی که از حمایت توده‌های عظیم برخوردار بوده‌اند.

دموکراسی به معنای تعدد گروه‌های برگزیده. برخی نظریه پردازان معاصر جوهر دموکراسی مدرن را رقابت میان چندین گروه قدرت می‌دانند. به نظر آنها مفهوم حکومت اراده اکثریت یا حکومت قانون ماهیت دموکراسیهای مدرن را توضیح نمی‌دهد؛ به عبارت دیگر این نظریه پردازان برداشتی "واقع نگرانه" از سرشت دموکراسی مدرن دارند. در اصل استدلال اساسی این گونه نظریه پردازان در مقابل "نخبه گرایان" کلاسیک مطرح شد که اندیشه دموکراسی را کلاً واهی می‌دانستند و همه حکومت‌ها را انواعی از الیگارشی می‌شمردند.

دموکراسی اجتماعی

دموکراسی اجتماعی، آن نوع از دموکراسی است که بر تأمین رفاه اجتماعی و ایجاد دولت رفاهی و توزیع ثروت در جامعه به وسیله دولت تأکید می‌گذارد. طرفداران دموکراسی اجتماعی در پی آن بوده‌اند تا اصول لیبرالیسم و حکومت مبتنی بر اصل نمایندگی و حاکمیت مردم را با اصول اصلاحات اجتماعی و عدالت توزیعی درآمیزند. به عبارت دیگر دموکراسی اجتماعی آن نوع دموکراسی است که تا اندازه‌ای روح سوسیالیسم در آن دمیده است و از این رواج لحاظ سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی در حدّ وسط میان لیبرالیسم و سوسیالیسم قرار می‌گیرد. بنابراین دموکراسی اجتماعی بر مسئولیت اجتماعی دولت تأکید دارد، و در عین حال پاسدار نظام سرمایه‌داری به وجهی تعدیل شده است. بسیاری از نویسندگان ریشه اولیه دموکراسی اجتماعی را در افکار ادوارد برنشتاین، مارکسیست تجدید نظر طلب اوایل سده بیستم می‌یابند که خواهان کوشش برای تحقق آرمانهای سوسیالیستی، نه از طریق انقلاب، بلکه به شیوه پارلمانی و اصلاح طلبانه بود.

یکی دیگر از ریشه‌های اصلی دموکراسی اجتماعی به افکار جنبش سوسیالیستی فابین (در انگلستان) بویژه اندیشه‌های کسانی چون اچ. جی. ولز، برنارد شاو و سیدنی وب بازمی‌گردد. دولت‌های رفاهی قرن بیستم در غرب در

حقیقت بر پایهٔ چنین آرمانها و اصولی تأسیس شدند. از نمایندگان متاخرتر دموکراسی اجتماعی در امریکا بویژه باید جان رالز و رونالد دورکین را نام برد که هوادار عدالت اجتماعی توزیعی و توزیع عادلانهٔ ثروت هستند. این تعبیر جدید از دموکراسی اجتماعی در اواخر قرن بیستم در مقابل تعبیر نئولیبرال دموکراسی در نزد کسانی چون فریدریش فون هایک فیلسوف اتریشی عرضه شده است که دخالت دولت در اقتصاد و عدالت توزیعی را مغایر با اصول لیبرالیسم و بی حاصل می دانند. البته چنان که اشاره شد، سوسیال دموکراسی اساساً سنتی اروپایی بوده است و تعبیر امریکایی آن بیشتر متأثر از فردگرایی و لیبرالیسم امریکایی است تا سوسیالیسم. هواداران دموکراسی اجتماعی بهر حال از حقوق اجتماعی، دفاع می کنند و برآنند که این حقوق در سدهٔ بیستم مورد توجه قرار گرفته است؛ در قرن نوزدهم بر "حقوق سیاسی"؛ در قرن هجدهم بر "حقوق مدنی" و در قرن هفدهم بر "حقوق طبیعی" تأکید گذاشته شده بود. این خود تعبیری لیبرالی از دموکراسی اجتماعی است، زیرا به جای تأکید بر مفهوم سوسیالیستی مسئولیت اجتماعی دولت بر مفهوم حقوق فردی تأکید می گذارد. برخی از نویسندگان از این حد هم فراتر رفته و برخورداری از حقوق اجتماعی را شرط شهروندی به معنی درست کلمه در دموکراسیهای امروز می دانند.

در نهایت آنچه امروزه از دموکراسی اجتماعی برداشت می شود، چیزی بیش از دفاع از دولت رفاهی نیست. تأمین اشتغال کامل و خدمات رفاهی، تعدیل شکافهای طبقاتی از طریق سیاستهای مالی، افزایش هزینههای عمومی و غیره مهم ترین اقدامات دولتهای رفاهی بوده است. دموکراسی اجتماعی بنابراین چیزی بیش از دموکراسی لیبرال و با این حال کمتر از سوسیالیسم است.

شبه دموکراسیها

شبه دموکراسیها در کشورهای در حال توسعه پدید آمده اند. در این نوع

نظام‌ها، زندگی سیاسی نه کاملاً دموکراتیک و نه کاملاً توتالیتر است. چنین کشورهایی اصولاً درگیر و دار فرایند نوسازی و توسعه و گذار از سنت به تجدید قرار دارند و کشمکش‌های برخاسته از این شرایط از استقرار دموکراسی و توتالیتریسم هر دو جلوگیری می‌کند. همچنین ساختار اجتماعی سنتی و فرهنگ سنتی گسیخته و پراکنده امکان استقرار کامل نظام سیاسی مدرن - چه دموکراتیک و چه توتالیتر - را منتفی می‌سازد. در این گونه کشورها سه انقلاب تاریخی الگوی سازماندهی به زندگی اجتماعی و سیاسی بوده است: یکی انقلاب فرانسه، دوم انقلاب صنعتی و سوم انقلاب روسیه یا الگوی اتحاد شوروی سابق. از الگوی سیاسی انقلاب فرانسه اندیشه‌هایی چون مشروطیت، قانون اساسی، حاکمیت ملی، ملیت و دموکراسی گرفته شد. همه این مفاهیم با نظام‌های سیاسی بومی یعنی استبداد و پدرسالاری سنتی، تئوکراسی، شیخ سالاری و غیره در تعارض بودند، هر چند هر یک از این نظام‌ها لاجرم برخی از آن اندیشه‌ها را اقتباس کردند و آمیزه‌های عجیب و غریبی از لحاظ فکری و سیاسی پدید آوردند.

انقلاب صنعتی الگوی اقتصادی بسیاری از این کشورها برای صنعتی کردن، رشد اقتصادی و نوسازی بوده است. طبعاً ترکیب مقتضیات الگوی اقتصادی انقلاب صنعتی و الگوی سیاسی انقلاب فرانسه در شرایط کشورهای در حال توسعه بسیار دشوار بوده است. الگوی سوم یعنی الگوی دولتی انقلاب روسیه با تاکید بر دولت مقتدر، برنامه ریز و بزرگ با میراث الگوی سیاسی انقلاب فرانسه در تعارض قرار داشت. مشکل اصلی بسیاری از کشورهای در حال توسعه ایجاد ساختار دولت مدرن (مطلقه، بوروکراتیک و نوساز) بوده است. از این رو الگوی انقلاب روسیه نمی‌توانست به نحو شایسته‌ای به کار برده شود.

بطور کلی استقرار دموکراسی در کشورهای در حال توسعه مواجه با موانع مهمی است از جمله: سلطه گروه‌های اشرافی و قدیمی که دموکراسی را مغایر با منافع خود می‌یافتند؛ سلطه ارزشهای مطلق کهن و استحکام سنت‌ها؛ ادامه

قدرت نهادهای قدیمی مغایر با دموکراسی مثل دربارها، نهادهای مذهبی نیرومند و ارتش‌ها؛ عدم پیدایش طبقات متوسط تجاری و صنعتی که معمولاً به تساهل و صلح و دموکراسی علاقه‌مندند؛ شدت شکافهای قومی، مذهبی و فرهنگی که معمولاً از اجماع و تفاهم اجتماعی جلوگیری می‌کنند، و مقتضیات و فشارهای ناشی از فرایند نوسازی و صنعتی کردن. از سوی دیگر زمینه‌های مساعد برای گرایش به شیوه‌های حکومت اقتدار طلب نیز قوی بوده است. در نتیجه ترکیب این عوامل شبه دموکراسیهای بی‌ثباتی در کشورهای در حال توسعه شکل گرفته است که میان اتوکراسی، الیگارشی، پوپولیسم، شبه دموکراسی یا دموکراسی ظاهری نوسان دارند.

اقتدار طلبی

در اقتدار طلبی به عنوان نظام سیاسی حکام خواست‌های خود را در قالب تصمیمات سیاسی از بالا بر مردم تحمیل می‌کنند. در واقع اقتدار طلبی صفت اشکال مختلفی از نظام‌های سیاسی از جمله نظام‌های محافظه‌کار، فاشیست، استبداد سنتی و مدرن، توتالیتریسم و غیره است. در نظام‌های اقتدار طلب تصمیم‌گیری سیاسی تقریباً به صورت یکجانبه توسط هیات حاکمه و بدون رجوع به افکار عمومی و خواست‌های مردم انجام می‌گیرد، محدودیت واقعی و قانونی بر قدرت حکام سیاسی اعمال نمی‌شود و منبع مشروعیت آنها معمولاً غیر دموکراتیک است. نظام‌های اقتدار طلب، مشروعیت خود را از منابع ماوراءاجتماعی، قانون الهی، قوانین کلی تاریخ و طبیعت و یا ویژگیهای کاریزماتیک رهبران برمی‌گیرند. حکام این گونه نظام‌ها بر اساس چنان منابعی، توقع اطاعت و فرمانبرداری کامل از اتباع خود دارند و آنها را برای داوری در خصوص مشروعیت نظام سیاسی صالح و شایسته نمی‌یابند.

برخی از نویسندگان میان رژیم‌های اقتدار طلب و تمامت خواه تمیز قائل می‌شوند. رژیم توتالیتتر در همه حوزه‌های عمومی و خصوصی زندگی شهروندان

خود مداخله می‌کند و می‌کوشد تا زیست سیاسی و اجتماعی و فرهنگی مردم را بر اساس سرمشق ایدئولوژیک واحدی سامان بخشد، در حالی که رژیم اقتدار طلب تنها مخالفان سیاسی خود را سرکوب می‌کند و از حکومت قانون جلوگیری می‌نماید، بدون آنکه حیات خصوصی مردم را دستخوش دست اندازیه‌های ایدئولوژیک خود سازد. ساده‌ترین شکل اقتدار طلبی در حکومت استبداد یک نفره (اتوکراسی) نمودار می‌شود که در آن هیچگونه محدودیت قانونی بر قدرت حاکم وضع نشده و حاکم خود منبع قانون و مظهر حاکمیت و اقتدار است. استبداد تنها در شرایط اجتماعی و اقتصادی خاصی قابل دوام است. هر چه جامعه مدنی گسیخته‌تر و ضعیف‌تر، و نیروهای سیاسی و اجتماعی پراکنده‌تر و ناتوان‌تر، و ارتباطات و آگاهی عمومی نارسا تر باشد، امکان تداوم خودکامگی سیاسی بیشتر است. از همین رو حکام مستبد در طی تاریخ نفع خود را در جلوگیری از گسترش ارتباطات، آگاهی، سازماندهی اجتماعی و تقویت نیروهای سیاسی یافته‌اند.

یکی از اشکال نظام‌های اقتدار طلب، دولت مطلقه است که در مقایسه با نظام‌های استبدادی قدیم و جدید و دولت‌های اقتدار طلب مدرن، از پیچیدگیهای بیشتری برخوردار بوده است. دولت‌های مطلقه نه تنها از حیث شیوه اعمال قدرت تا حدود زیادی فارغ از محدودیت‌های قانونی بودند، بلکه با تکیه بر قدرت فراگیر خود در پی ایجاد تحولات اجتماعی و نوسازی اقتصادی و فرهنگی نیز برمی‌آمدند. برخی نویسندگان از این نظر دولت مطلقه را متعلق به دوره خاصی از تاریخ جوامع می‌دانند که شاهد گذار از یک صورتبندی اجتماعی به صورتبندی دیگری (یعنی از فئودالیسم به سرمایه‌داری) بوده‌اند. در اروپا پس از قرن شانزدهم گرایش به گسترش اقتدار حکام مرکزی و تحکیم اقتدار و انباشت منابع قدرت ایشان آشکارا فزونی یافت. در مرحله نخست دولت مطلقه بر کلیسا و نهادهای مذهبی تسلط و تفوق یافت و سپس در جهت تمهید شرایط برای نوسازی به مقابله با قدرت طبقات اشرافی و فئودالی و نیروهای محلی

برخاست. در قرن هجدهم دولت‌های مطلقه به اوج قدرت خود رسیدند و ارتش‌های بزرگ و دستگاه‌های دیوانی گسترده‌ای ایجاد کردند و با تکیه بر آنها به اصلاحات اقتصادی، اجتماعی و حقوقی دست زدند. دولت‌های مطلقه نیرومندی در آن قرن در اتریش، روسیه، پروس و فرانسه پدیدار شدند. اما در فرانسه ناتوانی دولت مطلقه در ایفای کارویژه نوسازی خود، سرانجام به وقوع انقلاب انجامید.

دولت مطلقه کارویژه‌های تاریخی چشمگیری از حیث ایجاد شرایط لازم برای گسترش سرمایه‌داری، توسعه اقتصادی، نوسازی، اصلاحات حقوقی، عقلانی کردن نظام اداری و تقویت طبقات متوسط ایفا کرده است. دولت‌های مطلقه در فرایند تاریخ کشورهای مختلف در برهه‌های گوناگونی پیدا شده‌اند. برخی از نویسندگان، دولت رضا شاه پهلوی را به عنوان دولت مطلقه تحلیل کرده‌اند.

توتالیترسم

نظام‌های توتالیتر نظام‌هایی هستند که بر طبق ایدئولوژی فراگیری در همه حوزه‌های زندگی فرد و جامعه دخالت می‌کنند و می‌کوشند آن ایدئولوژی را بر واقعیت تحمیل کنند. به این تعبیر، توتالیترسم با سیاسی کردن جامعه، حوزه‌های خصوصی و غیر سیاسی زندگی را نابود می‌کند. طبعاً سیاسی کردن تنها از چشم انداز یک ایدئولوژی صورت می‌گیرد و در نتیجه اصل تنوع عقیده‌ها و شیوه‌های زندگی زیر سؤال می‌رود. توتالیترسم نیازمند کنترل دولت بر کلیه وسایل ارتباط جمعی و دستگاه‌های آموزشی و فرهنگی است. دولت توتالیتر با از میان بردن نهادهای خودجوش جامعه مدنی، می‌کوشد تا برای تحکیم قدرت خود، نهادهایی از بالا بر جامعه تحمیل کند. برخی نویسندگان توتالیترسم را به دو نوع چپ و راست تقسیم کرده‌اند و نمونه‌های اصلی آنها را به ترتیب آلمان و ایتالیا در دوران سلطه نازیسم و فاشیسم، و اتحاد شوروی پیشین ذکر کرده‌اند.

در توتالیتریسم چپ دولت می‌کوشد تا آنچه را که با کلیت ایدئولوژی حاکم سازشی ندارد، از میان بردارد. دولت نقش میانجی منافع متضاد را ایفا نمی‌کند، بلکه منافع مغایر با خود را از میان برمی‌دارد. دولت توتالیتر به نام هدف و غایتی جهان شمول عمل می‌کند که همگان باید از آن پیروی کنند. اصول اخلاق در توتالیتریسم مطلق و عینی تلقی می‌شود و سلیقه‌های فردی را نمی‌توان با حقیقت مطلق یکسان انگاشت. نوعی روحیه مذهبی در توتالیتریسم به طور کلی حاکم است. کسانی که از اصول اخلاقی ایدئولوژی حاکم پیروی نکنند، گناهکار و مستوجب مجازات به شمار می‌روند. تفتیش عقاید از رویه‌های رایج دولت‌های توتالیتر است. شکست خوردگان در مبارزات سیاسی، بخت برگشته و کافر و منحرف به شمار می‌روند. از این رو تصفیه حزب، دولت و نهادهای سیاسی از عناصر مرتد و منحرف یکی دیگر از رویه‌های رایج در دولت‌های توتالیتر بوده است. از دیدگاه توتالیتریسم مردم همواره مصلحت واقعی خود را تشخیص نمی‌دهند، بلکه حزب یا گروه حاکم از زبان مردم سخن می‌گوید و خود را نماینده منافع راستین و خواسته‌های واقعی اکثریت مردم می‌داند.

در توتالیتریسم راست، جامعه کلی انداموار تلقی می‌شود که همه اجزاء آن به هم وابسته‌اند و کارکردهای متقابل دارند. به سخن دیگر این نوع توتالیتریسم وجود هر گونه تضاد و تعارض بویژه تضادهای طبقاتی در جامعه را نفی می‌کند. دولت خود غایت و هدفی از آن خویش دارد و مظهر وحدت اخلاقی و سیاسی جامعه به شمار می‌رود و بالاتر از اجزاء تشکیل دهنده خود قرار دارد. اجزاء خادم کلیت دولت هستند و تنها به این شکل معنا پیدا می‌کنند. دولت مظهر آگاهی و اراده عمومی انسان در تاریخ تلقی می‌شود. بطور کلی ملت، نژاد یا دولت اصالت دارد، نه فرد و آزادی یا حقوق وی. در توتالیتریسم چپ دست کم از لحاظ نظری دموکراسی مورد ستایش و استبداد مورد نکوهش قرار می‌گیرد. اما در توتالیتریسم راست هیچگونه تظاهری به دفاع از دموکراسی هم نمی‌شود. بر عکس بر اصالت رهبر و رهبری و نقش آن در هدایت توده‌ها آشکارا تاکید

می‌شود. اعضای حزب فاشیست در ایتالیا به رهبر سوگند وفاداری یاد می‌کردند و می‌گفتند: "سوگند می‌خورم که فرمانهای رهبر را اجرا کنم." یکی از "ده فرمان" معروف موسولینی به این شرح بود: "باور کنید، اطاعت کنید، جنگ کنید."

رهبر توتالیتار "خواست مردم" را بدون در نظر گرفتن خواست مردم تعیین می‌کند. در آلمان گفته می‌شد که "اعتقاد مردم به نازیسم را نمی‌توان ابطال کرد، زیرا توده‌ها با خون خود می‌اندیشند." در توتالیتاریسم به طور کلی نهادهای جامعه مدنی بسیار تضعیف می‌شوند و تمایزات و تشکلات اجتماعی حای خود را به جامعه توده‌ای می‌دهند. توتالیتاریسم در حقیقت مبتنی قدرت مطلقه و خودکامه حکام نیست، بلکه حکومت قوانین کلی تاریخ و طبیعت بر انسانهاست. اجرای قانون کلی نیازمند ایجاد فضایی آکنده از ترس و هراس است که به ویرانی روابط میان انسانها می‌انجامد. اما مهم‌ترین ابزار حکومت توتالیتار همان ایدئولوژی فراگیر است که تنوعات اجتماعی را از میان برمی‌دارد و رابطه انسان با واقعیت و با خودش را نیز مخدوش می‌سازد. به یک تعبیر دولت توتالیتار، خصوصیات زندان، پادگان و گورستان را در خود جمع می‌کند.

دولت انداموار (کورپوراتیسم)

ایدئولوژی دولت انداموار در آغاز به معنای شیوه سازماندهی میان دولت و گروههای اجتماعی در نظامهای فاشیستی و اقتدارطلب به کار می‌رفت. اما این ایدئولوژی دو نوع اصلی داشته است: یکی نوع دولتی یا اقتدارطلبانه و دیگری نوع اجتماعی یا لیبرال. نوع دولتی آن در دولتهای فاشیستی و اقتدارطلب پرتغال و اسپانیا پیش از دوران دموکراسی در آن کشورها معمول بود. نوع اجتماعی کورپوراتیسم که در برخی دموکراسیهای امروز مثل سوئد و اتریش معمول است، در واقع نوعی نمایندگی اصناف و گروههای سازمان یافته در سطح دولت است که در کنار نهادهای نمایندگی مرسوم یعنی پارلمان و احزاب جریان دارد. در این نوع از دولت سازمانهای نماینده منافع اقتصادی و اجتماعی در

جامعه از موقعیت ممتازی در مذاکره با مقامات دولتی بر سر تصمیم‌گیری درباره مهم‌ترین مسائل اجتماعی و اقتصادی برخوردارند. در مقابل، سازمانهای مورد نظر وفاداری اعضای خود نسبت به سیاست‌های جاری را تضمین می‌کنند. در کورپوراتیسم دولتی مانند رژیم‌های موسولینی و سالازار در ایتالیا و پرتغال، ساختارهای لازم برای دموکراسی و مشارکت سیاسی وجود نداشت و در عوض گروه اقلیتی سلطه سیاسی را در دست داشت. دولت با اعمال کنترل از بالا به سازمانها و نهادهای کارگری و صنفی انضباط می‌بخشید و بویژه از سازمانهای صنفی و کارفرمایی در مقابل رقابت بین‌المللی حمایت می‌کرد. رویهمرفته سازمانها و نهادهای اقتصادی و اجتماعی واسط میان دولت و جامعه تحت کنترل و انضباط دولت قرار داشتند.

در مقابل، در کورپوراتیسم دموکراتیک سازمانهای خودجوش نماینده منافع طبقات و گروههای مختلف اقتصادی بویژه طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار هستند و سازمانهایی مانند اتاق بازرگانی و صنعت و اتحادیه‌های کارگری و کارفرمایی و کشاورزی در تصمیم‌گیریهای عمده نقش اساسی دارند. اتریش و کشورهای اسکاندیناوی دارای دولت انداموار به شیوه دموکراتیک هستند. در این کشورها عضویت در اتحادیه‌ها و اصناف برای شهروندان مشغول به کار اجباری است و هر صنف و اتحادیه‌ای بسیار سازمان‌یافته و دارای رهبری در سطح ملی است. هر سازمان صنفی در سطح ملی انحصار نمایندگی منافع اجزاء تشکیل دهنده خود را داراست. بعلاوه هر سازمان صنفی دارای حق برابر برای مشارکت در مذاکرات و تصمیم‌گیریهای مربوط به سیاستگذاری اقتصادی و اجتماعی است که به شیوه‌ای غیر رسمی صورت می‌گیرد. کورپوراتیسم دموکراتیک در کشورهای دیگر مانند هلند و آلمان نیز در برهه‌هایی تجربه شده است. باگسترش ایدئولوژی نئولیبرالیسم و تعدیل ساختاری و خصوصی سازی در دهه ۱۹۸۰ کورپوراتیسم اجتماعی تا حدی رو به افول بوده است.

اشکال خاص

دولت محافظه کار

سیاست و حکومت محافظه کارانه بر حسب شرایط تاریخی اشکال و معانی مختلفی داشته است. مفهوم کلاسیک آن را باید در ساختار دولتی جست که پس از زوال دولت‌های مطلقه در اروپا بر پایه قدرت طبقات بالای زمیندار و تاجرپیشه پیدا شد. سیاست و حکومت محافظه کارانه بر قداست مالکیت خصوصی، خانواده و سنت و مذهب تاکید گذاشته است. در محافظه کاری اولیه مالکیت ارضی مبنای سیاست و حکومت را تشکیل می‌داد، اما در عصر سرمایه‌داری، محافظه کاران بر حمایت مالکیت صنعتی و مالی تکیه داشته‌اند. نمونه کلاسیک دولت محافظه کار در غرب، دولت حزب توری (محافظه کار) در انگلستان در قرنهای هجدهم و نوزدهم بود. در فرانسه نیز پس از انقلاب کبیر، گرایش به محافظه کاری در سیاست در واکنشی شدید نسبت به اندیشه انقلاب و ترقی و عقلگرایی شکل گرفت. در اروپا پادشاهانی که تحت تاثیر گرایش محافظه کاری در سیاست کشورهای خود بودند، بر خلاف پادشاهان عصر دولت مطلقه و نوساز، از هرگونه اصلاح و ابداع اجتماعی سرباز می‌زدند. مثلاً جرج سوم پادشاه "دولت محافظه کار" می‌گفت: "در عهد من هیچ گونه ابداعی صورت نخواهد گرفت. از فرانسوای اول امپراطور اتریش نقل شده است: "حکومت کنید اما چیزی را تغییر ندهید." حکومت مترنخ از نمونه‌های کلاسیک حکومت محافظه کاری بود که با هرگونه تحول و نوسازی مخالفت می‌ورزید. نظام‌های سیاسی محافظه کار - چنانکه گفتیم - در قرن نوزدهم اصولاً مبتنی بر قدرت طبقات اشراف زمیندار بودند. اما با رشد تجارت و صنعت و افول زمینداری، پایه‌های اقتصادی و اجتماعی رژیم‌های محافظه کار سست شد. بعلاوه گسترش لیبرالیسم فکری در بین روشنفکران عامل مهم دیگری در تضعیف حکومت‌های محافظه کار در همه جا بوده است.

دولت لیبرال

لیبرالیسم به معنایی که در مورد احزاب و رژیم‌های سیاسی به کار می‌رود، به مفهوم واگذاری حداکثر ممکن امور اقتصادی و اجتماعی به بخش خصوصی است. دولت‌های لیبرال معمولاً در نتیجه بحران دولت‌های محافظه کار پیدا شده‌اند و بر تجارت و صنعت (بجای زمینداری) و لیبرالیسم فکری روشنفکران (بجای سنتگرایی) استوار بوده‌اند. معنا و شکل دولت لیبرال هم بر حسب شرایط تاریخی و محلی متفاوت بوده است. تحول در ساخت اقتصادی و اجتماعی، افول اشراف زمیندار، گسترش طبقات متوسط تجاری و صنعتی و نوسازی فکری و فرهنگی، زمینه ظهور رژیم‌های لیبرال در اروپا را فراهم آورد. در انگلستان اصلاحات سال ۱۸۳۲ و اعطای حقوق انتخاباتی به طبقه صنعتگر، سرآغاز شکل‌گیری دولت لیبرال به مفهوم خاص آن بود. رژیم‌های لیبرال در اوایل قرن نوزدهم مبتنی بر اصل عدم دخالت دولت در فرایندهای تولیدی و اقتصادی، و اعطای حق رأی (اغلب مقید به قید مالکیت) بودند. به تعبیر دیگر دولت لیبرال همان دولت سرمایه داری آزاد بوده است.

مارکس در تعریف همین دولت گفته بود که دولت مدرن "کمیتة اجرایی بورژوازی" است. دولت لیبرال در قرن نوزدهم در مقایسه با دولتهای فئودالی، مطلقه و اشرافی گذشته، دولتی پیشرو محسوب می‌شد. در عصر دولت لیبرال، مالکیت ارضی خصلتی سرمایه‌دارانه پیدا کرد و محدودیت‌های سیاسی بر تجارت داخلی و خارجی ملغی شد. ویژگی اصلی دولت لیبرال، عدم مداخله در اقتصاد، نظام سرمایه داری رقابتی و آزاد، سلطه طبقات تجاری و صنعتی بر دستگاه حکومت، محدودیت مشارکت سیاسی و بویژه محدودیت حق رأی به مردان و صاحبان ملک و مال بود. با تحول در این زمینه‌ها یعنی با تحول نظام سرمایه داری به سوی انحصار چه در بخش خصوصی و چه در بخش دولتی و با گسترش مداخلات دولت و پیدایش جنبش‌های طبقات اجتماعی پائین برای کسب حق رأی و مشارکت، دولت لیبرال به مفهوم کلاسیک رو به زوال رفت و زمینه برای ظهور رژیم‌های دموکراسی فراهم شد.

دولت دموکراتیک اولیه

در اروپا پس از انقلابهای ۱۸۴۸ و بروز بحران مشارکت سیاسی معلوم شد که رژیم‌های لیبرال سرمایه‌دارانه نمی‌توانند به صورت گذشته ادامه یابند. عوامل مختلفی چون گسترش تقاضای مشارکت، ضرورت دخالت فزاینده دولت به منظور تأمین عدالت اجتماعی و جلوگیری از گسترش شکافهای طبقاتی و غیره نهایتاً موجب گذار از دولت لیبرال به دولت دموکراتیک مدرن شد. در این دولت بر خلاف دولت لیبرال بر اندیشه مسئولیت اجتماعی دولت در نظام سرمایه‌داری تأکید شده است. دولت دموکراتیک از گسترش حق رأی به همگان و مشارکت سازمان‌یافته همه شهروندان در زندگی سیاسی حمایت کرد. طبقه حاکمه در دولت لیبرال طبعاً نمی‌توانست در مقابل گسترش جنبش‌های اجتماعی چندان مقاومت کند. در دولت دموکراتیک بر خلاف دولت لیبرال، امکانات بیشتری برای فعالیت سیاسی طبقات دیگر و نمایندگی منافع آنها در عرصه سیاست پیدا شد. دخالت دولت در امر تأمین رفاه حداقل برای طبقات پائین لازمه تأمین حقوق سیاسی و مدنی تلقی می‌شد. با این حال حدود دخالت دولت در دموکراسی اولیه در مقایسه با دولت‌های رفاهی و سوسیال دموکراسی‌های بعد محدود بود. دولت دموکراتیک بر خلاف دولت لیبرال مسئول تأمین شرایط لازم برای تضمین برخورداری واقعی همگان از حقوق مدنی و سیاسی تلقی می‌شد.

دموکراسی با شناسایی قدرت اتحادیه‌های کارگری و گسترش حق رأی به عموم مردم و انجام اقداماتی محدود در زمینه تأمین برابری نسبی از طریق سیاستهای بیمه، تأمین اجتماعی و غیره، در مقایسه با دولت لیبرال اولیه گامی به پیش محسوب می‌شد. با این همه دموکراسی به معنای لیبرالی آن نیز شکل و مفهوم ثابت و واحدی نداشته و تحت تأثیر شرایط تاریخی اشکال گوناگونی پیدا کرده است. دموکراسی‌هایی که در قرن بیستم پیدا شدند، از شکل حداقل به حداکثر تمایل یافتند و ویژگی‌هایی را که در مورد دموکراسی لیبرال اولیه گفتیم، به کمال خود رساندند.

دولت رفاهی و دموکراسی اجتماعی

دولت رفاهی رایج‌ترین شکل دولت مدرن است که در واکنش به بحرانهای سرمایه‌داری شکل گرفته است. موج بحران در سرمایه‌داری در دهه ۱۹۳۰ که به افزایش بیکاری، رکود و کاهش در سرمایه‌گذاری انجامید، ضرورت دخالت حکومت در اقتصاد به شکلی کاملاً جدید را ایجاب می‌کرد. نخستین دولتهای رفاهی در فاصله دو جنگ جهانی در غرب پیدا شدند و اقدامات گسترده‌ای در اصلاح نظام مالی و بانکی، افزایش هزینه‌های عمومی و مالیاتها، وضع قوانین کار، ملی کردن صنایع، توزیع عادلانه درآمدها و تأمین خدمات اجتماعی و رفاهی به عمل آوردند. جان مینارد کینز، اقتصاددان معروف انگلیسی، اصول نظری دولت رفاهی را در کتاب نظریه عمومی پول، بهره و اشتغال (۱۹۳۶) تدوین کرد و از آن پس اقتصاد دولت رفاهی به عنوان اقتصاد کینزی نامبردار شد. راه حل کینز برای بحران سرمایه‌داری آن بود که دولت باید قدرت خود را در زمینه وضع مالیات و افزایش هزینه‌های عمومی به منظور ایجاد تقاضای موثر و اشتغال کامل به کار برد. بطور کلی دولت رفاهی پس از جنگ جهانی دوم به عنوان سازماندهنده سرمایه‌داری تا حدی جانشین نظام بازار آزاد شد. دولتهای رفاهی به درجات مختلف در زمینه توزیع درآمدها، سرمایه‌گذاری و ایجاد اشتغال مسئولیتهایی پذیرفتند. دولت رفاهی در واقع کوششی برای "اجتماعی کردن" دموکراسی بوده است. پیدایش ساختار دولت رفاهی محصول فعالیت‌ها و پیروزیهای احزاب سوسیال دموکرات بود. حزب سوسیال دموکرات آلمان، حزب کارگر انگلستان، حزب سوسیالیست فرانسه و تا حدی حزب دموکرات در امریکا از سیاستهای رفاهی، تأمین اجتماعی و اشتغال کامل حمایت کرده‌اند.

دولت نئولیبرال

نئولیبرالیسم، نگرش محافظه‌کارانه جدیدی است که با رجوع به نظام بازار آزاد به مخالفت با ساختار دولت رفاهی برخاسته است. لیبرالهای جدید نظریه

کینز و نقش دولت به عنوان عامل تنظیم اقتصاد سرمایه‌داری را مورد تردید قرار داده‌اند و بار دیگر بر امتیاز نظام رقابت آزاد تاکید گذاشته‌اند. از اواخر دهه ۱۹۷۰ در کشورهای مثل انگلستان، امریکا، آلمان، فرانسه و استرالیا، دولت‌ها به خصوصی سازی اقتصادی روی آوردند و سیاستهای دولت رفاهی را به تدریج کنار گذاشتند. این تحول در واکنش به بحران رکودی صورت گرفت که از اواسط دهه ۱۹۷۰ به تدریج اقتصاد غرب را در بر گرفت. کاهش هزینه‌های عمومی، راه حل نئولیبرالیسم برای بحران اقتصاد سرمایه‌داری بوده است. بدین سان نئولیبرالیسم کوششی است برای بازگشت به شرایط پیش از پیدایش دولت رفاهی، و از همین رو موجب گسترش قدرت بخش خصوصی شده است. فریدریش هایک، فیلسوف اتریشی تبار معاصر نظریه پرداز نئولیبرالیسم به شمار می آید.

دولت فاشیست

فاشیسم به عنوان دولت شکل رادیکال شده محافظه کاری است و در شرایط تاریخی خاصی پدید می آید و پایگاههای اجتماعی و اقتصادی خاص خود را دارد. بطور کلی فاشیسم - چنانکه قبلاً اشاره شد - به عنوان ایدئولوژی و جنبش اجتماعی، واکنش طبقات و شیوه زندگی سنتی آسیب دیده از فرایند نوسازی و مدرنیسم بوده و بر ضد جامعه مدرن و مظاهر فکری آن از جمله لیبرالیسم، دموکراسی و سوسیالیسم قیام کرده است. اما دولت فاشیستی با جنبش فاشیستی یکی و یکسان نبوده است. رژیم‌های فاشیستی همواره با مشکل اداره جامعه دوگانه نیمه سنتی و نیمه مدرن مواجه بوده‌اند. نوسان رژیم‌های فاشیستی میان این دو بخش از عوامل مهم پیچیدگی پدیده فاشیسم و دشواری فهم آن بوده است. از نظر ساختار اقتصادی، دولت‌های فاشیستی هیچ گاه در عمل سلطه کامل و سراسری پیدا نکردند و دستگاههای سیاسی آنها هم دائماً دچار رقابتهای و کشمکش‌های شخصی و گروهی بود. تداوم مالکیت

خصوصی بر وسایل تولید و تکیه دولتهای فاشیستی بر سرمایه‌های تجاری و مالی موجب شده تا برخی مفسرین فاشیسم را اصولاً نوعی از دولت سرمایه‌داری توصیف کنند. برخی مارکسیست‌ها، فاشیسم را به عنوان "دیکتاتوری بورژوازی" تعریف کرده‌اند. اما در واقع فاشیسم در کشورهای نیمه صنعتی و نیمه سرمایه‌داری پیدا شد. فاشیسم در واقع ایدئولوژی یک طبقه اجتماعی نبود، بلکه جنبشی بود پر از تعارضات و تضادهای درونی. عناصر اصلی دولت فاشیستی را باید در اصل پیشوایی، جنبش توده‌ای، سلطه سراسری حزب واحد، سرکوب نهادهای قانونی و جامعه مدنی، جنگ طلبی، کنترل ایدئولوژیک جامعه، سیاست ارباب و وحشت، تبلیغات گسترده توده‌ای، بهره برداری از گروه‌های شبه نظامی، کنترل رسانه‌های گروهی، استفاده گسترده از نیروهای امنیتی و پلیسی و ملت ستایی یا نژادگرایی یافت. جرج اورول نویسنده انگلیسی زبان در توصیف دولت فاشیستی گفته بود: "معمولاً فاشیسم را به عنوان "دولت کندوی زنبوران" وصف کرده‌اند، ولی این تشبیه بی‌انصافی در حق زنبوران است. به تعبیری درست‌تر فاشیسم جامعه‌ای از خرگوشها را به نظر می‌آورد که تحت حکومت سمورها باشند."

دولت کمونیستی

کمونیسم دولتی به عنوان ساختار سیاسی نخستین بار پس از انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه پدیدار شد و خود را به عنوان دیکتاتوری پرولتاریا یا دولت طبقه کارگر توصیف نمود. حزب کمونیست خود را نماینده طبقه کارگر می‌دانست و به همین دلیل می‌کوشید تا از طریق الغای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، تحولی در نظام اقتصادی و اجتماعی به وجود آورد. با این حال پس از انقلاب درباره ماهیت اجتماعی دولتی که از درون آن انقلاب برخاسته بود، اختلاف در گرفت. بر طبق نظر حزب کمونیست، جامعه جدید جامعه‌ای سوسیالیستی و غیر استثماری بود که در آن حزب به عنوان نماینده طبقه

حاکمه پرولتاریا حکومت را در دست داشت. در مقابل طرفداران لئون تروتسکی از رهبران انقلاب، بر آن بودند که جامعه جدید جامعه‌ای غیر استثماری، اما غیر سوسیالیستی است و در آن بوروکراسی دولتی جانشین پرولتاریا شده و حزب بر شوراها کارگری تسلط یافته است. برخی دیگر بر آن بودند که در نظام اجتماعی جدید، طبقه حاکمه نوینی در حال تکوین است که نه سرمایه‌دار و نه کارگر، بلکه کنترل‌کننده وسایل تولید است. برخی دیگر آن نظام را سرمایه‌داری دولتی تحت سلطه "بورژوازی دولتی" توصیف می‌کردند. در عمل، در اوایل دوران انقلاب، شوراها کارگری از قدرت نسبی برخوردار بودند، لیکن از ۱۹۱۹ به بعد با جدا شدن حزب از شوراها، حزب کمونیست سلطه سراسری یافت. در دوران استالین شوراها، اتحادیه‌های کارگری و حتی حزب کمونیست هم مطیع و منقاد اراده رهبر شدند. بطور کلی حزب کمونیست بر شئون مختلف زندگی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مسلط بود و در مقایسه با ساختار صوری دولت، قدرت واقعی را در دست داشت. گرایش به محافظه کاری یا اصلاحات در اتحاد شوروی از روی حمایت از کنترل کامل حزب یا کاهش قدرت دستگاه حزبی مشخص می‌شد.

هدف اصلی اصلاحات دوران گورباچف ایجاد دگرگونی در ساختار حزب، دولت و بوروکراسی بود و لیکن در نهایت اصلاحات از حدود کنترل وی خارج شد و به فروپاشی حکومت حزب کمونیست انجامید. از نظر ساختاری حزب کمونیست تابع اصل "مرکزگرایی دموکراتیک" به این معنی بود که اقلیت‌های فکری باید تابع اکثریت باشند و از تفرق بپرهیزند. کنگره حزب به عنوان رکن عالی، کمیته مرکزی حزب را برمی‌گزید که به نوبه خود هیأت رئیسه را انتخاب می‌کرد. در کنگره سال ۱۹۱۹ کمیته مرکزی سه سازمان جدید به وجود آورد: دفتر سیاسی، دفتر سازمانی و دبیرخانه. از آن پس دبیر کل حزب از قدرت قابل ملاحظه‌ای برخوردار شد. استالین، خروشچف، برژنف و گورباچف دبیر کل حزب بودند. دستگاه پلیس مخفی نیز از نفوذ گسترده‌ای برخوردار بود.

جامعهٔ سیاسی

در این مبحث به موضوعاتی می‌پردازیم که در روابط میان دولت و جامعه پدید می‌آیند و بویژه بر تاثیرات جامعه بر روی نظام سیاسی اشاره دارند. محیط اجتماعی سیاست، مبحث عمده‌ای در دانش سیاسی به معنای کلان آن است. در این مبحث از شکافهای اجتماعی - سیاسی، فرهنگ سیاسی، شکل‌گیری جامعهٔ مدنی، گروههای ذینفوذ، احزاب سیاسی و نظام‌های حزبی سخن به میان می‌آید. در حقیقت شناخت نیروها، گروهها و احزاب سیاسی بدون شناخت، تعارضات و شکافهای اساسی جامعه ممکن نخواهد شد.

شکافهای سیاسی

شکافهای سیاسی، عواملی هستند که جامعهٔ سیاسی را به گروه‌بندیها و اجزایی بخش می‌کنند. طبقات اجتماعی، مذهب، ملیت، جنس، نژاد، زبان و قومیت از جملهٔ این عوامل هستند. بر حول شکافهای سیاسی و اجتماعی، احزاب، ایدئولوژیها، گروه‌بندیها و کردارهای سیاسی شکل می‌گیرند. در دموکراسیها این شکافها آشکارا در نظام حزبی بازتاب می‌یابند. در جوامع دیگر شکافهای سیاسی موجب جنگ‌های داخلی و تسلط بخشی از جامعه بر بخش

دیگر شده‌اند. شکافها خود انواعی دارند: برخی مانند شکاف جنسی، سنی و طبقاتی ساختاری هستند و در همه جوامع یافت می‌شوند، هر چند ممکن است از حیث شکل فعال یا غیر فعال باشند. برخی شکافها مثل شکافهای قومی و نژادی، هویتی هستند. در هر جامعه‌ای برخی شکافهای تصادفی و تاریخی نیز شکل می‌گیرد: از آن جمله‌اند نوع صورتبندی شکاف میان دولت و مذهب و یا میان فرقه‌های مختلف مذهبی. شکافهای تاریخی مانند شکاف میان سنتگرایی و تجدد نیز در سیاست و حکومت جوامع در حال تغییر تعیین کننده بوده‌اند. صورتبندی شکافها در جوامع محصول تعداد، فعالیت یا عدم فعالیت و شیوه ترکیب متقاطع یا متراکم آنهاست. تعداد شکافها بر حسب سابقه و تجربه تاریخی، ترکیب جمعیتی و عوامل دیگر متفاوت است. برخی شکافها در جوامع هنوز فعال نشده‌اند و برخی دیگر از فعالیت افتاده‌اند.

گروههای سیاسی گاه در جهت منافع خود به فعال سازی شکافهای خفته می‌پردازند. برخی شکافها جامعه را به دو بخش عمده و برخی دیگر به اجزایی پراکنده تقسیم می‌کنند. دو یا چند شکاف ممکن است یکدیگر را قطع کند و انواعی از گروه‌بندیها و ایدئولوژیهای سیاسی تولید نمایند. شکافهای متقاطع معمولاً توانایی مصالحه و سازش سیاسی در جوامع را افزایش می‌دهند. بر عکس شکافهای متراکم تضادها را تشدید می‌کنند و بر پی ثباتی سیاسی می‌افزایند.

جامعه مدنی

جامعه مدنی مجموعه نهادها، انجمن‌ها و تشکلات اجتماعی است که وابسته به دولت و قدرت سیاسی نیستند، ولی نقش تعیین کننده‌ای در صورتبندی قدرت سیاسی دارند. جامعه مدنی وقتی قوام می‌یابد که نه تنها از قدرت سیاسی استقلال داشته و خودمختار باشد، بلکه بر نهادهای دولت نیز اعمال قدرت یا نفوذ کند. جامعه مدنی بر طبق تعریف، می‌باید حاوی مجموعه‌ای از حوزه‌های عمومی خودمختار باشد که در درون آنها، انجمن‌ها و

نهادهای جامعه مدنی بتوانند به امور خود سروسامان بدهند و منافع اعضای خود را پاس دارند.

به طور کلی می‌باید میان عامه مردم و نهادهای جامعه مدنی از یک سو و میان جامعه مدنی و دولت از سوی دیگر رابطه‌ای انداموار وجود داشته باشد تا دموکراسی ممکن گردد. انحصار قدرت و منابع آمریت در دست هر گروه اجتماعی یا نهاد سیاسی، به وجهی که مانع از مشارکت و رقابت دیگر گروهها و نهادها گردد، مانع تحقق جامعه مدنی و دموکراسی است. رابطه نهادی و انداموار میان جامعه مدنی و دولت معمولاً در قالب نهادهای پارلمانی و حزبی و ارتباط جمعی صورت می‌پذیرد. مجالس قانونگذاری، احزاب، مطبوعات و رسانه‌ها مجاری متعارف ارتباط میان جامعه مدنی و دولت هستند. ساختار جامعه مدنی طبعاً در جوامع و ادوار متفاوت، گوناگون است و به عوامل مختلفی از جمله صورتبندی شکافهای اجتماعی، نوع و فعالیت نیروهای اجتماعی، انسجام یا سازمانیافتگی طبقات اقتصادی، نوع فرهنگ سیاسی و سنت‌های تاریخی، میزان تداوم هویت‌های سنتی، ماهیت اجتماعی رژیم سیاسی، میزان فعالیت سیاسی اجزاء جامعه مدنی و غیره بستگی دارد.

جامعه مدنی به این معنی در قرون هفدهم و هجدهم در اروپا پدیدار شد و زمینه تحقق مشارکت و رقابت و دیگر اصول اساسی دموکراسی را فراهم ساخت. شبکه‌ای از نیروها و گروههای طبقاتی، قومی، مذهبی، حرفه‌ای، فکری و غیره از یکدیگر و از دولت استقلال یافتند و برای پیشبرد مقاصد خود و مشارکت در عرصه قدرت سیاسی فعال شدند. شهرهای اروپایی نیز در این دوران دارای میزان بالایی از خودمختاری فرهنگی و اجتماعی بودند.

نوع رابطه میان جامعه مدنی و دولت در کشورهای اروپایی تحت تاثیر عوامل مختلفی چون میزان پیشرفت ایدئولوژی لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی، تصورات رایج درباره کارویژه‌های دولت، نوع انقلابات یا اصلاحاتی که در آنها اتفاق افتاد، میزان بوروکراتیک بودن نهاد دولت از لحاظ تاریخی، نوع و ماهیت

جنبش‌های اجتماعی و اعتراضی، ضعف و قوت طبقه بورژوا، و غیره تعیین یافت. در ایالات متحده امریکا، تحت تأثیر عوامل مختلفی چون تأکید بر برابری و آزادی، ضعف تاریخی نهاد دولت، تأکید بر قانون اساسی و مسئولیت‌پذیری حکام، فقدان سابقه حکومت‌های سلطنتی، اشرافی و فئودالی و عوامل دیگر، جامعه مدنی از شکوفایی خاصی برخوردار شد و دموکراسی لیبرالی بر پایه آن شکوفا گشت.

نوع جامعه مدنی نیز با توجه به ایدئولوژی سیاسی که در هر زمان بر ساختار دولت مسلط گردید، متحول گشت و در نتیجه بر ماهیت دولت تأثیر گذاشت. ایدئولوژی و دولت لیبرال بیشترین حوزه فعالیت را برای جامعه مدنی ایجاد کردند. با بحران و افول لیبرالیسم و دولت کوچک و بی‌مسئولیت در اواخر قرن نوزدهم و با ظهور اندیشه دولت مسئول از لحاظ اجتماعی و اقتصادی و ضرورت دخالت دولتی، جامعه مدنی تعیین محدودتری یافت.

با گسترش حوزه فعالیت‌های دولتی، طبعاً دامنه استقلال و فعالیت نهادهای جامعه مدنی به همان میزان محدودتر می‌شود. نهادینه شدن دولت رفاهی در غرب پس از جنگ جهانی دوم محدودیت‌هایی در این زمینه ایجاد می‌کرد. اما با گرایش به ایدئولوژی نئولیبرالیسم و تأکید بر دولت کوچک در دهه ۱۹۸۰ فضای تازه‌ای برای گسترش نهادها و تشکلات جامعه مدنی فراهم آمد. بازسازی روابط میان جامعه مدنی و دولت در هر حال همواره به معنی تعریف مجدد حوزه اختیارات و فعالیت دولت و تحول در نوع و شکل آن است. از این رو نقش و فعالیت جامعه مدنی یکی از معیارهای اساسی در طبقه بندی رژیم‌های سیاسی بطور کلی و دموکراسیها به طور خاص به شمار می‌رود. تمیز رژیم‌های دموکراتیک، شبه دموکراتیک، اقتدار طلب، توتالیتر، فاشیستی و غیره بر حسب ملاک فعالیت و توانمندی جامعه مدنی و رابطه آن با دستگاه قدرت دولتی صورت می‌گیرد. تمیز دموکراسیهای لیبرال، اجتماعی، رفاهی، انجمنی و غیره نیز بر حسب دامنه و شکل و فعالیت جامعه مدنی تعریف می‌شود.

در تعبیرهای محدودتر از رابطه دولت و جامعه مدنی، بر اهمیت انجمن‌های اجتماعی به عنوان عناصر تشکیل دهنده جامعه مدنی در قوام و استقرار دموکراسی تاکید گذاشته می‌شود. انجمن‌ها، نهادهایی هستند که شهروندان در جوامع معاصر برای پیشبرد علائق و منافع مشترک خود تشکیل می‌دهند. دموکراسی بدون وجود شبکه گسترده‌ای از انجمن‌های اجتماعی اصولاً ممکن نیست. هر چه ساختار انجمن‌های اجتماعی گسترده‌تر و پیچیده‌تر شود، دموکراسی پخته‌تر و بالغ‌تر می‌گردد. از این روست که بسیاری از نویسندگان انجمن‌ها را اصل سامان بخش نظام دموکراتیک می‌شمارند. با این حال برخی دیگر از هواداران دموکراسی ژاکوبینی یا روسویی نگرش بدبینانه‌ای نسبت به کثرت نهادها و انجمن‌های جامعه مدنی داشته‌اند و آنها را مانع تحقق اراده عموم مردم شمرده‌اند. به نظر آنها انجمن‌ها و اتحادیه‌ها، با حمایت از منافع خصوصی خود، فضایل مدنی و وفاداری به دولت به عنوان نماینده مصلحت عمومی را تضعیف می‌کنند و وفاداریها و تعهدات جزئی نسبت به خود ایجاد می‌نمایند. از سوی دیگر هواداران دموکراسی لیبرال با تاکید بر احتمال ظهور استبداد اکثریت از کثرت‌گرایی و انجمن‌های مدنی به عنوان مبنای دموکراسی دفاع کرده‌اند. به نظر آنها چنین انجمن‌هایی مکمل و حتی زمینه عملکرد نهادهای رسمی دموکراسی یعنی مجالس قانونگذاری و احزاب هستند. نظام چند حزبی بدون وجود جامعه مدنی فعال و انجمن‌های اجتماعی مقتدر تصور ناپذیر است. چنانکه دیده‌ایم، هواداران دموکراسی لیبرال و جامعه مدنی، به خطرات استبداد اکثریت اشاره کرده‌اند.

نظریه‌های مدافع نقش انجمن‌های مدنی به عنوان مبنای دموکراسی در اوایل قرن بیستم رواج چشمگیری یافتند، اما در دهه‌های بعد بواسطه گسترش ساختار دولت رفاهی رو به افول گذاشتند، هر چند بار دیگر در اواخر قرن بیستم رونق تازه‌ای یافته‌اند. از چنین دیدگاهی، انجمن‌ها به جای دولت، کانون اصلی زندگی و جامعه دموکراتیک را تشکیل می‌دهند، در حالی که در نظریه‌های

لیبرالی قدیم نقش ثانوی در مقایسه با دولت داشتند. "انجمن‌گرایان" مفهوم دولت را به عنوان مفهوم سامان بخش جامعهٔ دموکراتیک نمی‌پذیرند؛ به نظر آنها پذیرش دولت با مفهوم آزادی در اندیشهٔ لیبرالی تعارض پیدا می‌کند. البته آنها وجود نوعی نظام سیاسی غیر متمرکز و محدود را می‌پذیرند، اما انجمن‌ها باید ادارهٔ امور اجتماعی را بر عهده بگیرند و از قدرت خودگردانی برخوردار باشند. دولت تنها باید قانون و نظم را که خود انجمن‌ها نمی‌توانند برای خودشان وضع و تأمین کنند، تأمین نماید. احراز نقشی بیش از این از جانب دولت خطری برای حیات انجمن‌های مدنی محسوب می‌شود. به نظر آنها انجمن‌ها بنابه اذن و اجازهٔ دولت وجود ندارند، بلکه قائم به ذات خویش هستند. لازمهٔ حفظ نظم و قانون چیزی بیش از دولت حداقل و کوچک نیست.

دیدگاه‌های انجمن‌گرا نتوانستند در طی قرن بیستم با ایدئولوژیهای اصلی یعنی لیبرالیسم و سوسیالیسم رقابت کنند و در نتیجه تا اواخر قرن بیستم از رونق افتادند. انجمن‌گرایان خواهان تضعیف دولت و تمرکز زدایی سیاسی بودند، در حالی که در طی قرن بیستم ایجاد دولت نیرومند لازمهٔ دفاع خارجی و پیشرفت داخلی محسوب می‌شد. دولت رفاهی خود یکی از مظاهر عمدهٔ دولت نیرومند بود. در نتیجه انجمن‌های جامعهٔ مدنی نقشی مهم اما ثانوی در نظام‌های دموکراتیک پیدا کردند. لیبرالیسم نقش اساسی و اولیه‌ای را که انجمن‌گرایان برای انجمن‌های جامعهٔ مدنی قائل بودند، نمی‌پذیرفت. اما از اواخر دههٔ ۱۹۷۰ تأکید بر دولت بزرگ، بوروکراسی و مداخلهٔ حکومت در حیات اجتماعی و اقتصادی، با گسترش ایدئولوژی نئولیبرالیسم رو به نقصان گذاشت. از لحاظ بین‌المللی، جهانی شدن تجارت و جریان‌های مالی توانایی دولت‌ها در ادارهٔ اقتصاد را کاهش داد. با پایان یافتن جنگ سرد، توجیه تمرکز قدرت نظامی و اقتصادی در دولت‌ها کم‌رنگتر شد. همچنین از لحاظ نظریهٔ اقتصادی بر خصلت رشدزای بنگاه‌های اقتصادی کوچک و متوسط تأکید گذاشته شد. از همین رو بطور کلی بر نقش انجمن‌های جامعهٔ مدنی در تحقق دموکراسی به مفهوم کامل‌تر تأکید بیشتری می‌رود.

فرهنگ سیاسی

فرهنگ سیاسی مجموعه نگرشها و ارزشهایی است که به فرایندها و زندگی سیاسی شکل می‌بخشد. بحث فرهنگ سیاسی در قرن بیستم بویژه در رابطه با زمینه‌های فرهنگی دیکتاتوری و دموکراسی مطرح شده است. پرسش اصلی این بوده است که چه نوع فرهنگ سیاسی مستعد گسترش دموکراسی و یا استقرار دیکتاتوری است؟ پرسش فرعی این است که چه زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی و تاریخی موجب تکوین خود فرهنگ سیاسی دموکراتیک یا غیر دموکراتیک شده‌اند. موضوع نگرشهای رایج در هر فرهنگ سیاسی شیوه عملکرد دستگاه قدرت دولتی - هم در شکل موجود و هم در شکل مطلوب - آن است. از این رو فرهنگ سیاسی را می‌توان همانند فرهنگ عمومی به دو بخش تقسیم کرد: فرهنگ سیاسی آرمانی و فرهنگ سیاسی واقعی. با این حال منظور از فرهنگ سیاسی در بحث از دولت‌های امروز همان فرهنگ سیاسی واقعی است. برخی دیگر از نویسندگان فرهنگ سیاسی را به دو بخش تقسیم کرده‌اند: یکی فرهنگ سیاسی گروه‌های برگزیده و حاکم و دیگری فرهنگ سیاسی توده‌ها. رابطه میان این دو بخش از فرهنگ سیاسی بسیار مهم است. به دلایل مختلف ممکن است میان آن دو ناهماهنگی پیش بیاید. ممکن است گروه‌های برگزیده از حیث رغبت به دموکراسی از توده‌های مردم عقب‌تر باشند (چنانکه در رژیم‌های سنتی مشاهده شده است) و یا جلوتر باشند (چنانکه در رژیم‌های نوساز دیده می‌شود). به هر حال شکاف میان این دو بخش از فرهنگ سیاسی پایدار نخواهد ماند.

نویسندگان قدیم وقتی از فضایل سیاسی به عنوان پشتوانه دموکراسی سخن می‌گفتند، منظورشان در واقع فرهنگ سیاسی دموکراتیک بود. برخی نویسندگان چنین فرهنگی را اصولاً برخاسته از شرایط زیستی طبقات خاصی (مثلاً طبقه متوسط، طبقه تاجرپیشه و غیره) می‌پنداشتند و به عموم مردم تعمیم پذیر نمی‌دانستند. با گسترش دانش انسانشناسی فرهنگی پس از جنگ

جهانی دوم، مطالعه در فرهنگ سیاسی اقوام و ملت‌ها بطور کلی بسط یافت. بخشی از این مطالعات بر شناخت منش و کاراکتر ملی متمرکز شد. بسیاری از نویسندگان از کاراکتر ملی روسها، ژاپنی‌ها و آلمانیها سخن گفتند و میان آن با تجربه دموکراسی یا دیکتاتوری رابطه‌ای یافتند. کاراکتر ملی بویژه بر اساس فرایند جامعه پذیری اولیه در خانواده تعریف می‌شد. از این رو رابطه میان جامعه پذیری در خانواده و دموکراسی در کانون توجه قرار گرفت.

از این دیدگاه نگرش‌هایی که مجاری و فرایندهای جامعه‌پذیری اولیه ایجاد می‌کنند، از قبیل احساس اعتماد یا عدم اعتماد به دیگران، احساس اعتماد به نفس و استقلال فردی، توقع از دیگران و غیره، روی رفتار و نگرش سیاسی موثرند. مجاری ثانویه جامعه‌پذیری مانند آموزش عمومی و سیاسی، تعلقات حرفه‌ای و غیره ممکن است نگرش‌های ناشی از فرایند جامعه‌پذیری اولیه را تقویت کنند و یا با آنها در تعارض قرار گیرند. در مورد خانواده، نوع ساختار قدرت رایج در آن از دیدگاه اغلب صاحب نظران جامعه‌پذیری و بر اساس پژوهش‌های موجود، بر نگرش‌های مساعد یا نامساعد نسبت به مشارکت، رقابت و دموکراسی تاثیر می‌گذارد.

معمولاً سه نوع ساختار قدرت در خانواده تمیز می‌دهند:

۱. توزیع قدرت میان اعضا یا عدم تمرکز قدرت در یک فرد بویژه پدر.
۲. تمرکز قدرت در پدر همراه با روابط گرم و عاطفی.
۳. تمرکز قدرت همراه با انضباط شدید و تنبیه بدنی.

در برخی پژوهشها نشان داده شده است که پدران در خانواده‌های روس تنها هنگام تنبیه بدنی ظاهر می‌شوند؛ با بچه‌های خود بازی نمی‌کنند؛ بچه‌ها حق دعوا کردن ندارند و باید همه اختلافات خود را به پدرشان ارجاع دهند. بر اساس همان پژوهش وضع در خانواده‌های امریکایی درست معکوس است. بر اساس پژوهشی دیگر فرهنگ مردم در جنوب ایتالیا که سرزمین مافیا بوده است، خانواده محور است، به این معنی که رابطه تعلق و اعتماد و حمایت متقابل

در درون هر خانواده نیرومند است، اما خانواده‌ها نسبت به یکدیگر بدبین و بی‌اعتمادند. همین خود یکی از موانع اصلی مشارکت در زندگی عمومی است. برخی پژوهش‌ها در خصوص فرهنگ سیاسی جوامع آسیایی نشان می‌دهند که در خانواده‌های آسیایی رفتار والدین میان مهر مطلق و قهر مطلق در نوسان است، و کودک به این نتیجه می‌رسد که بر رفتار دیگران نسبت به خود احاطه‌ای ندارد. بنابراین جهان به نظر کودکان غیر عقلانی، ناپایدار و غیر قابل اعتماد می‌نماید. تنها راه تامین امنیت، اطاعت کورکورانه از بالادستان و مراجع قدرت است. کودکان معمولاً احساسات خود نسبت به والدین را به سطح جامعه و دولت تسری می‌دهند و همین خود به تکوین و استمرار کاراکتر ملی می‌انجامد.

اما طولی نکشید که مبحث کاراکتر ملی مورد انتقادات بسیار قرار گرفت و جای خود را به مبحث مشخص‌تر فرهنگ سیاسی داد و در نتیجه زمینه برای پژوهش درباره معانی فرهنگی رفتار سیاسی دموکراتیک آماده‌تر شد. در این مطالعات به جای تأکید بر نقش مجاری جامعه‌پذیری اولیه خانواده بر نقش مجاری جامعه‌پذیری ثانویه و فرایند ارتباطات در شکل‌گیری نگرشها و گرایش‌ها تأکید گذاشته شد. بعلاوه شیوه شکل‌گیری فرهنگ سیاسی به معنای اخص کلمه در مرکز توجه قرار گرفت.

در همین سنت، برخی از نویسندگان مفهوم "فرهنگ مدنی" را برای توصیف عناصر و ارکان اصلی فرهنگ سیاسی دموکراتیک وضع کردند. فرهنگ سیاسی دموکراتیک از این دیدگاه مرکب از جهت‌گیری‌هایی نسبت به سیاست و حکومت است که متضمن میزان بالایی از آگاهی سیاسی، احساس خودکفایی و توانایی فردی، تمایل به همکاری با دیگران و تمایل به مشارکت در تصمیم‌گیری‌های عمومی باشد. "فرهنگ مدنی" بدین معنا با ثبات سیاسی و دموکراسی نسبتی معنادار می‌یابد. برخی دیگر از نویسندگان آن نوع فرهنگ سیاسی را بیشتر مستعد پیدایش و استقرار دموکراسی می‌دانند که اولاً تساهل نسبت به عقاید مختلف و ثانیاً اعتماد نسبت به دیگران در آن برجسته باشد. گابریل الموند و

سیدنی و ربا دو تن از علمای سیاسی امریکا در کتاب معروف خود تحت عنوان فرهنگ مدنی (۱۹۶۳) استدلال کردند که دموکراسی باثبات عموماً نیازمند شهروندانی است که هم دارای فرهنگ تابعیت و هم دارای فرهنگ مشارکت باشند، زیرا اولی پایهٔ احساس اطاعت و وفاداری نسبت به حکومت است، در حالی که دومی مبنای اعتقاد مردم به مشارکت و رقابت در زندگی سیاسی را تشکیل می‌دهد.

این نویسندگان انواع فرهنگ سیاسی را بر اساس دو محور مشخص می‌سازند: یکی بر اساس محور نوع جهت‌گیریهای فردی نسبت به نظام سیاسی که عبارتند از: (۱) نگرش ادراکی؛ (۲) نگرش ارزشی و (۳) نگرش احساسی. دوم بر اساس محور موضوع جهت‌گیریها که عبارتند از: (۱) اشخاص حاکم؛ (۲) سیاست‌های حکومتی و (۳) ساختارهای حکومتی. از این دیدگاه هر چه فرهنگ سیاسی ادراکی‌تر و معطوف به موضوعات کلی‌تر باشد، بیشتر به حال دموکراسی مساعد است.

برخی دیگر از نویسندگان فرهنگ سیاسی در جوامع دموکراتیک و در جوامع سنتی و غیر دموکراتیک را مورد مطالعهٔ تطبیقی قرار داده‌اند. به نظر آنها در نظام‌های دموکراتیک مجاری اولیهٔ جامعه پذیرای در فرد احساسی از اعتماد نسبت به دیگران و روابط انسانی ایجاد می‌کنند، اما مجاری ثانویه در متن این اعتماد کلی، نسبت به نهادهای سیاسی احساسی از بدگمانی در افراد به وجود می‌آورند و ضرورت محدود کردن قدرت را تعمیم می‌دهند. در مقابل در فرهنگ‌های سنتی، مجاری جامعه پذیرای اولیه، احساسی از بی‌اعتمادی نسبت به دیگران و روابط انسانی در فرد ایجاد می‌کنند، در حالی که مجاری ثانویه از آنها انتظار دارند تا نسبت به نهادها و رهبران سیاسی ایمان کامل داشته باشند.

گروه‌های ذینفع و ذینفوذ

گروه‌های ذینفع و ذینفوذ، گروه‌هایی هستند که در پی اعمال نفوذ بر تصمیم‌گیریه‌ای دولت در جهت منافع خویش برمی‌آیند. چنین گروه‌هایی لازم نیست حتماً برای اعمال نفوذ بر حکومت تشکیل شده باشند، بلکه معمولاً کارویژه‌ها و مقاصد اقتصادی و اجتماعی دیگری دارند، لیکن در صدد اعمال نفوذ بر مقامات دولتی در جهت منافع خویش نیز برمی‌آیند. برخی از صاحب نظران گروه‌های ذینفع و ذینفوذ را از لوازم دولت مدرن و عامل دوام و بقای آن می‌دانند. در مقابل برخی دیگر بر وجوه زیانبار آنها برای تاکید می‌گذارند. از دیدگاه مدافعان، گروه‌های ذینفوذ خود مهم‌ترین نشانه جامعه باز و آزادند و مجرای انعکاس منافع و خواسته‌های عموم مردم در سطح زندگی سیاسی به شمار می‌روند. همه قوانین اساسی دموکراتیک آزادی افراد در تشکل در گروه‌های دلخواه خود را تضمین می‌کنند. گروه‌های ذینفع و ذینفوذ ترجمان طبیعی تنوع و پیچیدگی ساختار اجتماعی و اقتصادی و طبقات و علائق مختلف در جامعه هستند. جامعه مدنی به عنوان اساس زندگی دموکراتیک بدون گروه‌های ذینفع و ذینفوذ ممکن نیست. گروه‌های ذینفع منبع اطلاعات سیاستمداران و تصمیم‌گیرندگان نیز محسوب می‌شوند. از این رو چنین گروه‌هایی نقش عمده‌ای در "اجتماعی کردن" سیاست ایفا می‌کنند. یکی از مجاری دسترسی و تماس افراد با مقامات دولتی همین گروه‌ها هستند. از سوی دیگر گروه‌های ذینفع اطلاعات مورد نیاز افراد خود را نیز تأمین می‌کنند. بدین سان گروه‌های ذینفع از سایر نهادهای دموکراتیک بویژه احزاب سیاسی و پارلمانها پشتیبانی می‌کنند.

ایرادی که بر گروه‌های ذینفوذ وارد می‌شود، این است که آنها صرفاً در پی منافع خود برمی‌آیند و چنین منافعی ممکن است با منافع جامعه بطور کلی هماهنگ نباشد. اما دآوری درباره‌ی هماهنگی یا ناهماهنگی منافع خصوصی و عمومی مسأله پیچیده‌ای است و از همین رو چنین ایرادی قابل بحث است. بعلاوه همه گروه‌های ذینفوذ صرفاً در پی پیشبرد منافع صنفی خود نیستند،

بلکه بسیاری گروه‌های فعال در زمینه محیط زیست، بهداشت، فرهنگ و غیره آشکارا منافع عموم را تعقیب می‌کنند. بهر حال در زندگی دموکراتیک، هماهنگ سازی همه منافع و ارزشها دشوار، بلکه ناممکن است. اقتصاد دانان کلاسیک، از سوی دیگر، استدلال می‌کردند که صرف پیگیری منافع خصوصی بطور خود به خودی منافع عمومی را تأمین خواهد کرد؛ از این رو نمی‌توان آزادی را به بهانه جلوگیری از تعقیب منافع صرفاً خصوصی و احتمالاً زیانبار به حال جامعه، محدود ساخت. در سنت دموکراسی امریکایی، جیمز مادیسون هوادار حداکثر آزادی برای گروه‌های ذینفوذ بود. برخی از نویسندگان از این رو دموکراسی امریکایی را دموکراسی مادیسونی خوانده‌اند. در امریکا گروه‌های ذینفوذ نقش عمده‌ای در تصمیم‌گیری سیاسی ایفا می‌کنند. با این حال در برخی دموکراسیها، دولت به منظور تضمین رقابت اقتصادی در بازار آزاد و آزادی سیاسی، مقرراتی برای تحدید فعالیت گروه‌های ذینفوذ وضع کرده است.

در برخی کشورها مقررات سختی برای ثبت رسمی گروه‌های ذینفوذ وجود دارد و برای جلوگیری از قدرت بیش از حد گروه‌های ذینفوذ، کوشش‌هایی در جهت تقویت احزاب سیاسی انجام می‌شود. یکی از پیشنهادهایی که در این رابطه در مورد ایالات متحده امریکا مطرح شده است، ایجاد ارتباط نزدیکتر بین اعضای کنگره و احزاب سیاسی است، به این معنی که اعضای کنگره بر حسب تعلقات حزبی خود و با تکیه بر مواضع حزبی انتخاب شوند. در حال حاضر اعضای کنگره از احزاب سیاسی استقلال دارند، زیرا احزاب بر تعیین نامزدها برای انتخابات کنترلی اعمال نمی‌کنند. در نتیجه اعضای کنگره با گروه‌های ذینفوذ پیوند نزدیکی دارند و چندان پایبند مواضع حزبی نیستند.

احزاب سیاسی

حزب مهمترین سازمان سیاسی در دولت‌های مدرن است. به نظر بسیاری از صاحب نظران دموکراسی در نهایت چیزی جز رقابت حزبی نیست. انتخابات

بدون رقابت احزاب معنی ندارد. به این اعتبار، حزب نیز خود قائم به مفهوم رقابت است؛ تنها در نظام‌های دو حزبی یا چند حزبی مفهوم حزب مصداق واقعی پیدا می‌کند. نظام‌های تک حزبی، نظام‌های رقابتی و دموکراتیک نیستند.

مفهوم حزب به معنای گروه و دسته سیاسی مفهومی اساساً مدرن است که در غرب پیدا شد. نخستین احزاب سیاسی به معنی درست کلمه، در اوایل قرن نوزدهم در ایالات متحده آمریکا ظهور یافتند. پس از آنکه نهادهای قانونگذاری استقرار کامل پیدا کردند و بخش‌های عمده‌ای از مردم حق رأی یافتند، فعالیت احزاب اجتناب ناپذیر شد. در انگلستان اصلاحات انتخاباتی سالهای ۱۸۳۲ و ۱۸۶۷ به ظهور آشکار احزاب سیاسی در صحنه سیاست آن کشور انجامید. احزاب مدرن صرفاً گروه‌بندیهای درون پارلمانی نبودند، بلکه در خارج از پارلمان سازمان و عضو داشتند. با این حال ریشه اغلب احزاب مدرن در درون پارلمان‌ها شکل گرفت و گسترش حق رأی عمومی زمینه فعالیت آنها در خارج از پارلمان را تقویت کرد. برخی از احزاب نیز در خارج از پارلمان تکوین یافتند و به عنوان گروه‌های مخالف هیأت حاکمه خواستار مشارکت در قدرت شدند. مهمترین نوع این احزاب، احزاب کارگری و سوسیالیست بوده‌اند که خود در گسترش حق رأی عمومی نقش داشته‌اند.

معروف‌ترین ملاک برای طبقه‌بندی احزاب سیاسی، ملاک ایدئولوژی است که بر اساس آن احزاب بر روی طیفی از راست افراطی تا چپ افراطی دسته‌بندی می‌شوند. مفاهیم چپ و راست به دو موضوع اساسی اشاره دارند: یکی حفظ یا تغییر روابط و نظام اقتصادی و یا به مفهومی مشخص‌تر عدم مداخله یا مداخله دولت در زندگی اقتصادی از حیث تأمین عدالت اجتماعی و دوم نوع ساختار قدرت و نظام سیاسی، یعنی نظام سیاسی دموکراتیک یا اقتدارطلب. از این رو احزاب سیاسی به چهار دسته اصلی تقسیم می‌شوند:

۱) احزاب سیاسی راست دموکراتیک. مثل احزاب لیبرال و محافظه کار و دموکرات مسیحی.

۲) احزاب سیاسی چپ دموکراتیک، مثل احزاب سوسیال دموکرات و کارگری.

۳) احزاب راست اقتدار طلب، مثل احزاب فاشیست و ناسیونالیست.

۴) احزاب چپ اقتدار طلب، مثل احزاب کمونیست.

احزاب سیاسی معمولاً از سه منظر مطالعه می‌شوند: یکی حزب به وجهی که در عرصه حکومت و پارلمان به عنوان مجموعه‌ای از مقامات عمومی ظاهر می‌شود؛ دوم حزب به وجهی که در خارج از پارلمان به عنوان سازمانی برای مبارزات انتخاباتی نمودار می‌گردد و سوم حزب به وجهی که به عنوان مجموعه‌ای از اعضاء و هواداران و رأی دهندگان در عرصه حوزه‌های انتخاباتی ظاهر می‌شود.

از دیدگاه اول، نخستین احزاب سیاسی به صورت گروهها و دسته‌های سازمان یافته‌ای در پارلمان یا قوه اجرایی ظاهر شدند. در بسیاری از احزابی که چنین سابقه‌ای داشته‌اند، هنوز هم بخش پارلمانی حزب بخش مسلط و عمده آن است. احزاب پارلمانی به عنوان وسیله‌ای برای سازماندهی به فعالیت نمایندگان و ایجاد مجاری ارتباطی و اطلاعاتی عمل می‌کردند. کارویژه حزب در حوزه اجرایی تصمیم‌گیری درباره سیاستهای حکومتی، اجرای آن سیاستها و استخدام نیروهای سیاسی است. قوه اجرایی در حکومت دموکراسی بدون حضور احزاب متصور نیست. احزاب سیاسی به نحو فزاینده‌ای جانشین پارلمانها و کابینه‌های دولت در امر سیاستگذاری می‌شوند. برنامه‌ها و سیاستهای حکومتی معمولاً به وسیله کنوانسیونهای حزبی تعیین می‌شود. میزان همبستگی اعضای یک حزب در سطح پارلمان در نظام‌های گوناگون متفاوت است. در کنگره آمریکا انسجام حزبی در رأی دادن کمتر از اغلب پارلمانهای اروپایی است. بسیاری از احزاب دارای جناح بندیها و گرایش‌های ایدئولوژیک

درونی هستند که مانع از انسجام آنها می‌گردد. جناح بندیهای حزبی معمولاً مشخص و سازمان یافته و مبتنی بر منافع و گروههای مختلف‌اند، در حالی که گرایش‌های حزبی اغلب بی‌شکل و ایدئولوژیک هستند.

فعالیت احزاب خارج از عرصه حکومت و پارلمان طبعاً بر حسب احزاب و کشورها گوناگون است. احزاب در این عرصه اشکال سازمانی مختلفی دارند. احزابی که مرکب از نمایندگان پارلمان و برخی افراد سرشناس بوده و سازمان عضویتی در خارج از پارلمان نداشته‌اند، احزاب "کادر" خوانده شده‌اند. احزابی که سازمان و اعضاء گسترده‌ای در خارج از پارلمان دارند، در مقابل، احزاب "توده‌وار" نامیده می‌شوند. احزاب توده‌ای معمولاً می‌کوشند از طریق تأسیس مراکز و کانونهای مختلف فرهنگی، مذهبی، آموزشی و غیره به حیات اجتماعی اعضاء خود نیز سامان ببخشند. احزاب دموکرات مسیحی، سوسیال دموکرات و کمونیست اروپا معمولاً چنین سازمانها و فعالیت‌هایی دارند. فعالیت احزابی که اصلاً در خارج از پارلمان تأسیس شده بودند، همچنان عمدتاً در خارج از پارلمان متمرکز است. احزاب کارگری و سوسیال دموکرات معمولاً از طریق اتحادیه‌های کارگری، شمار بسیار گسترده‌ای از اعضاء فراهم می‌آورند. اتحادیه‌های کارگری و سازمانهای مشابه مساعدت گسترده‌ای از حیث تامین اطلاعات، آموزش، بسیج سیاسی و غیره به احزاب می‌کنند. بعلاوه در بسیاری موارد اعضاء حق عضویت اندکی به حزب می‌پردازند، هر چند اخیراً با گسترش یاران‌های عمومی به احزاب سیاسی، نقش مالی عضویت کاهش یافته است. احزاب سیاسی توده‌ای همچنین نیازمند فعالان حزبی هستند تا فعالیت‌های مختلف در زمینه سازماندهی و بسیج و غیره را انجام دهند. چنین فعالانی معمولاً انگیزه‌های مالی و یا ایدئولوژیک در فعالیت‌های خود دارند.

مهمترین فعالیت احزاب در زمینه انتخابات و کسب آراء صورت می‌گیرد. افراد فعال از نظر سیاسی معمولاً برای خود هویتی حزبی قائل می‌شوند و نسبت به حزب خاصی تعلق خاطر و وابستگی پیدا می‌کنند و همین تعلق و وابستگی بر

رفتار انتخاباتی و رأی افراد تأثیر تعیین کننده دارد. عوامل مختلفی چون تعلقات طبقاتی، مذهبی، قومی و غیره به نوبه خود ساختار نگرش‌های افراد نسبت به احزاب را تعیین می‌کنند و موجب هویت یابی حزبی می‌شوند.

احزاب سیاسی معمولاً بر اساس ساختار شکاف‌های اجتماعی شکل گرفته‌اند. سیاسی شدن شکافها موجب تشکیل احزاب و هویت‌های حزبی در حول آنها می‌گردد. در تاریخ اروپا دو تحول عمده به تشکیل شکاف‌های اجتماعی و تکوین احزاب سیاسی بر حول آنها انجامید؛ یکی انقلاب‌های ملی و دیگری انقلاب صنعتی. انقلاب‌های ملی از قرن شانزدهم به بعد موجب ظهور زبانها و فرهنگ‌های جداگانه ملی و وقوع نزاع و کشمکش میان دولت و کلیسا شدند. در بسیاری از کشورها احزاب سیاسی بر حول این شکاف‌ها شکل گرفتند. انقلاب صنعتی نیز موجب ظهور شکاف‌های طبقاتی و شکاف میان مناطق شهری و روستایی شد که به نوبه خود بر تشکیل احزاب تأثیر تعیین کننده‌ای داشته‌اند. مجموعه این شکافها در تکوین هویت حزبی افراد موثر بوده‌اند و با توجه به ثبات و تداوم آن شکافها، هویت‌های حزبی نیز از ثبات و تداوم نسبی مشابهی برخوردار بوده‌اند. در قرن بیستم پیدایش مسائل جدیدی مانند احساسات قومی و منطقه‌ای، گسترش مهاجرت بین‌المللی و مشکلات زیست محیطی، موجب ظهور احزاب مذهبی و قومی جدید و نیز احزاب مخالف مهاجرت و "احزاب سبز" شده است.

برخی دیگر از نویسندگان شکل‌گیری احزاب در تاریخ را محصول بروز "بحرانهای توسعه" و کوشش برای پاسخگویی به آنها دانسته‌اند. بحرانهای هویت، مشروعیت، مشارکت و توزیع اقتصادی موجب شکل‌گیری فضاها و ایدئولوژیک می‌گردند و احزاب چنین فضاها را اشغال می‌کنند. بنابراین در طی تاریخ احزاب مذهبی و سکولار در حول بحران هویت، احزاب جمهوریخواه و سلطنت طلب در حول بحران مشروعیت، احزاب محافظه کار و لیبرال در حول بحران مشارکت و احزاب سوسیالیست و کمونیست در حول بحران توزیع

اقتصادی شکل گرفتند. خود پارلمانها نیز که از مراکز اولیه شکل گیری احزاب سیاسی بودند، در پاسخ به بحران مشروعیت پدیدار شدند.

نظام‌های حزبی

مجموعه احزابی که در انتخابات مشارکت می‌کنند، به پارلمان راه می‌یابند و دولت را در دست می‌گیرند، نظام حزبی یک کشور به شمار می‌رود. در فرایند دموکراتیزاسیون معمولاً شمار بسیاری از خرده احزاب پدیدار می‌شود و در صورتی که دموکراسی مستقر گردد، آن احزاب در درون نظامی مشخص‌تر و باثبات‌تر سامان می‌یابند. چنانکه قبلاً هم اشاره شد، تنها نظام‌های حزبی رقابتی، دموکراتیک به شمار می‌روند. نظام تک حزبی و غیر رقابتی نمی‌تواند اساس دموکراسی به شمار آید. در طبقه بندی نظام‌های حزبی چند عامل را باید در نظر گرفت: یکی تعداد احزاب؛ دوم اندازه و گستره آنها از حیث حمایت رأی دهندگان و حضورشان در پارلمان و دولت؛ سوم محورهای اصلی رقابت میان احزاب؛ چهارم شکاف‌های اجتماعی که زیر بنای احزاب را تشکیل می‌دهند و پنجم ثبات و پایداری در شیوه‌های رفتار رأی دهندگان.

تعداد احزاب ساده‌ترین معیار برای طبقه بندی انواع نظام‌های حزبی است. میان تعداد احزاب و بسیاری از ویژگیهای نظام‌های حزبی رابطه وجود دارد. از این حیث نظام‌های حزبی به تک حزبی، دو حزبی و چند حزبی بخش می‌شوند. چنان که اشاره شد، نظام‌های تک حزبی و چند حزبی به علت تفاوتی که در مبانی ایدئولوژیک و ساختار قدرت با نظام‌های دموکراسی دارند، با نظام‌های دو حزبی و چند حزبی قابل مقایسه نیستند. در نظام‌های تک حزبی گرچه ممکن است مشارکت سیاسی گسترده نیز وجود داشته باشد، اما شاخص مهمتر دموکراسی یعنی رقابت وجود ندارد. در برخی نظام‌های تک حزبی تنها یک حزب از لحاظ قانونی اجازه فعالیت دارد و رقبا حذف یا سرکوب می‌شوند. در برخی دیگر مثل نظام مکزیک احزاب رقیب قانوناً اجازه فعالیت دارند، ولی عملاً

چنین امکانی پیدا نمی‌کنند، زیرا یک حزب مسلط بر زندگی سیاسی استیلای کامل دارد. وضعیت دیگر آن است که احزاب رقیب عملاً و قانوناً امکان فعالیت و رقابت دارند، اما یک حزب مشخص در عمل تفوق می‌یابد و همواره قدرت سیاسی را در دست می‌گیرد. حزب کنگره در هندوستان و حزب سوسیال دموکرات در سوئد، مدتهای مدید به عنوان احزاب مسلط قدرت را در دست داشتند. نظام حزب واحد مسلط به این شکل را نمی‌توان غیر دموکراتیک خواند. رویهمرفته نظام‌های تک حزبی به منظور ایجاد وحدت و جلوگیری از رقابت میان نیروهای سیاسی در شرایط بحرانی تاسیس می‌شوند. برخی هواداران نظام تک حزبی استدلال کرده‌اند که نظام سیاسی مطلوب بیشتر به خانواده شباهت دارد تا به جامعه مدنی و از این رو نظام تک حزبی نظام طبیعی است.

نظام‌های دو حزبی در کشورهای انگلوساکسون مسلط هستند. معمولاً چهار امتیاز اصلی برای این گونه نظام‌ها در مقایسه با نظام‌های چند حزبی ذکر می‌کنند: اعتدال در سیاستگذاری؛ ثبات سیاسی؛ انتخاب روشن و آشکار و مسئولیت‌پذیری شفاف. اعتدال در سیاستگذاری از آنجا پدید می‌آید که هر دو حزب می‌باید به منظور پیروزی در انتخابات به رأی دهندگان میانه‌رو یا حد میانه توسل جویند. چون در نظام‌های دو حزبی پارلمانی همواره یک حزب اکثریت پارلمانی را در دست دارد، دولت در دست حزب اکثریت است. چنین دولتهایی اصلاً با ثبات‌تر از دولت‌های اقلیت و یا ائتلافی هستند. همچنین رأی دهندگان باگزینش ساده‌ای میان دو حزب روبرو هستند. مسئولیت نیز به طور شفاف متوجه حزب اکثریت است.

همچنین ماهیت نظام انتخاباتی بر تعداد احزاب تاثیر می‌گذارد. میان نظام دو حزبی و نظام انتخاباتی اکثریتی رابطه نسبتاً معناداری یافته شده است. زیرا شمار کاندیداهایی که از هر حوزه انتخابی برگزیده می‌شوند، در این میان موثر است. در نظام انتخاباتی اکثریتی و مبتنی بر حوزه تک نماینده‌ای، معمولاً دو حزب عمده مسلط می‌شوند، زیرا کسب پیروزی برای احزاب کوچکتر بسیار

دشوار است. در نتیجه معمولاً دو حزب به مجلس راه می‌یابند و احزاب دیگر به اندازه قوت خود نماینده به دست نمی‌آورند. از سوی دیگر اگر کل کشور حوزه انتخاباتی واحدی باشد، کوچکترین احزاب نیز می‌توانند نمایندگانی به دست آورند. در نتیجه شمار احزاب افزایش می‌یابد. اغلب نظام‌های انتخاباتی مبتنی بر حوزه چند نماینده‌ای، برای توزیع کرسیهای هر حوزه میان احزاب، از روش نمایندگی تناسبی بهره می‌جویند.

از سوی دیگر نظام‌های دو حزبی معمولاً در کشورهایی پیدامی‌شوند که از لحاظ ساختار شکافهای اجتماعی ساده‌تراند، یعنی معمولاً دارای یک شکاف عمده و فعالند و دیگر شکافهای اجتماعی در آنها خاموش و غیر فعال است. بر عکس، هر چه ساختار شکافهای اجتماعی متنوع‌تر و پیچیده‌تر شود، بر شمار احزاب افزوده می‌گردد. تقاطع شکافهای طبقاتی، مذهبی، قومی و غیره شمار حوزه‌های وفاداری سیاسی و در نتیجه تعداد احزاب را افزایش می‌دهد. میان نظام‌های چند حزبی نیز می‌توان تمیز قائل شد. برخی از نویسندگان از دو نوع نظام چند حزبی سخن گفته‌اند: یکی نظام چند حزبی معتدل که در آنها شمار احزاب فعال بین سه تا پنج در نوسان است و دیگری نظام چند حزبی افراطی که در آنها بیش از پنج حزب عمده و فعال وجود دارد. در نظام‌های معتدل طیف ایدئولوژی محدودتر و تمایل رأی دهندگان به احزاب میانه بیشتر است. در آنها دولت از ائتلاف دو یا چند حزب تشکیل می‌شود و بطور کلی دو بلوک رقیب در مقابل هم قرار می‌گیرند. نظام چند حزبی معتدل در کشورهای مثل آلمان، ممالک اسکاندیناوی، بلژیک و سوئیس مستقر است.

ویژگی نظام‌های چند حزبی افراطی، وجود احزاب ضد نظام، طیف ایدئولوژی گسترده‌تر، از راست افراطی تا چپ افراطی، وجود اپوزیسیون "غیر وفادار" و بی‌ثباتی سیاسی نسبی است. مهمترین ویژگی، "قطبی شدن" یعنی فاصله ایدئولوژیک چشمگیر میان احزاب است. نمونه عمده این نظام ایتالیا است.

معیار دوم وزن و اهمیت احزاب از حیث حمایت انتخاباتی، حضور در دولت و پارلمان، توانایی تشکیل حکومت ائتلافی و جز آن است. بنابراین صرف عدد تعیین کننده نیست و نمی توان به همه احزاب وزن یکسانی داد، بلکه باید احزاب فعال و مهم و عمده ای را که از لحاظ سیاسی تعیین کننده به حساب می آیند، در نظر گرفت. برخی مطالعات اولیه برخورداری احزاب از ۵ تا ۱۰ درصد از آراء عمومی را ملاک وزن و اهمیت آنها می دانستند. این ملاک مورد نقد برخی صاحب نظران قرار گرفت، زیرا بر اساس آن برخی احزاب کوچک، اما تعیین کننده در تشکیل ائتلافها نادیده گرفته می شدند. از این رو توانایی حضور در دولت ائتلافی و یا توانایی "باج خواهی" به عنوان ملاک وزن و اهمیت احزاب مطرح شد. دست کم شرکت در مذاکرات برای تشکیل حکومت ملاک اهمیت احزاب است. در هر صورت چنین ملاکی حاکی از آن است که احزاب مورد نظر موضع سیاسی مناسب یا مهمی برای تشکیل حکومت یا ائتلافات حزبی دارند. منظور از "باج خواهی" آن است که حزبی بتواند بر فرایند تشکیل ائتلاف و یا استراتژیهای مذاکره سایر احزاب مهم تأثیر بگذارد، بدون آنکه خود در مذاکرات مربوط به ائتلاف وارد شود. مثلاً احزاب کمونیست مخالف در گذشته در برخی کشورهای اروپایی چنین وزن و اهمیتی داشتند.

محورهای رقابت میان احزاب بر صورتبندی نظام حزبی تأثیر می گذارد. موضوعی که احزاب سیاسی در برنامه های مبارزاتی و انتخاباتی خود اتخاذ می کنند، در برخی از کشورها عمدتاً معطوف به مسأله مداخله یا عدم مداخله دولت در اقتصاد، کنترل تورم، وضع مالیات و غیره است که موجب تشکیل طیف احزاب راست و چپ به شیوه قدیمی می شود. در کشورهای دیگری که مثلاً مسأله رابطه دولت و دین مهم است، صورتبندی نظام حزبی طبعاً متفاوت خواهد بود. ظهور مسائل تازه ای مثل حمایت از حقوق زنان و اقلیتها، آلودگی محیط زیست، مهاجرت های بین المللی و غیره بر تغییر در صورتبندی نظام های حزبی تأثیر می گذارد. در آغاز جنبش های اجتماعی جدید مانند جنبش محیط

زیست، خلع سلاح و غیره خارج از چارچوب احزاب سیاسی مستقر پدید آمدند و به فعالیت پرداختند. بعدها بسیاری از احزاب سیاسی به منظور آنکه از قافله تحولات جدید واپس نمانند، مواضع لازم را در رابطه با جنبش‌های مذکور اتخاذ کردند و با آنها به همکاری پرداختند. در جهت‌گیریهای حزبی افراد نیز، هم عوامل ساختاری و قدیمی مانند قومیت، مذهب و تعلق طبقاتی موثرند و هم علائق و مسائل جدیدی که با تحولات فنی و اقتصادی ظهور می‌کنند. شکافهای قدیمی مرکز و پیرامون، شهر و روستا، دولت و کلیسا و طبقات بالا و پایین همچنان بر جهت‌گیریهای انتخاباتی افراد موثرند و بر حسب آنکه چگونه ترکیب شوند و چه نوع صورت‌بندی خاصی پیدا کنند، بر روی نظام حزبی تاثیر می‌گذارند. در کشورهای انگلوساکسون مهمترین شکاف عمده همان شکاف طبقاتی است، در حالی که در دموکراسیهای دیگر شکاف دین و دولت و مرکز و پیرامون همچنان فعالند و بر صورت‌بندی نظام حزبی تاثیر تعیین‌کننده‌ای می‌گذارند. با این حال در دموکراسیهای غربی شکاف طبقاتی عمده‌ترین شکاف موثر بر جهت‌گیریهای انتخاباتی و صورت‌بندی نظام‌های حزبی است و از این رو می‌توان گفت که تحول اساسی در شیوه رای دادن در دموکراسیهای غربی رخ نداده است. با این حال نقش عوامل سنی و جنسی ظاهراً فعال‌تر شده است. احزاب جدیدتر مثل حزب سبزها اغلب حمایت خود را مرهون نسل جدید و جوان هستند، در حالی که احزاب جاافتاده بیشتر مورد حمایت سنین بالاتر قرار دارند. همچنین بسیج سیاسی زنان تحولات چشمگیری در شیوه‌های رای دادن ایجاد کرده است. بر خلاف گذشته اینک به نظر می‌رسد که زنان بیشتر به احزاب چپ تمایل یافته باشند. تحولات چشمگیری در شیوه رای دادن بخش‌های داخلی طبقه کارگر نیز مشاهده می‌شود. کارگران بخش دولتی که کمتر از کارگران بخش خصوصی در معرض فشارهای ناشی از رقابت بازاری قرار دارند، بیشتر به احزاب میانه و راست رای می‌دهند. گسترش عدم وابستگی شهروندان به احزاب سیاسی خاص بطور مستمر و تغییر رای آنها از حزبی به

حزب دیگر در انتخابات مختلف، یکی دیگر از پدیده‌های قابل توجه اخیر است.

اپوزیسیون

در دولت‌های دموکراتیک امروز منظور از اپوزیسیون، احزاب یا گروه‌های سیاسی سازمان‌یافته‌ای است که مخالف حکومت موجود هستند و تحت حمایت قانون از آن انتقاد می‌کنند و در صورت کسب اکثریت آراء در انتخابات آزاد، قدرت سیاسی و اداره امور کشور را به دست می‌گیرند. بر عکس در حکومت‌های غیر دموکراتیک، اپوزیسیون شامل احزاب و گروه‌های سیاسی کم و بیش سازمان‌یافته‌ای است که مخالف سیاست‌های جاری و کل نظام سیاسی هستند و بدون آنکه از حمایت قانونی برخوردار باشند، به انتقاد از حکومت می‌پردازند و یا به مبارزه با آن روی می‌آورند، بدون آنکه امکان کسب قدرت از طریق مسالمت‌آمیز را دارا باشند.

طبعاً میان این دو نوع اپوزیسیون تفاوت‌های اساسی وجود دارد؛ مهمترین تفاوت‌ها از حیث سازماندهی، روش فعالیت، اهداف و کارکردهای اپوزیسیون قابل بررسی است. از لحاظ تاریخی حکومت‌ها همواره با گروه‌های مخالف سازمان‌یافته یا پراکنده روبرو بوده و اغلب به شیوه‌های خشونت‌آمیز با آنها رفتار کرده‌اند. حکومت‌های استبدادی "روشن بین" به منظور جلوگیری از گسترش خشونت سیاسی، از روش‌های دیگری مانند تطمیع، امتیاز دادن، ایجاد تفرقه، جذب میان‌روها و منزوی ساختن تندروها و غیره بهره‌گرفته‌اند. اما تحمل مخالفین به عنوان یک گروه سازمان‌یافته در قدرت سیاسی، پدیده نسبتاً اخیر است که در دموکراسی‌های غربی پیدا شده است. حتی در این گونه حکومت‌ها هم حق تشکیل یک گروه سازمان‌یافته از مخالفین حکومت، از آخرین حقوق دموکراتیکی بود که به دست آمد. در دموکراسی‌های قدیم مانند آتن، رم و ونیز نشانی از اپوزیسیون قانونی وجود نداشت. اپوزیسیون قانونی از زمانی پیدا شد که حقوق و آزادی‌های سیاسی، بویژه حق ارائه لوایح و ایجاد گروه بندی‌های پارلمانی برای نمایندگان

مجالس قانونگذاری شناخته شد. می‌توان گفت که پیدایش اپوزیسیون قانونی از تبعات پارلماناریسم و نظام نمایندگی و انتخابات آزاد بوده است. همچنین می‌توان گفت که مفهوم تفکیک قوای سه‌گانه خود متضمن اندیشه وجود اپوزیسیون قانونی بود، به این معنی که قوه مقننه می‌بایست از نظر حقوقی در کار قوه مجریه نظارتی اعمال کند. از دیدگاه تاریخ‌اندیشه سیاسی، وجود اپوزیسیون تنها وقتی تصور شد که میان دو مفهوم "حکومت" و "دولت" یا کشور تمایزی پدید آمد. در انگلستان در قرن هفدهم و هجدهم این مفهوم به تدریج پذیرفته شد که ممکن است در درون "دولت" یا در درون حاکمیت ملی واحد، انواعی از "حکومت" پیدا شود و احزاب مختلف حکومت‌های مختلف تشکیل دهند. حتی در آن کشور هم در آغاز دو مفهوم "مخالفین وفادار" و "مخالفین توطئه‌گر" از هم متمایز شدند. سرانجام اپوزیسیون قانونی در انگلستان جزئی از نظام سیاسی شد تا جایی که در سال ۱۹۳۷ به موجب قانونی مقرر شد رهبر اپوزیسیون قانونی حقوق سالانه‌ای از خزانه دولت دریافت کند. روند تکوین و تکامل مخالفت رسمی و قانونی در دیگر کشورهای اروپایی کندتر بود. در فرانسه در طی انقلاب کبیر مخالفان، ضد انقلاب به شمار می‌رفتند. نخستین اپوزیسیون رسمی در آن کشور در سال ۱۸۱۵ توسط سلطنت طلبان تشکیل شد. تنوعات قابل ملاحظه‌ای در اپوزیسیون در دموکراسی‌های امروز مشاهده می‌شود که دلایل آن را باید در میزان سازماندهی و تمرکز مخالفان، میزان رقابت‌پذیری مخالفین، حوزه‌های برخورد حکومت و مخالفان و اهداف و روش‌های مخالفت جست و جو کرد. همچنین عواملی چون شیوه تفکیک قوا، نظام انتخاباتی، شکاف‌های اجتماعی و ترکیب قومی جمعیت بر شیوه صورت‌بندی اپوزیسیون موثر هستند.

مبانی و فرایندهای دولت مدرن

دولت‌های مدرن - چه دموکراتیک و چه توتالیتر یا اقتدارطلب - بهر حال به تعبیری از دموکراسی پایبندند و یا بدان تظاهر می‌کنند. در نتیجه در همه این دولت‌ها، نهادهای عمده دموکراسی مانند پارلمان، اصل حاکمیت مردم، اصل تفکیک قوا و غیره دست کم در ظاهر پذیرفته شده‌اند. فرایند گسترش دموکراسی در دهه‌های اخیر موجب گسترش شباهت‌های ساختاری و کارکردی میان نظام‌های سیاسی مختلف شده است؛ به نحوی که می‌توان گفت شناخت فرایندها و نهادهای دموکراسی برای شناخت دولت مدرن لازم و حتی کافی است. در این مبحث به برخی از چنین نهادهایی اشاره می‌کنیم. در پایان نیز اجمالاً به بررسی دستگاه‌های اداری دولت مدرن می‌پردازیم.

حاکمیت مردم

حاکمیت مردم یکی از اصول اساسی در دولت مدرن است. مفهوم اصلی حاکمیت مردم این است که حکومتها قدرت و اقتدار خود را از منبع دیگری جز خواست و اجماع و رضایت عامه مردم به دست نمی‌آورند و مردم می‌توانند

حکومت را تغییر دهند و یا از کار برکنار سازند. بنابراین اقتدار غایی و نهایی از آن مردم است؛ هر چند درباره اینکه چگونه این اقتدار اعمال می‌شود، در بین مکاتب مختلف دموکراسی اختلاف نظر هست. یکی از مسائل عمده همواره این بوده است که آیا حاکمیت مردم بطور مستقیم اعمال می‌شود و یا آنکه از طریق نمایندگان آنها در پارلمان و دولت تجلی می‌یابد. دیگر این که آیا اصلاً مردم در مقام اعمال حاکمیت هستند و یا اینکه مهمترین ویژگی دموکراسی داوری مردم درباره سیاستهای حکومت و پذیرش و یا عدم پذیرش آنهاست. همچنین آیا مردم باید صرفاً شکل اصلی حکومت را مثلاً در قانون اساسی تعیین کنند و یا اینکه می‌باید رضایت خود را درباره سیاستها و تصمیم‌گیریهای مختلف اعلام دارند. در سطوح پائین‌تر پرسش‌هایی از این قبیل مطرح می‌شود: آیا در نظام ریاستی حاکمیت مردم بهتر اعمال می‌گردد و یا در نظام پارلمانی؟ آیا نظام دو حزبی بهتر می‌تواند حاکمیت مردم را محقق سازد و یا نظام چند حزبی؟ همچنین آیا نهادهای واسط میان مردم و حکومت بویژه احزاب سیاسی، گروههای نفوذ و رسانه‌های جمعی اعمال حاکمیت مردم را تسهیل می‌کنند و یا دشوار می‌سازند؟ در پاسخ به این گونه پرسش‌ها باید گفت که اصل حاکمیت مردم در دموکراسیها در اشکال و درجات گوناگونی تجلی یافته و تحقق پذیرفته است و طبعاً عوامل تاریخی و فرهنگی در شکل‌گیری این اصل موثر بوده‌اند. بنابراین اصل حاکمیت مردم، به نحوی از انحاء اصل حاکم بر همه دموکراسیهاست تا آنجا که می‌توان گفت این اصل در دموکراسیهای جا افتاده و قدیمی جزئی از "ناخودآگاه" نظام سیاسی شده است و دیگر در مبارزات انتخاباتی و یا مذاکرات پارلمانی درباره وجوب و اهمیت آن برای دموکراسی بحثی نمی‌شود.

به عبارت دیگر مبارزه بر سر حاکمیت ملی، مدت‌ها پیش در غرب به پیروزی رسیده بود. وجود قوانین اساسی در دموکراسیها خود مهمترین مظهر اصل حاکمیت مردم است. پس در این خصوص اختلاف نظری نیست که مردم حق دارند اولاً قانون اساسی کشور خود را به نحو مقتضی وضع کنند و ثانیاً در رابطه با

اصلاح یا تغییر قانون اساسی مورد مشورت قرار گیرند و نظرات خود را اعلام دارند. اصل حاکمیت مردم یکی از اصول مادر دموکراسی است که در مفاهیم و اصول دیگر جلوه‌های جزئی‌تری می‌یابد. بر خلاف آنچه در مورد دموکراسیهای قدیمی و جا افتاده گفته شد، مفهوم حاکمیت مردم در شرایط گذار از نظام‌های ماقبل دموکراتیک به دموکراسی برجسته می‌شود و آگاهانه مورد بحث و توجه قرار می‌گیرد. یکی از ارکان تفکر سیاسی در این دوران‌ها آن است که مردم در مقابل خداوند، سنت‌ها، حکام سنتی، قوانین مذهبی و غیره تا چه اندازه از حاکمیت برخوردارند. در اروپا در دوران گذار از قرون میانه به عصر جدید پادشاهان که نخست مشروعیت خود را از کلیسا می‌گرفتند، در آغاز به منظور اثبات استقلال خود از کلیسا، مشروعیت قدرت خود را مستقیماً ناشی از خداوند شمردند و بعدها به تدریج اصل اراده و حاکمیت مردم را به عنوان مبنای مشروعیت خویش پذیرفتند.

قانون و قانونگرایی

قانون اساسی به عنوان مجموعه‌ای از اصول و قواعد بنیادی و کلی، چارچوبی برای سازمان دادن به روابط قدرت در حکومت است. قانون اساسی لازمه حکومت محدود و مشروط است و چنین حکومتی نیز لازمه دموکراسی است، هر چند عین دموکراسی نیست. با این حال میان تقید به قانون اساسی و دموکراسی ممکن است تعارض پیدا شود، به این معنی که هیات حاکمه نمی‌تواند در عین حال هم در مقابل آراء و افکار عمومی فعلی مسئول باشد و هم به قانونی مقید گردد که پیشینیان وضع کرده‌اند. از چنین دیدگاهی لازمه دموکراسی امکان تغییر مستمر قانون اساسی بوسیله مردم است. اگر قانون اساسی به قانونی تغییر ناپذیر، کلی و مقدس تبدیل شود، خصلتی غیردموکراتیک می‌یابد. در مقابل چنین دیدگاهی آنان که از موضع قانون اساسی سخن می‌گویند و نگران افراط‌گریهای اکثریت در دموکراسیها هستند،

قانون اساسی را لازمه دفاع از حقوق و آزادیهای اساسی فرد در مقابل خودسریهای اکثریت می‌دانند. بهر حال از هر دو دیدگاه قانون اساسی ابزاری "ضد اکثریتی" است، یعنی از یک سو مانع از بیان خواستههای واقعی اکثریت و از سوی دیگر مانع از خودسریهای آن می‌شود. با این همه در دموکراسیهای امروز قانون اساسی مکتوب (جز در انگلستان و زلاندنو) یکی از ارکان اصلی دموکراسی به شمار می‌رود. بعلاوه در دموکراسیها قوانین اساسی از تغییر و تعدیل مصون نیستند. حمایت‌هایی که همه قوانین اساسی از حقوق و آزادیهای فردی به عمل می‌آورند، اساس دموکراسی را تحکیم می‌کند، هر چند نباید از این نکته نتیجه گرفت که باب تأمل و تفکر درباره قواعد و قوانین اساسی بسته می‌شود. منظور اصلی از وضع قوانین اساسی کنترل حکام منتخب و نمایندگان مردم و جلوگیری از اقدامات نامشروعی است که ممکن است ایشان به نام مردم انجام دهند؛ پس قانون اساسی از یک حیث رابطه میان انتخاب کنندگان و انتخاب شدگان را کنترل و تنظیم می‌کند.

تقریباً هیچ راه مطمئن دیگری برای تضمین وفاداری حکام منتخب نسبت به خواست مردم وجود ندارد. نفس نظام انتخابات برای این منظور کفایت نمی‌کند. قانون اساسی واسطه‌ای میان مردم و حکام در دموکراسی است. تفکیک قوای حکومتی به موجب قانون اساسی به مردم یا اکثریت مردم امکان می‌دهد تا به اصطلاح میان حکومتگران یعنی نمایندگان خودشان "تفرقه بیندازند و حکومت کنند." تفکیک قوا میان قوه مقننه و مجریه، میان مجالس قانونگذاری، و نیز میان سطوح حکومت در دولتهای فدرال امکان نظارت مردم بر حکومت را افزایش می‌دهد. اعضاء هر قوه دست کم به لحاظ منافع صنفی و سازمانی خود بر اقدامات قوای دیگر نظارت می‌کنند. بنابراین قانون اساسی وسیله نهایی نظارت مردم بر حکام منتخب خویش است. از این رو تفکیک قوا و نظارت آنها بر یکدیگر لازمه حکومت دموکراسی است. به همین دلیل امکان تغییر سهل و ساده در قوانین اساسی، ارکان حکومت دموکراسی را تضعیف

می‌کند. بطور کلی کارویژه اصلی قوانین اساسی یکی اجبار مقامات سیاسی منتخب به تجدید میثاق با مردم در انتخابات، دوم اعمال نظارت غیر مستقیم مردم بر مقامات در فاصله انتخابات و سوم ایجاد تفرقه میان حکام بواسطه اصل تفکیک قوا جهت تسهیل تحقق حاکمیت مردم است. بنابراین بر خلاف تصور رایج، کارویژه قانون اساسی صرفاً جلوگیری از استبداد و خودکامگی نیست. به عبارت دیگر قانون اساسی هم کارویژه‌های باز دارنده استبداد و هم کارویژه‌های مساعد دموکراسی دارد و امکان حکومت مردم بر خودشان را تسهیل می‌کند. از این رو دموکراسی را نمی‌توان به صرف حکومت اکثریت به مفهوم روسویی آن تقلیل داد.

حکومت اکثریت مشروعیت تصمیم‌گیریها را صرفاً در منبع یا شکل آن می‌جوید؛ به عبارت دیگر عدد ملاک مشروعیت است. از این رو هر تصمیمی که اکثریت بگیرد، چه عادلانه یا ناعادلانه، چه قانونی و یا غیر قانونی، ملاک خواهد بود و به محتوای تصمیم‌گیریها توجهی نمی‌شود. اما نمی‌توان دموکراسی را صرفاً به خواست و هوا و هوس موقت اکثریت کاهش داد. از این رو قانون و قانون‌گرایی پشتوانه دموکراسی است. در این صورت اکثریت نمی‌تواند به دلخواه خود و به قوت عدد، اقلیت‌ها را از حق بیان و انجمن کردن محروم سازد. زیرا قانون چنین حقوقی را برای همگان شناخته است. پس حکومت اکثریت بدون قانون اساسی ممکن است، اما دموکراسی در مفهوم کامل آن بدون قانون اساسی ممکن نیست. بطور کلی توافق اساسی تر مردم در دموکراسیها درباره حقوق و آزادیهای اساسی افراد همان قانون اساسی است، هر چند این توافق قابل تعبیر و تغییر نیز باشد. بهر حال چنانکه قبلاً گفته شد، امکان تجدید نظر و تعدیل قوانین اساسی به منظور در نظر گرفتن خواسته‌های نسل‌های دیگر نیز همواره کم و بیش موجود است. در برخی کشورها این کار از طریق تعبیر و تفسیر قضایی صورت می‌گیرد. از این رو بر خلاف تصور برخی از نویسندگان استمرار قانون اساسی قدیم که نسل گذشته وضع کرده است، لزوماً به معنی حکومت مردگان بر زندگان نیست.

پارلمان و پارلمان‌تاریسم

پارلمان یا مجلس نمایندگان مردم که مهم‌ترین وظیفه‌اش قانونگذاری است، قلب تپنده دموکراسی به شمار می‌رود، هر چند در نظام‌های غیر دموکراتیک نیز یافت می‌شود. اندازه پارلمان‌ها از حیث تعداد نمایندگان، تناسب آشکاری با شمار جمعیت کشورها ندارد. اعضای پارلمان‌ها معمولاً بین ۱۰۰ تا ۳۰۰ نفر به طور متوسط است. پارلمان لیختنشتین ۱۵ عضو دارد. برخی از پارلمان‌های قدیمی اروپا بیش از ۶۰۰ نفر عضو دارند. مجلس نمایندگان در ایالات متحده ۴۳۵ نفر عضو دارد. اساس مشروعیت نمایندگان پارلمان وکالت و نمایندگی از جانب شهروندانی است که آن‌ها را انتخاب کرده‌اند. نمایندگان از حیث شأن و اعتبار برابرند. پارلمان دست کم محل مباحثه درباره مسائل عمومی است، اما به طور عمومی نهاد قانونگذاری و تنظیم و تصویب بودجه کشورها نیز هست.

در نظام‌های ریاستی مثل ایالات متحده امریکا مجلس نمایندگان دارای اختیارات گسترده در خصوص قانونگذاری و تصویب بودجه است. در نظام‌های پارلمانی قوه مجریه در این خصوص نقش مهمی دارد، به این معنی که اغلب لایحه‌ها را برای قانونگذاری به مجلس پیشنهاد می‌کند و در امر تصویب آن‌ها در پارلمان کم و بیش نقش دارد. در نظام‌های مورد نظر از سوی دیگر پارلمان در گزینش اعضای قوه مجریه نقش مهمی ایفا می‌کند. اعضای این قوه عمدتاً از بین رهبران حزب یا احزاب مسلط در پارلمان انتخاب می‌شوند. در اغلب نظام‌ها پارلمان‌ها به شیوه‌های گوناگون بر کار قوه مجریه نظارت می‌کنند. با کاهش توان پارلمان‌ها در امر قانونگذاری و تنظیم بودجه بر اهمیت این نظارت افزوده شده است.

اساس مشروعیت پارلمان‌ها بر نمایندگی از جانب مردم استوار است. در برخی دموکراسی‌ها، مثل انگلستان، مجلس دوم به عنوان بخشی از بقایای نظام اشرافی قدیم، بر اساس نمایندگی از جانب مردم استوار نیست. اما در همه

دموکراسیها مجلس اصلی انتخابی است. با این حال پارلمانها در طی تاریخ دموکراسی به یک میزان دموکراتیک نبوده‌اند؛ گسترش دامنه و شمار رأی دهندگان و رفع قید و شرط‌های مختلف در رأی دادن، لازمه دموکراتیک‌تر کردن پارلمانها بوده است. حدود یک سوم پارلمانها در سطح جهان مرکب از دو مجلس هستند. اعضای نیمی از همین مجالس دوم مستقیماً از جانب مردم انتخاب می‌شوند و اعضای نیم دیگر یا منصوب می‌گردند و یا به طور غیر مستقیم انتخاب می‌شوند. با این حال حذف مجلس دوم گرایش غالب نیست، بلکه تمایل به حفظ آن همچنان نیرومند است، به ویژه در کشورهای فدرال مانند امریکا و آلمان که مجلس دوم نماینده ایالات است.

با گسترش حق رأی پارلمانها دموکراتیک‌تر شده‌اند. در آغاز در بسیاری از کشورها حق رأی محدود به صاحبان مالکیت بود؛ در مرحله بعد به همه مردها بسط داده شد؛ سپس قید جنسیت و نیز نژاد و قومیت برداشته شد. تنها قید و شرط موجود بر حق رأی امروزه سن و سال است که معمولاً ۱۸ سالگی است. با گسترش حق رأی و پیدایش جمعیت عظیم رأی دهندگان سازماندهی به آنها ضرورت می‌یافت. اصولاً جمعیت رأی دهنده بر اساس حوزه‌های جغرافیایی تقسیم می‌شود و نمایندگان، نماینده آن حوزه‌ها هستند. بدین سان مفهوم قدیمی تقسیم جمعیت به شئون و طبقات که در مجالس ماقبل عصر دموکراسی رایج بود، منسوخ شد. همچنین احزاب سیاسی در داخل و خارج پارلمانها از حیث گرایش‌های فکری به جمعیت رأی دهنده سازمان می‌دهند. کار ویژه‌های اصلی احزاب سیاسی تعیین نامزدهای انتخاباتی، تشویق رأی دهندگان به شرکت در انتخابات، تهیه برنامه‌ها و سیاست‌های خاص و تضمین مسئولیت‌پذیری نمایندگان نسبت به رأی دهندگان است.

تفکیک حوزه‌های انتخاباتی بر حسب کشورها فرق می‌کند. در امریکا حوزه‌های انتخاباتی نخست بر حسب جمعیت میان ایالات تقسیم می‌شود، سپس پارلمان ایالتی حوزه‌های انتخاباتی مجلس نمایندگان را به شیوه‌ای

تعیین می‌کند که حوزه‌ها دارای جمعیت یکسان باشند و اقلیت‌های قومی نیز بتوانند سهم متناسب خود از کرسیها را به دست آورند. در بیشتر کشورهای اروپایی حوزه‌های انتخاباتی به وسیله کمیسیون‌های قضایی و غیر حزبی مشخص می‌شوند. در این کشورها قاعده جمعیت مساوی دقیقاً رعایت نمی‌شود.

در حدود نیمی از دموکراسیهای امروز از هر حوزه انتخاباتی چند نفر نماینده انتخاب می‌شود. در نتیجه احزاب مختلف می‌توانند بر اساس نمایندگی تناسبی، بر حسب تعداد آراء خود کرسی پارلمانی به دست آورند. در نظام نمایندگی تناسبی شمار احزاب افزایش می‌یابد. بسیاری از کشورها به منظور جلوگیری از کثرت بیش از اندازه احزاب سیاسی، شرط کسب ۵ درصد آراء کل کشور به وسیله هر حزبی، پیش از تعیین سهم آنها از کرسیهای پارلمانی را اجباری کرده‌اند.

انتخاب شدن در پارلمان نیز در بیشتر کشورها نیازمند شرایطی است. هدف از وضع این شرایط تضمین توانایی اعضای پارلمان در انجام وظایف و مسئولیت‌های ایشان است. از جمله این شرایط معمولاً داشتن حداقل ۲۱ سال سن (در مورد امریکا اعضای مجلس نمایندگان باید حداقل ۲۵ سال و اعضای مجلس سنا حداقل ۳۰ سال داشته باشند)، شهروندی و اقامت در کشور به مدتی مشخص، فقدان سوء پیشینه کیفری و عدم اشتغال در برخی مناصب دولتی بر حسب کشور است.

وظیفه نمایندگان صرفاً انعکاس خواست‌های انتخاب‌کنندگان نیست، بلکه با توجه به آن که ایشان تجربه پارلمانی و سیاسی پیدا می‌کنند، می‌باید در شکل دادن به خواست‌های پراکنده انتخاب‌کنندگان، تنظیم سیاست‌ها و ارائه راه حل‌ها و به طور کلی آگاه ساختن موکلان خود نیز فعال باشند.

ساختار پارلمان: نمایندگان پارلمان که قانوناً با یکدیگر برابرند، در صورتی می‌توانند به تصمیم‌گیریهای دسته جمعی برسند که در درون الگویی از روابط

ساختاری و سازمانی قرار گیرند. پارلمان‌ها هر یک در طی تاریخ خود، شکل سازمانی خاصی پیدا می‌کنند و بعلاوه آگاهانه برای خود سازمان و رویه‌های عملی خاصی وضع می‌نمایند. در نتیجه در پارلمان که از اعضای برابر تشکیل شده است، تقسیم کار و سلسله مراتب قدرتی پیدا می‌شود که تصمیم‌گیری را ممکن می‌سازد.

پارلمان‌ها می‌باید به مجموعه‌ای از منافع و گروه‌ها پاسخ دهند و از این رو کمیته‌های تخصصی برای هر یک ایجاد می‌کنند. مجلس نمایندگان امریکا مثلاً دارای ۲۲ کمیته است. در کشورهای اروپایی به طور متوسط بین ۱۰ تا ۲۰ کمیته تخصصی در پارلمان وجود دارد. در پارلمان انگلستان، اغلب کمیته‌ها به طور موقت برای رسیدگی به مسائل خاصی تشکیل و سپس منحل می‌شوند. همین خود یکی از اسباب ضعف نسبی پارلمان انگلستان در مقابل قوه مجریه و رهبران احزاب و دستگاه دیوانی دولت است. یکی از وظائف کمیته‌های پارلمانی به طور کلی اعمال نظارت بر وزارتخانه‌های مختلف است که تقریباً به همان اندازه وضع قوانین اهمیت دارد. کمیته‌های پارلمانی از نظرات مشورتی و تخصصی هیأت‌های کارشناسی نیز بهره‌مند می‌شوند. کنگره امریکا دارای ۳۰۰۰ عضو هیأت‌های کارشناسی است که در حوزه‌های مختلف تخصص دارند.

احزاب سیاسی در درون پارلمان‌ها به خود سازمان می‌دهند. اعضای پارلمان که متعلق به یک حزب سیاسی باشند، رهبران خود و نیز رئیس پارلمان و در برخی موارد، رئیس کمیته‌های پارلمانی را انتخاب می‌کنند و در مورد مسأله مطرح شده در پارلمان، سیاست‌های خاص خود را عرضه می‌دارند. در نتیجه، آرای اعضای پارلمان، ساختار حزبی پیدا می‌کند. ساختار حزبی آراء در پارلمان‌ها در همه دموکراسیها، جز امریکا، بسیار نیرومند است. در کنگره امریکا حدود نیمی از مجموعه آراء، ساختار حزبی دارند؛ به این معنی که اکثریت نمایندگان دموکرات علیه اکثریت نمایندگان جمهوریخواه، رأی می‌دهند. در سایر دموکراسیها این رقم به ۹۰ درصد می‌رسد. در نظام‌های پارلمانی وقتی

دولت از حزب صاحب اکثریت در مجلس باشد، انضباط حزبی پارلمان به اقتدار بیشتر دولت می‌انجامد. بر عکس در نظام ریاستی امریکا که در آن منصب رئیس‌جمهوری و کنگره در دست دو حزب دموکرات و جمهوریخواه قرار دارند، انسجام حزبی در کنگره به تضعیف دولت می‌انجامد. در چنین حالتی تنها ابزار نفوذ دولت بر کنگره حق وتوی رئیس‌جمهور است.

میزان اعمال نفوذ کمیته‌ها و احزاب بر تصمیم‌گیریهای پارلمان بستگی به رویه‌ها و آئین‌نامه‌های داخلی دارد. آئین‌نامه‌ها، شیوه‌انجام مذاکرات عمومی و طریقه رفع اختلاف میان دو مجلس قانونگذاری را مشخص می‌کند. آئین‌نامه‌های پارلمانی ممکن است مدون و مکتوب باشند و یا مرکب از عرف و هنجار غیر رسمی و متعارف و معمول در پارلمان باشند. آئین‌نامه‌های داخلی اغلب پارلمان‌ها از آئین‌نامه‌های پارلمان اولیه انگلستان گرفته شده است. روی هم‌رفته آئین‌نامه‌های پارلمانی، اساساً مبتنی بر سنت، سابقه و رسوم است تا وضع مقررات جدید. قواعد و آئین‌نامه‌های داخلی پارلمان در تقسیم قدرت میان کمیته‌های پارلمانی، بین کمیته‌ها و کل پارلمان، میان اکثریت و اقلیت و نیز در تعیین ترتیب بررسی لوایح موثرند.

قانونگذاری با تصمیم‌گیری درباره لوایح آغاز می‌شود. لوایح به وسیله اعضای پارلمان (در کنگره امریکا) یا کابینه (در نظام‌های پارلمانی) یا ایالات (در نظام‌های فدرال)، یا رأی دهندگان (در پارلمان‌های ایالتی امریکا و در سوئیس) و یا کمیته‌های پارلمانی (در بسیاری از کشورها) تقدیم می‌شوند. در اغلب موارد، لوایح به کمیته‌ها ارسال می‌گردند، تا پس از بازبینی و تعدیل به پارلمان فرستاده شوند. بر حسب مورد تصمیم‌گیری درباره لوایح ممکن است با اکثریت ساده اعضای حاضر یا اکثریت مطلق همه اعضا و یا اکثریت سه پنجم، یا دو سوم و یا سه چهارم اعضا صورت بگیرد. بر حسب آئین‌نامه‌های داخلی رأی‌گیری ممکن است شفاهاً، یا از طریق بلند کردن دست، و یا ایستادن و یا رأی کتبی مخفی انجام پذیرد.

وقتی پارلمان مرکب از دو مجلس باشد، فرایند تصمیم‌گیری پیچیده‌تر است و آئین‌نامه‌های خاصی شیوه‌ی ایجاد سازش میان آن دو را تعیین می‌کند. در ایالات متحده امریکا کمیته‌ی مشاوره‌ی مشترک دو مجلس برای ایجاد چنین سازشی در نظر گرفته شده است. این کمیته ممکن است از بیش از صد تن از اعضای دو مجلس تشکیل شود. در کشورهای دیگر مثل کانادا و فرانسه، لوایح قانونی آنقدر میان دو مجلس رد و بدل می‌شود، تا آن که متن واحدی مورد پذیرش هر دو قرار گیرد. در برخی از کشورها مثل انگلستان و آلمان، تصمیم آخر از آن مجلس اول است. مذاکره‌ی عمومی درباره‌ی لوایح در پارلمان معمولاً در سه دور صورت می‌گیرد. مدت مذاکره به موجب آئین‌نامه‌های عمومی محدود است. معمولاً رهبران احزاب در مجلس پس از توافق در بین خود، سهم زمانی هر یک از اعضا در مذاکرات را تعیین می‌کنند. وظیفه رئیس مجلس حفظ نظم در مذاکرات و جلوگیری از اظهارات خارج از نزاکت است. در اغلب پارلمان‌ها ساعت و زمان خاصی برای سؤال و استیضاح از نخست وزیر و وزراء، در نظر گرفته می‌شود تا عموم مردم بتوانند در جریان امر قرار گیرند. روی هم‌رفته سازماندهی و آئین‌نامه‌های داخلی پارلمان، مجموعه‌ای از افراد برابر و هم قدرت را به سازمانی همبسته و انداموار تبدیل می‌کند.

مهم‌ترین انتقاداتی که بر پارلمان‌ها وارد می‌شود، عبارتند از: کیفیت نابرابر اعضا، هواداری نمایندگان از مواضع حزبی به جای حوزه‌ی انتخابیه‌ی خود، رابطه‌ی نزدیک میان نمایندگان و گروه‌های ذینفوذ، بازتولید شکاف‌های قومی و اجتماعی در سطح پارلمان، ناتوانی در جلب توجه عامه‌ی مردم به طور مستمر به اقدامات و اعمال خود، خصلت بوروکراتیک و پیچیدگی فزاینده‌ی ساختار پارلمانی، رفتار دوگانه نمایندگان در سازش پنهانی با رقبا از یک سو و رقابت ظاهری با آنها از سوی دیگر، و کاهش فزاینده در نقش اصلی پارلمان‌ها یعنی قانونگذاری.

تفکیک قوا

منظور از تفکیک قوا، واگذاری قوای اصلی حکومتی یعنی قوه مقننه، مجریه و قضائیه به نهادهای متفاوت است. هدف اصلی تفکیک قوا به عنوان یکی از ارکان دموکراسی، جلوگیری از ظهور استبداد و خودکامگی و تمرکز و انحصار قدرت و یا به عبارت دیگر تضمین آزادی است. منشأ این نظریه را باید در مفهوم حکومت‌های مختلط و مرکب یافت که نخستین بار در اندیشه سیاسی یونانیان مطرح شد. به ویژه پولیبیوس تاریخ نویس یونانی بر آن بود که می‌توان از طریق تلفیق اصول حکومت‌های مختلف یعنی مونارشی، آریستوکراسی و دموکراسی حکومتی معتدل و باثبات ایجاد کرد، زیرا هر یک از این اصول و عناصر نماینده یک طبقه اجتماعی است. متفکران لیبرال اولیه بر آن بودند که یکی از لوازم دستیابی حکومت به هدف اصلی‌اش یعنی پاسداری از حقوق طبیعی و بنیادی مردم، تفکیک قوای حکومتی است. لاک بر آن بود که باید میان سه قوه قانونگذاری، اجرایی و "فدراتیو" تفکیک ایجاد شود؛ قوه قانونگذاری باید به ویژه در امور مالی دارای قدرت فائق باشد. قدرت اجرایی در دست پادشاه است که موظف به اجرای قوانین است، ولی می‌تواند قوانین را وتو کند و نیز در تحت نظارت نهایی پارلمان، با صلاحدید خویش در طریق تأمین مصلحت عمومی بکوشد. در نظریه لاک قوه قضائیه تحت اقتدار قوه مجریه قرار داشت، اما وی از قوه دیگری به نام قوه "عقد پیمان"^۱ سخن می‌گفت که می‌بایست تنظیم روابط خارجی حکومت و مسائل مربوط به جنگ و صلح و دیپلماسی را در دست داشته باشد. البته در عمل این قوه با قوه مجریه یکی بود، زیرا هر دو مستلزم تصرف نیروهای مسلح بودند. با این حال گرچه قوه اجرایی باید تحت نظر قوه مقننه باشد، لیکن قوه "عقد پیمان" چندان به وسیله قانون قابل کنترل نیست و بنابراین باید به صلاحدید حکام واگذاشته شود، زیرا نمی‌توان درباره اعمال و رفتار قدرت‌های خارجی در داخل قوانینی وضع کرد.

معروفترین شارح نظریه تفکیک قوا، منتسکیو بود که نظام سیاسی انگلستان را به عنوان الگوی آرمانی تفکیک قوا تجویز می‌کرد. در این نظام پارلمان مرکب از دو مجلس است: یکی مجلس اعیان و دیگر مجلس عوام. قوه مجریه در دست شاه تنها مجری قوانین است و حق وتو ندارد. شاه مصونیت دارد، اما وزرای او قابل مؤاخذه و مجازاتند. قوه قضائیه دستگاه اصلی تأمین آزادی و امنیت شهروندان به شمار می‌رود.

نظام تفکیک قوا در مفهوم مدرن آن نخستین بار در قانون اساسی آمریکا تحقق یافت. بنیانگذاران جمهوری آمریکا به این اصل توجه بسیار داشتند. جیمز مادیسون بر آن بود که تفکیک قوا نمی‌باید مطلق باشد، بلکه باید ابزارهای نظارتی ایجاد کرد که موجب تلفیق نسبی قوا گردد. مثلاً قوه مجریه طبعاً نباید قانونگذاری را به دست گیرد، اما بهتر است در قالب حق وتو سهمی در آن داشته باشد تا بتواند کنگره را کنترل کند. بهترین راه تفکیک و تعادل قوا به نظر مادیسون آن بود که هر یک از سه قوه دارای ابزارهای قانونی لازم برای مقاومت در مقابل دست اندازیهایی دو قوه دیگر باشد. قدرت باید در مقابل قدرت صف آرای کند تا تمرکز قوا پیش نیاید. برای تأمین رعایت اصل تفکیک قوا به وسیله کنگره که شاخه اصلی حکومت محسوب می‌شد، دو مجلس سنا و نمایندگان به منظور کنترل و نظارت بر یکدیگر ایجاد شدند. تفاوت آن دو مجلس از لحاظ شیوه انتخاب اعضاء، و نیز از لحاظ اختیارات (اختیارات ویژه مجلس نمایندگان در امور مالی و اختیارات ویژه سنا در امر انتصابات) امکان نظارت آن دو بر یکدیگر را تقویت می‌کرد. همچنین در جهت تضمین تفکیک قوا، هیچ‌گونه نقشی در انتخاب رئیس جمهور برای کنگره در نظر گرفته نشد و مصوبات قانونی کنگره نیز قابل وتو شناخته شد. همچنین به کنگره نقشی در دخل و تصرف در حقوق و دریافت‌های مالی اعضای دو قوه دیگر داده نشد.

در نظام‌های پارلمانی تفکیک قوا به صورت نسبی وجود دارد. پارلمان قانونگذار و هیات دولت مجری قوانین است. با این حال هیات دولت خود به

وسیله اکثریت پارلمان تعیین می‌شود. با این همه در قرن بیستم با توجه به افزایش نقش قوه مجریه، تعادل قوا میان پارلمان و هیات دولت روی هم‌رفته به سود قوه مجریه در حال تحول بوده است. در امریکا قرن نوزدهم به طور کلی قرن غلبه کنگره بود، اما در قرن بیستم تفکیک مطلق قوا مورد انتقاد قرار گرفت. وودرو ویلسون رئیس جمهور امریکا استدلال می‌کرد که تفکیک قوا عامل اصلی ناکارآمدی حکومت، نارسایی در قانونگذاری و ضعف مفهوم مسئولیت‌پذیری مقامات عمومی در نزد مردم است. در قرن بیستم به طور کلی با افزایش کار ویژه‌های حکومت، قدرت دولت فدرال افزایش یافت و بسیاری از اقداماتی که زمانی به عنوان قانونگذاری تلقی می‌شد، به وسیله رئیس جمهور و قوه مجریه انجام می‌شود.

نظارت قوا بر یکدیگر

هدف از پیش بینی راه‌های مختلف برای نظارت سه قوه مقننه، مجریه و قضائیه بر یکدیگر ایجاد تعادل میان آنهاست. چنین راه‌هایی معمولاً در قوانین اساسی دموکراسیها پیش بینی می‌شود. لازمه اصل تفکیک قوا، نظارت آنها بر یکدیگر است. در نظام‌های پارلمانی که اعضای قوه مجریه از بین اعضای پارلمان انتخاب می‌شوند، اعضای دولت مورد سؤال و استیضاح پارلمان قرار می‌گیرند. در نظام‌های چند حزبی که مبتنی بر نمایندگی تناسبی هستند، رئیس جمهور، رهبر حزب واجد اکثریت کرسیها در پارلمان را به عنوان نخست وزیر منصوب می‌کند و نخست وزیر نیز کابینه خود را از اعضای پارلمانی حزب خود و یا احزاب مؤتلف تشکیل می‌دهد. بدین سان در دموکراسیهای پارلمانی اعضای هیأت دولت عمدتاً از اعضای پارلمان هستند. بر عکس در دموکراسیهای ریاستی یا از نوع امریکایی قوه مقننه نمی‌توانند عضو قوه مجریه باشند. در این گونه نظام‌ها اعضای هر قوه به شیوه‌های مختلف و مجزا و برای دوره‌های مختلف انتخاب می‌شوند. در امریکا اعضای مجلس نمایندگان برای مدت دو سال از

درون ۴۳۵ حوزه انتخابی تک نماینده‌ای انتخاب می‌شوند، در حالی که اعضای مجلس سنا برای مدت شش سال انتخاب می‌شوند و هر ایالات قطع نظر از جمعیت دو نماینده به سنا می‌فرستد. رئیس جمهور امریکا به وسیله اکثریت ۵۳۸ رأی اعضای کالجی انتخاب می‌شود که به موجب رأی دهندگان در ایالات انتخاب شده‌اند. در آن کشور کنگره از طریق اعمال نظر نهایی بر وضع قوانین به رغم وتوی رئیس جمهور، بر وی نظارت می‌کند. مجلس سنا اختیارات خاصی در رابطه با پذیرش پیشنهادهای رئیس جمهور برای مناصب اجرایی عالیه دارد. اکثریت دو سوم اعضای مجلس نمایندگان می‌تواند رئیس جمهور را استیضاح و از کار برکنار کند، البته به شرط آن که اکثریت دو سوم اعضای مجلس سنا نیز حکم به محکومیت وی بدهند. از سوی دیگر رئیس جمهور به موجب حق وتو بر کنگره اعمال نظارت می‌کند؛ مصوبات کنگره باید برای امضای رئیس جمهور تقدیم شود. در صورت امضا، مصوبه مورد نظر به قانون تبدیل می‌شود؛ در غیر این صورت همراه با دلایل وتوی رئیس جمهور به کنگره عودت داده می‌شود. اگر هر دو مجلس با اکثریت دو سوم مصوبه مذکور را تأیید کنند، در آن صورت مصوبه به قانون تبدیل می‌شود. رئیس جمهور تنها می‌تواند کلیت مصوبه کنگره را وتو کند و حق ندارد بخشی را تأیید و بخش دیگر را رد نماید. همین خود محدودیت‌هایی بر قدرت وتوی رئیس جمهور تحمیل می‌کند. رئیس جمهور همه قضات فدرال و از جمله قضات دیوان عالی را معرفی می‌کند و مجلس سنا با رأی اکثریت آن‌ها را منصوب می‌نماید.

افکار عمومی

انتخابات در دموکراسیهای امروز در حقیقت مهم‌ترین وسیله انعکاس افکار عمومی و خواست‌ها و ترجیحات مردم است. افکار عمومی شامل نگرش‌ها، ارزش‌ها و باورهای عموم مردم است. در دموکراسی فرض بر این است که افکار عمومی به طور مستقیم یا غیر مستقیم بر روی تصمیم‌گیریهای سیاسی تاثیر

می‌گذارد. در بسیاری از کشورها از شیوه‌های تشخیص افکار عمومی، برگزاری فراندوم و مراجعه به آراء عمومی در خصوص مسائل مختلف استفاده می‌شود. در کشورهای اروپایی، مردم در خصوص عضویت دولت خود در اتحاد اروپا اظهار نظر کردند و رأی دادند. در آفریقای جنوبی مراجعه به آراء عمومی در خصوص الغای نظام آپارتاید یکی از عوامل گذار به دموکراسی را تشکیل داد. با این حال تنها برخی مسائل مهم قابل ارجاع به افکار عمومی به شیوه فراندوم است. شیوه متعارف اظهار افکار عمومی همان نظام نمایندگی است که یکی از ارکان اصلی دموکراسی را تشکیل می‌دهد. با این حال باید مجاری رسمی و غیر رسمی مختلفی برای آگاهی مستمر نمایندگان مردم از افکار عمومی وجود داشته باشد. مطبوعات یکی از وسایل اصلی انعکاس افکار عمومی هستند، هر چند نمی‌توانند نمونه کاملی از آراء و افکار عموم مردم را باز نمایند. یکی دیگر از مجاری انعکاس افکار عمومی، چنان که دیدیم، گروه‌های ذینفع هستند که در بسیاری از دموکراسیها مقامات عمومی را از فضای فکری جامعه و به خصوص مسائل بسیاری از مالیات‌ها گرفته تا محیط زیست آگاه می‌سازند. با این حال گروه‌های ذینفع هم معمولاً افکار بخش‌هایی از جامعه را منعکس می‌کنند و برای بازتاب افکار عمومی کافی نیستند. هر چه امکان تشکیل گروه‌های سازمان یافته ذینفع برای بخش‌های مختلف جامعه بیشتر باشد، امکان انعکاس افکار عمومی افزایش بیشتری می‌یابد. گرچه ممکن است هیچ یک از این مجاری به تنهایی برای بیان افکار عمومی کافی نباشد، اما همگی روی هم رفته می‌توانند از زوایای مختلف افکار عمومی را بازتاب بخشند.

یکی از مسائلی که در بحث از افکار عمومی مطرح می‌شود، این است که عامه مردم تا چه اندازه درباره مسائل عمومی مختلف آگاهی می‌یابند. طبعاً عموم مردم درباره عموم مسایل به یک میزان اطلاع و آگاهی و علاقه پیدا نمی‌کنند. وقتی اطلاع و آگاهی عموم در خصوص مسأله خاصی بسیار محدود باشد، افکار عمومی پیرامون آن شکل نمی‌گیرد. تشکیل افکار عمومی مستلزم ارتباطات و

داد و ستد اطلاعات است. بعلاوه افکار عمومی در پیرامون هر موضوع خاصی وقتی تشکیل می‌شود که روی هم رفته خودجوش، سنجیده و پایدار باشد. افکاری که گروه‌های حاکم از طرق گوناگون، در جامعه القاء می‌کنند و نیز افکار گذرا و ناسنجیده‌ای که به شیوه‌ای تب‌آلود گریبانگیر بخشی از جامعه می‌شود، افکار عمومی به معنی درست کلمه نیست.

به نظر برخی از صاحب نظران "پیچیدگی" ذهنیت عامه لازمهٔ تکوین افکار عمومی است. غیر از اطلاع رسانی و ارتباطات، رخدادهای سیاسی مانند انتخابات، مبارزات انتخاباتی و غیره، آموزش سیاسی مردم را افزایش می‌دهند و به تشکیل افکار عمومی پیرامون مسائل خاص می‌انجامند. همچنین تشکیل افکار عمومی به معنی واقعی آن، تنها در پیرامون مسائل عمومی مانند احساس هویت ملی، جنگ، صلح و غیره صورت می‌گیرد. هر چه دامنهٔ عمومیت مسائل محدودتر باشد، افکار عمومی به بخش‌های محدودتری از جامعه مربوط می‌شود. مثلاً پیرامون مسائل دانشجویی، اغلب افکار عمومی دانشجویی شکل می‌گیرد، هر چند بخش‌های دیگر جامعه نیز ممکن است دربارهٔ آن مسائل داوری کنند.

امروزه روش نظر خواهی برای بیان افکار عمومی در بسیاری از دموکراسیها رواج یافته است. سابقهٔ نظر خواهی عمومی به فعالیت‌های جرج گالوپ در دههٔ ۱۹۳۰ در امریکا بازمی‌گردد و نظر خواهی عمومی پیش از همهٔ کشورها در ایالات متحده رایج است. در آن کشور پیرامون هر رخداد سیاسی، تعداد کثیری نظر خواهی صورت می‌گیرد. رهبران سیاسی منتخب مردم و نمایندگان پارلمان‌ها، به نظر خواهی عمومی اهمیت بسیار می‌دهند؛ زیرا اگر رفتارشان از آن چه مورد انتظار افکار عمومی مربوطه است، فاصلهٔ زیادی بگیرد، احتمال انتخاب مجددشان کاهش می‌یابد. با این حال، در این باره بین صاحب نظران اختلاف هست که آیا نمایندگان پارلمان هر یک نمایندهٔ نظرات حوزهٔ انتخابیه خویش است و باید افکار عمومی آن حوزه را در نظر بگیرد و یا این که نمایندهٔ کل مردم و

مصلحت عمومی است. رهبران سیاسی معمولاً برای توجیه اقدامات خود، به نتایج نظرخواهیهای مساعد اشاره می‌کنند. نظرخواهیهای عمومی به ویژه در دوره مبارزات انتخاباتی از اهمیت برخوردار می‌شوند. نتایج این گونه نظرخواهیها بر گزینش موضوعات از جانب نامزدها به عنوان مواضع و برنامه‌های انتخاباتی تأثیر می‌گذارد. از این رو سازمان‌های نظرخواهی عمومی نیز، بر چنان گزینشی تأثیر می‌گذارند؛ زیرا با گزینش سؤالات خاص بر نتایج نظرخواهیها تأثیر می‌نهند.

در دموکراسیها، اغلب مردم در شرایط عادی حساسیت زیادی نسبت به مسائل سیاسی نشان نمی‌دهند، اما در شرایط خاص یا بحرانی، مسائلی پیدا می‌شوند که شمار بسیاری از مردم را به تفکر و فعالیت سیاسی وامی‌دارند. برخی از مسائل نیز توجه گروه‌های خاص و ذیربط را جلب می‌کنند. پس از آن است که افکار عمومی از طرق مختلف بیان می‌شود و نقش و اهمیتی پیدا می‌کند. در امریکا وقتی رئیس جمهور بر اساس نظرخواهیهای عمومی از محبوبیت بیشتری برخوردار باشد، کنگره معمولاً از برنامه‌های قانونی وی حمایت بیشتری به عمل می‌آورد، زیرا نمایندگان از پیامدهای ناخوشایند مخالفت با رئیس جمهور محبوب می‌ترسند. بر عکس وقتی محبوبیت رئیس جمهور در نزد افکار عمومی کاهش یابد، نمایندگان کنگره نیز بیشتر به مخالفت با وی تمایل پیدا می‌کنند. بدین سان نظرخواهیها بر روابط میان رئیس جمهور و کنگره، تأثیر تعیین کننده‌ای می‌گذارند.

به طور کلی در دموکراسیها افکار عمومی از طریق رأی دادن، رفراندوم، تماس مردم با مقامات عمومی، گروه‌های ذینفع، مطبوعات و رسانه‌ها، عضویت در احزاب و گروه‌ها و غیره انعکاس می‌یابد. با این حال با توجه به ماهیت طبقاتی جوامع دموکراتیک، عدم تجانس و تنوع اجتماعی و فرهنگی گروه‌ها و اختلاف رأی و نظر میان آنها، همواره گروه‌هایی هستند که مقامات و یا سیاست‌های رایج را نمایندنده افکار خود نمی‌دانند. با این همه تنها در دموکراسی است که

حداکثر مجاری ممکن برای بیان افکار عمومی وجود دارد و امکان هماهنگی میان افکار عمومی و سیاست‌های عمومی به بالاترین درجه می‌رسد.

دستگاه اداری دولت

دستگاه اداری دولت به عنوان قاعدهٔ هرم قوهٔ اجرایی، در برگیرندهٔ صاحب منصبان و کارگزاران سیاست‌های دولتی است. این دستگاه کارویژه‌های عمومی دولت را ایفا می‌کند و آشکارترین چهره دولت یعنی چهرهٔ عمومی آن را تشکیل می‌دهد. در مورد دولت‌های مدرن اغلب گفته می‌شود که دستگاه اداری آنها عقلانی شده و ملاک استخدام در آنها نه حسب و نسب و روابط خویشاوندی و نه عقیده و ارادت و روابط فردی، بلکه شایستگی و کارشناسی است. از این روست که واژه بوروکراسی برای توصیف دستگاه اداری دولت‌های مدرن به کار می‌رود. گرچه واژه بوروکراسی معانی منفی نیز پیدا کرده و گاه به عنوان مفهومی انتقادی در توصیف دستگاه‌های اداری مدرن به کار می‌رود و گفته می‌شود که در بوروکراسی دولت مدرن، وسیله به هدف تبدیل شده و مصالح و منافع عمومی دستخوش منافع دیوانسالاران گشته است، اما منظور اصلی از آن واژه، توصیف ویژگیهای دستگاه اداری دولت‌های مدرن و توانایی‌های آنها بوده است. عقلانی شدن دستگاه اداری دولت مدرن خود یکی از مفاهیم عمده در فلسفه سیاسی قرون هجدهم و نوزدهم در غرب بود. هگل بوروکراسی و دستگاه اداری دولت مدرن را مظهر عقلانیت و اصول کلی و حافظ مصالح و منافع عمومی می‌دانست. در نظر او طبقهٔ صاحب منصبان و کارگزاران دولتی یکی از سه طبقهٔ اصلی جامعه (در کنار طبقه کشاورزان و طبقه صنعتگران) به شمار می‌رفت، ولی بر خلاف آن دو طبقهٔ دیگر تنها در خدمت مصلحت کلی و عقلانی کشور قرار داشت. از همین رو طبقهٔ کارگزاران دولتی به عنوان مجریان برنامه‌های دولتی و پاسدار مصالح عمومی نیازمند آموزش مناسب بودند.

بعدها در اوائل قرن بیستم، ماکس وبر جامعه شناس آلمانی ویژگی اصلی

بوروکراسی مدرن را در عقلانیت، وضع قواعد عینی، سلسله مراتب اقتدار و آمریت، پیش بینی رفتار، کارآمدی، تجزیه منصب از شخص صاحب منصب، شایسته سالاری و قانونمندی یافت. در نظر او گسترش بوروکراسی مدرن به این معنای یکی از وجوه اساسی "عقلانی شدن جهان" بود که از دیدگاه او اجتناب ناپذیر شمرده می‌شد.

اداره امور جامعه به وسیله دولت نیازمند دستگاه اداری کم و بیش گسترده‌ای است که در درجه اول با گردآوری اطلاعات لازم سروکار دارد. سیاستگذاری و اداره امور بدون داشتن اطلاعات درباره آن امور طبعاً ناممکن است. همه دستگاههای اداری دولتی انواع گوناگون اطلاعات مکتوب درباره خدمات عمومی، درآمدها، سوابق فعالیت‌های مختلف، کارگزاران دولتی و غیره نگهداری می‌کنند. پس اداره امور عمومی در درجه اول نیازمند اطلاعات است و بر اساس این اطلاعات است که کارویژه‌های عمومی انجام می‌دهد انجام چنین کارویژه‌هایی جهت اداره امور عمومی یکی از وجوه اساسی سیاست را تشکیل می‌دهد. با این حال در علوم اجتماعی امروز معمولاً حوزه علم سیاست را از علوم اداری جدا می‌کنند. ریشه این جدایی به کوشش‌هایی بازمی‌گردد که در برخی کشورها (بویژه امریکا) برای جدا کردن بدنه دستگاه اداری از احزاب سیاسی صورت گرفت. در آن کشور بر طبق "نظام تاراج" بخش عمده‌ای از مناصب اداری با تغییر ریاست جمهوری از حزبی به حزبی دیگر، بین احزاب دست به دست می‌شد.

وردرو ویلسون یکی از علمای سیاسی امریکا که بعدها رئیس جمهور شد، میان علم اداره و علم سیاست تمایزی قائل گشت و حوزه اداری را حوزه‌ای فنی و حرفه‌ای به شمار آورد. از آن پس در امریکا به تدریج علم اداره از علم سیاست جدا شد و به حوزه علمی مستقلی تبدیل گشت. در علوم اداری، اداره به معنای مدیریت و سازماندهی به منابع در حوزه دولت تعریف می‌شود. پس سیاست به معنای تصمیم‌گیری و اداره به معنای اجرای تصمیمات دو حوزه جداگانه به

شمار می‌روند. اما این جدایی در حوزه علم تنها بازتاب نزاع میان سیاستمداران حزبی و صاحب منصبان اداری و کوشش برای حل آن بوده و در حقیقت صوری است. یکی از مسایلی که در بسیاری از کشورها مطرح می‌شود، این است که صاحب منصبان یا طبقه اداری از حیطة کنترل سیاستمداران حزبی خارج‌اند و گروه حاکم واقعی را تشکیل می‌دهند. در دولت‌های مدرن تصمیم‌گیریه‌ها آنقدر تخصصی شده است که نمایندگان مردم توانایی نظارت بر آنها را ندارند و امور را به مدیران وامی‌گذارند. بهر حال اداره و علم اداری جزء مهمی از سیاست و علم سیاست است.

اختیارات و عملکرد دستگاه اداری دولت به وسیله حقوق اداری مشخص می‌شود. حقوق اساسی با توزیع قدرت میان قوای سه‌گانه به موجب قانون اساسی سروکار دارد، در حالی که حقوق اداری به کاربرد قدرت به وسیله دستگاه اجرایی و اداری مربوط می‌شود. با گسترش دولت در قرن بیستم، حقوق اداری نیز بسط یافت تا فعالیت‌های گوناگون آن در عرصه‌های مختلف به وسیله قانون منظم و مشخص گردد. حقوق اداری شامل همه قواعد و اصول حقوقی حاکم بر اختیارات و عملکرد دستگاه اداری است. حقوق اداری دارای سه الگوی عمده است: یکی الگوی ترکیبی متداول در کشورهای انگلوساکسون که در آن تمایزی میان حقوق اداری و غیر اداری قائل نمی‌شوند و قواعد حقوقی حاکم بر دستگاه اداری جزئی از قواعد حقوقی حاکم بر شهروندان بطور کلی است. دوم الگوی تفکیکی متداول در بسیاری از کشورهای اروپایی که در آن میان حقوق اداری و غیر اداری تمیز قائل می‌شوند و دادگاه‌های اداری جداگانه‌ای وجود دارد. سوم الگوی نظارت اداری که در اروپای شرقی رایج بوده است و در آن بازرس کلی از جانب دولت بر خصلت قانونی عملکرد دستگاه اداری نظارت می‌کند. در حقوق اداری بسیاری از کشورها امروزه ترکیبی از عناصر هر سه الگو مشاهده می‌شود. قواعد حقوق اداری بطور کلی بر ساختار درونی دستگاه اداری، روابط آن با دستگاه‌های اداری دیگر و روابط دستگاه‌های اداری با شهروندان ناظر است.

تحولات سیاسی

شاید بتوان گفت که اگر نیمی از دانش سیاسی دربارهٔ نظم و ثبات و استمرار دولت باشد، نیمی دیگر دربارهٔ بی‌ثباتی سیاسی و زوال و فروپاشی دولتهاست. عنوان کلی‌تر بحث بی‌ثباتی و زوال و فروپاشی دولتها "تحولات سیاسی" است. انواع تحولات سیاسی بر حسب سه ملاک طبقه‌بندی می‌شوند: یکی شیوهٔ انجام یا وقوع تحولات بر حسب این که مسالمت‌آمیز یا خشونت‌بار باشد، دوم منشأ تحولات بر حسب این که ممکن است از بالا یعنی از درون حکومت صورت گیرد و یا از پائین یعنی از جانب گروه‌های خارج از قدرت سیاسی انجام پذیرد، و سوم بر حسب عمق و دامنه تحولات که ممکن است از سطحی‌ترین دگرگونیها در رویه‌های حکومتی، افراد حاکم و سیاستهای دولتی تا عمیق‌ترین تحولات در قانون اساسی، ایدئولوژی، طبقه حاکمه و نظام اقتصادی را در بر بگیرد.

البته چنین معیارهایی کلی هستند و باید در تحلیل تحول نظام‌های سیاسی عوامل دیگر را نیز در نظر گرفت. ممکن است منشأ تحولات صرفاً به عوامل درونی محدود نشود، بلکه گاه عوامل بیرونی نیز بر تحولات سیاسی تأثیر می‌گذارند. همچنین ممکن است تحول در نظام سیاسی طی مدت زمانی نسبتاً دراز رخ دهد و یا به طور ناگهانی اتفاق بیفتد. بعلاوه ممکن است روند تحولات به

سوی گسترش دموکراسی و گذار از نظامی غیر دموکراتیک به نظامی دموکراتیک باشد و یا بر عکس دولتی اقتدارطلب به جای دموکراسی ضعیف و نیم بندی ظاهر شود. با این حال می توان برای ساده سازی بحث تحولات سیاسی را بر اساس سه ملاک بالا به شکل زیر طبقه بندی کرد:

اصلاحات

اصلاحات یا رفرمهای سیاسی خود یکی از عوامل عمده تحولات سیاسی بوده اند. اصلاحات ممکن است در آغاز محدود به عرصه معینی مثلاً اصلاحات ارضی باشد، لیکن سپس دامنه گسترده تری پیدا کند. در کشورهایی که امکان وقوع انقلاب از پائین پیدا نشد، انجام اصلاحات از بالا جانشین انقلاب شد. اصلاحات میجی در ژاپن در سال ۱۸۶۸، اصلاحات معروف بیسمارک در آلمان و اخیراً اصلاحات گورباچف در اتحاد شوروی پیشین، پیامدهای بزرگ و انقلابی به همراه آوردند. برخی از اصلاحات بنابراین ممکن است از برخی انقلابات مؤثرتر باشند. در مورد شرایط اصلاحات باید گفت که انجام آنها مستلزم پیدایش نوعی شکاف در طبقه حاکمه و استقلال مصلحین از گروههایی است که ممکن است در طی اصلاحات آسیب ببینند. پادشاهان، نظامیان، بخش هایی از طبقه اشراف و روشنفکران در انجام اصلاحات سیاسی در کشورهای مختلف نقش داشته اند. پیروزی اصلاحات از جمله نیازمند وقوع آنها در موقعیت های خاصی است. معمولاً وقتی رژیم های سیاسی دچار بحران آشکار و فزاینده شوند، اصلاحات از موضع ضعف و در واکنش به بحران صورت می گیرد و به همین دلیل ممکن است خود موجب تشدید بحران شود و اثر مطلوب را باقی نگذارد. بر عکس وقتی اصلاحات از موضع قدرت و پیش از بروز بحران صورت گیرد، کارسازتر است. از حیث نوع نظامی که در آن اصلاحات صورت می گیرد، رژیم های بسته و اقتدارطلب را باید از رژیم های دموکراتیک جدا کرد. رژیم های اقتدارطلب از این حیث آسیب پذیرند و ممکن است اندکی اصلاحات، کنترل های رژیم را کم

تضعیف کند و به تشویق و تقویت مخالفان نظام و احتمالاً سرانجام سرنگونی یا فروپاشی آن منجر شود. بر عکس نظام‌های دموکراتیک تر ظرفیت بیشتری برای پذیرش رفرم دارند. از لحاظ نوع، هدف اصلاحات سیاسی ممکن است پاسخگویی به بحران مشروعیت رژیم و ترمیم مبانی اقتدار آن و یا پاسخگویی به بحران مشارکت و گسترش و تقویت مجاری مشارکت عمومی در سیاست باشد. همچنین ممکن است اصلاحات برای تقویت توانایی‌های مختلف دولت در امر گردآوری و توزیع منابع مختلف باشد. اصلاحات اقتصادی در زمینه توزیع عادلانه تر ثروت و تقلیل تعارضات اجتماعی اغلب خصلت سیاسی پیدا می‌کند و مستلزم دست به دست شدن منابع قدرت و امتیازات است. اغلب پیروزی اصلاح طلبان به همکاری بخش‌های عمده‌ای از نیروهای مخالف و اصلاح طلب در خارج از حیطه حاکمیت سیاسی نیاز دارد.

برخی از نویسندگان، اصلاحات را در مقابل انقلابات به کار می‌برند، در حالی که تعمیق انقلابها اغلب نیازمند اصلاحات از بالاست. از حیث رابطه اصلاح و انقلاب، اصلاحات ممکن است - چنانکه اشاره کردیم - مشوق و تسریع کننده انقلاب یا موجب فروپاشی رژیم‌های سیاسی باشد. نوعی از اصلاحات سیاسی و محدود در دوره‌های بلافاصله پیش از وقوع انقلابها مشاهده شده است. در شرایط متفاوت، اصلاحات ممکن است از وقوع انقلاب جلوگیری کند، چنانکه در بسیاری از کشورهای اروپایی که شاهد انقلاب از پائین نبودند، دستاوردهای مشابهی از طریق اصلاحات حاصل شد.

در خاتمه باید اصلاحات را از حیث این که در درون نظام‌های سنتی، یا نظام‌های دموکراتیک و یا نظام‌های ایدئولوژیک رخ می‌دهند، تقسیم‌بندی کنیم. اصلاحات در نظام‌های دموکراتیک جزئی از فرایند عادی سیاسی هستند و بر کارایی و ثبات نظام می‌افزایند. اما اصلاحات چه در نظام‌های سنتی و چه در نظام‌های ایدئولوژیک به معنی خروج از فرایند عادی سیاسی و از همین رو متضمن خطرات و موجد بی ثباتی سیاسی هستند.

کودتاها

کودتاها معمولاً به وسیله گروه‌های کوچک بویژه در درون نیروهای مسلح به منظور جابجایی سریع گروه حاکمه و دگرگونی در برخی سیاستهای داخلی یا خارجی، به شیوه‌ای کم و بیش پنهانی و بدون بسیج نیروهای اجتماعی صورت می‌گیرند و پس از قبضه و انتقال قدرت، در فاصله زمانی کوتاهی نظام سیاسی جدیدی مستقر کنند. شرایط وقوع کودتاها در مقایسه با انقلابها بسیار ساده‌تر است. برای وقوع کودتا باید گروه یا گروه‌هایی تصمیم گرفته باشند با کاربرد خشونت و از طرق غیر قانونی حکومت را سرنگون کنند و وسایل لازم برای این کار را در اختیار داشته و بر اساس طرح و نقشه‌ای دقیق عمل کنند. در صورتی که نیروهای مسلح منسجم و یکپارچه باشند، احتمال وقوع کودتا کاهش می‌یابد. ممکن است کودتا به تحریک قدرتهای خارجی نیز صورت بگیرد.

در یک تحلیل عمیق‌تر وقوع کودتا از یک سو به خواست و انگیزه آگاهانه برخی از نیروهای نظامی و از سوی دیگر به شرایط سیاسی و اجتماعی بستگی دارد. هر چه جامعه مدنی و ساختار حزبی و فرهنگ سیاسی منسجم‌تر و پیچیده‌تر باشد، احتمال وقوع کودتا کاهش می‌یابد. به عبارت دیگر وقتی مشروعیت سیاسی نظام، کارایی نهادهای سیاسی و مشارکت مردم در سیاست بالا باشد، احتمال وقوع کودتا کاهش می‌یابد. در چنین شرایطی میزان مقاومت در مقابل اقدامات نظامیان افزایش پیدا می‌کند. از لحاظ تجربه تاریخی نیز کشورهای کودتاخیز بوده‌اند که فاقد جامعه مدنی نیرومند و ساختار حزبی جاافتاده و افکار عمومی سازمان‌یافته بوده‌اند.

از لحاظ پیامدها، کودتاها ممکن است تأثیرات عمیق اجتماعی و اقتصادی داشته باشند. برد تأثیرات کودتاها بستگی به عواملی چون پایگاه اجتماعی کودتاگران، ضرورتهای نوسازی و توسعه جامعه، ایدئولوژی کودتا و میزان ائتلاف کودتاگران با نیروهای خارج از دولت دارد. برخی از نویسندگان امواج مختلفی از کودتا در مورد کشورهای در حال توسعه تشخیص داده‌اند. در این کشورها

کودتاهای نظامی در مراحل اولیه محافظه کارانه بودند، اما با رشد طبقات متوسط، کودتاهایی به نمایندگی از منافع و خواسته‌های آن طبقات به وقوع پیوست. در موج سوم نیز کودتاهایی برای حمایت از منافع طبقات پائین توسط افسران جزء صورت گرفت.

انتخابات

انتخابات در دموکراسیها شیوه معمولی تغییر در هیأت حاکمه و دست به دست شدن قدرت میان احزاب سیاسی است. طبعاً با تغییر احزاب حاکم، سیاستهای رایج تحول می‌یابد، اما میزان این تحول در شرایط مختلف متفاوت است. در دوران پس از جنگ جهانی دوم تا اواخر دهه ۱۹۷۰، کوشش احزاب سیاسی برای جلب تعداد هر چه بیشتری از گروهها و طبقات اجتماعی به خویش، موجب پیدایش "احزاب فراگیر" شد. عالم سیاسی معروف آلمانی تبار اتو کرچهایمر این واژه را برای توصیف تمایل فزاینده احزاب به جلب رأی دهندگان بیشتر و بیشتر از هر طبقه و قشری و در نتیجه، کاهش ویژگیهای ایدئولوژیک و اضمحلال پایگاه طبقاتی آنها به کار برد. برخی نیز مفهوم حزب فراگیر را به عنوان نشانه‌ای از گرایش به "پایان ایدئولوژی" در جهان مدرن گرفتند. در نتیجه در شرایط افول ایدئولوژی بین دوران جنگ تا اواخر دهه ۱۹۷۰ که در عین حال شرایط استقرار و استمرار دولت رفاهی بود، انتخابات خصلت ایدئولوژیک و یا استراتژیک نداشتند و تحولات بنیادی به همراه نمی‌آوردند. اما با ظهور ایدئولوژی نئولیبرالیسم در مقابل دولت رفاهی و گرایش احزاب محافظه کار و راست به آن ایدئولوژی، انتخابات در دهه ۱۹۸۰ از خصلتی ایدئولوژیک و استراتژیک برخوردار شدند، زیرا با پیروزی احزاب و گرایش‌های نئولیبرال یا راست جدید و اجرای سیاست‌های خصوصی‌سازی و کاهش هزینه‌های عمومی، ساختار اجتماعی و اقتصادی دولت‌های رفاهی دستخوش تحولات عظیم و اساسی شد.

نمونه دیگری از انتخابات "انقلابی" یا استراتژیک و اساسی را می‌توان در مورد انتخابات پارلمانی سالهای ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ و نیز انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۹۱ روسیه یافت. در اتحاد شوروی فرایند گذار از نظام کمونیستی به نظام دموکراسی در سالهای رهبری میخائیل گورباچف (۱۹۸۵-۱۹۹۱) شروع شد. در آن دوران اقدامات اساسی برای لغو سانسور، آزادی بیان و انتشار و ایجاد فضای باز سیاسی صورت گرفت. بویژه الغاء ماده ۶ قانون اساسی ۱۹۷۷ در خصوص انحصار قدرت در دست حزب کمونیست، بسیار چشمگیر بود. متعاقب این تحولات انتخابات پارلمانی سالهای ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ و انتخابات ریاست جمهوری ژوئن ۱۹۹۱ که بوریس یلتسین را به قدرت رساند، نقش تعیین کننده‌ای در تحول نهایی رژیم داشتند.

انقلابات

تحول نظام سیاسی تنها نتیجه کودتاها، اصلاحات بزرگ یا فتوحات خارجی نیست، بلکه ممکن است محصول فرایند ضعف و زوال و فروپاشی تدریجی رژیم‌ها باشد. چنانکه در بخش چهره‌ها و پایه‌های قدرت دولت گفتیم، استمرار رژیم‌های سیاسی بستگی به استحکام پایه‌های چهارگانه قدرت آنها یعنی مشروعیت (ایدئولوژی)، کارآمدی (تأمین منافع عمومی)، روابط با طبقه مسلط (تأمین منافع خصوصی) و دستگاه سلطه و اجبار دارد. بحران در هر یک یا همه این پایه‌ها ممکن است موجب تحول درونی یا فروپاشی کامل نظام سیاسی گردد. معمولاً کسری مشروعیت، ناکارایی، از دست رفتن پایگاههای حمایت اجتماعی و ضعف در سرکوب و اعمال سلطه در دولت وقتی دست به دست هم دهند، احتمال فروپاشی کامل افزایش می‌یابد. این احتمال وقتی قطعیت می‌یابد که چنان دولتی مواجه با نیروهای مخالف سازمان یافته‌ای باشد که دارای توانایی بسیج سیاسی، رهبری و ایدئولوژی باشند. بر این اساس می‌توان گفت: کسری مشروعیت + ناکارایی + کسری حمایت اجتماعی + خلل در سلطه و اجبار +

مخالفت سازمان یافته و دارای رهبری و ایدئولوژی انقلابی - فروپاشی و انقلاب سیاسی. بحران مشروعیت ممکن است ناشی از ظهور ایدئولوژیهای مشروعیت بخش رقیب، رهبران کاریزمایی، شکاف فزاینده میان وعده‌ها و عملکردهای نظام سیاسی، ناکارایی دولت در تأمین خدمات عمومی و عوامل دیگر باشد. بحران کارایی نظام‌های سیاسی از لحاظ توانایی تأمین نظم و امنیت و نیازهای اساسی و خدمات عمومی ممکن است محصول عوامل عینی و ذهنی باشد. بحران مالی و اقتصادی، جنگ و کاهش ناگهانی در درآمدهای دولتی از جمله عوامل عینی هستند، در حالی که افزایش توقعات مردم به واسطه وعده حکومت و یا مقایسه با دیگر جوامع عواملی ذهنی است. رژیم‌هایی که دچار بحران مشروعیت عمیقی نباشند، بهتر می‌توانند بحران کارایی را تحمل کنند و یا از سر بگذرانند. از سوی دیگر کارایی حکومت همواره لزوماً به افزایش و تأمین مشروعیت آن نمی‌انجامد. این نکته بویژه در مورد دولت‌های اقتدار طلب درست است که از مشروعیت قانونی برخوردار نیستند. بهر حال وقتی بحران مشروعیت و کارایی دست به دست هم دهند، حفظ قدرت برای حکومت بدون توسل به دستگاههای اجبار و سرکوب در میزانی فزاینده، دشوار می‌شود. اما در این شرایط بحران سلطه نیز ممکن است رخ نماید. دولت‌ها به دلایل مختلف از جمله شکست در جنگ خارجی، دو دستگی در درون نیروهای مسلح، شورش بخشی از آن نیروها، ناتوانایی مقامات غیر نظامی در کنترل نیروهای مسلح، تشکیل ارتش رقیب و غیره توانایی کنترل و اعمال سلطه سیاسی خود را از دست می‌دهند.

در منازعات انقلابی بخش عمده‌ای از جمعیت به وسیله مخالفان حکومت در حول ایدئولوژی خاصی بسیج می‌شوند. منازعه انقلابی نیازمند سازماندهی، رهبری و ایدئولوژی برای بسیج است. انقلاب منازعه‌ای خشونت آمیز برای قبضه قدرت دولتی در درون واحد سیاسی مستقلی است و در طی آن گروه‌های خارج از دولت به بسیج توده‌ها دست می‌زنند. انقلاب‌های بزرگ جز نتیجه

سیاسی اولیه یعنی تغییر حکومت، نتایج کم و بیش عمیق اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی نیز به بار می‌آورند. در میزان تعمیق انقلابات عوامل مختلفی چون نوع ایدئولوژی، منشأ اجتماعی جنبش انقلابی، میزان ائتلاف و تداخل گروه‌های انقلابی با گروه‌های متعلق به طبقه حاکمه قدیم، مبارزات قدرت پس از پیروزی اولیه انقلاب و نوع و دامنه اصلاحات پس از انقلاب تأثیر دارند. از مفهوم و معنای انقلاب تعبیرهای مختلفی شده است.

معانی انقلاب

۱. انقلاب به معنی تحول در نظام اقتصادی؛ مارکس غایت اصلی انقلابات را تحول در نظام اقتصادی می‌دانست. چنانکه قبلاً گفته‌ایم، طبقه حاکمه در هر نظام اجتماعی مالکیت وسایل تولید را در دست دارد. انقلاب با سرنگون کردن طبقه حاکمه قدیم، طبقه بالنده جدیدی را که تشکیل دهنده نظم نو خواهد بود، به قدرت می‌رساند. انقلاب طبعاً خشونت بار است. به گفته انگلس "انقلاب عملی است که به موجب آن بخشی از جامعه اراده خود را بر بخش دیگر با کاربرد توپ و تفنگ تحمیل می‌کند." نقش اصلی انقلاب تغییر طبقه حاکمه اقتصادی است. انقلاباتی که از جنبش اصلاح دین تا ۱۸۴۸ به وقوع پیوستند، موجب گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری شدند. پیروزی بورژوازی در آنها پیروزی مالکیت بورژوازی بر مالکیت فئودالی بود.

۲. انقلاب به معنی چرخش نخبگان؛ از دیدگاه رالیست‌هایی چون ویلفردو پارتو کارویژه اصلی انقلاب تغییر گروه حاکمه یا نخبگان سیاسی است. همه جوامع به نخبگان و توده‌ها، تقسیم می‌شوند، اما ممکن است نخبگان در جای طبیعی خود قرار نگیرند و به درون ساختار قدرت راه نیابند. در آن صورت امکان انقلاب فراهم می‌شود. در جوامع باز امکان چرخش نخبگان هست، اما در نظام‌های بسته امکان چرخش تدریجی وجود ندارد؛ وقتی طبقه حاکمه مرکب از افراد نالایق باشد و نخبگان خارج از خانه قدرت به سر برند، احتمال وقوع انقلاب

افزایش می‌یابد. کار ویژه اصلی انقلاب باز کردن مجاری تحرک اجتماعی و سیاسی و چرخش نخبگان است. انقلاب برای توده مردم گران تمام می‌شود و تنها قدرت را به طبقه حاکمه جدیدی منتقل می‌کند.

۳. انقلاب به معنی افزایش قدرت دولت؛ برخی نویسندگان مانند ماکس وبر و آلکسی دو توکویل، کارویژه اصلی انقلاب را ایجاد شرایط لازم برای ظهور دولت متمرکز مدرن می‌دانند. به نظر توکویل، انقلاب فرانسه بقایای جامعه فئودالی قرون وسطی را از بین برد و به تشکیل دولت مقتدر و متمرکز مدرن انجامید. پیشتر حکام خاندان بوربون در کوشش‌های خود برای ایجاد چنین دولتی از طریق نوسازی ناکام مانده بودند. انقلاب کاری را به پایان رساند که حکام مطلقه پیشین آغاز کرده بودند. قدرت دولت انقلابی مطلقه‌تر از قدرت همه پادشاهان مطلقه پیش از انقلاب بود. معمولاً رژیم‌های انقلابی بیش از رژیم‌های ماقبل انقلابی در حوزه‌های مختلف زندگی مردم اعمال نفوذ می‌کنند.

۴. انقلاب به معنی حل بحران مشارکت سیاسی؛ این تعبیر از جهتی همانند تعبیر چرخش نخبگان است، اما در آن قدرت صرفاً میان نخبگان دست به دست نمی‌شود، بلکه انقلاب امکان مشارکت واقعی و پیشرفت به سوی دموکراسی را افزایش می‌دهد. پیش از انقلاب گروه‌های اجتماعی و سیاسی جدید پیدا می‌شوند و خواستار مشارکت در حیات سیاسی می‌گردند. کارویژه اصلی انقلاب آن خواهد بود که به نهادسازی سیاسی بپردازد و به خواست گروه‌های مشارکت‌جو پاسخ دهد. انقلاب وقتی رخ می‌دهد که ساختار سیاسی برای جلب مشارکت اجتماعی کافی نباشد. در جوامعی که هنوز خواست مشارکت گسترده در آنها پیدا نشده و نیز در جوامعی که نهادهای سیاسی لازم برای پاسخ‌گویی به آن خواسته‌ها شکل گرفته، وقوع انقلاب امکان ندارد. انقلاب ناشی از عدم تعادل میان نظام اجتماعی و نظام سیاسی به معنی فوق است. انقلاب موفق، انقلابی است که این عدم تعادل را از میان بردارد. در نهایت کارویژه اصلی انقلاب در این تعبیر گسترش آزادی‌های سیاسی، ایجاد حکومت قانونی و تضمین کثرت‌گرایی در زندگی اجتماعی و سیاسی است.

۵. انقلاب به معنای خیالپردازی برای آینده‌ای موهوم؛ برخی نویسندگان محافظه کار وقوع انقلاب را نتیجه شیوع توهمات در بین مردم درباره امکان ایجاد جامعه‌ای خیالی می‌دانند. در دوره‌های پیش از انقلاب ایدئولوژیهای خیالپردازانه‌ای در بین طبقات مختلف مردم انتشار می‌یابد که راه ساده و روشنی برای حل پیچیده‌ترین مسائل اجتماعی و اقتصادی به دست می‌دهند و راه درازی تا وصول به بهشت آزادی و عدالت در روی زمین نمی‌بینند. از این دیدگاه وضعیت انقلابی وضع توهم‌آمیز و تب‌آلوده‌ای است که در آن مردم به وقوع معجزه ایمان می‌آورند.

علل انقلاب

مسئله تبیین علل انقلاب یکی از دشوارترین مسائل دانش سیاسی است. بی‌شک چون پدیده انقلاب مانند کل جامعه پدیده‌ای پیچیده و دارای ابعاد گوناگون است، توضیح علل آن نیز پیچیده خواهد بود. در واقع نیز مطالعات در مورد علل انقلابات نگرشی چند علیتی داشته‌اند. در مورد انقلاب فرانسه تحقیقات اخیر به این نکته رسیده‌اند که این انقلاب در واقع حتی پدیده و حادثه‌ای واحد نبود، بلکه مرکب بود از درگیری میان دربار و اشرافیت، شورش بورژوازی، شورشهای دهقانی و شورش توده‌های شهری. طبعاً گروه‌های مختلفی که در انقلاب شرکت می‌کنند، دارای خواستها و اهداف متفاوت هستند. بطور کلی برای فهم علل و عوامل انقلابات، باید نخست عوامل نظم و تعادل اجتماعی را که قبل از وقوع انقلاب وجود دارد، مطالعه کرد و دید که عوامل نظم و تداوم نظامی سیاسی چیست و سپس دلایل بهم خوردن تعادل میان اجزاء جامعه را یافت. مثلاً در جوامع در حال رشد، نظام تکنولوژیک ممکن است در نتیجه تاثیرات خارجی تغییر سریع پیدا کند، بدون آنکه تغییرات مشابهی در نظام فرهنگی پدید آید. یا اینکه در نتیجه نفوذ و اشاعه فرهنگی تغییراتی در نظام فرهنگی و یا اجتماعی بدون تغییرات مشابه در نظام تکنولوژیک به وجود

آید. در مارکسیسم نیز عدم تعادل میان زیر بنا و روبنای اجتماعی موجب افزایش تضاد و بروز انقلاب تلقی می‌گردد. اما مارکسیسم نقطه آغاز تغییرات تعیین کننده را در نظام تکنولوژیک و اقتصادی می‌یابد، حال آنکه در نظریه تعادل اجتماعی تغییر تعیین کننده ممکن است از هر یک از حوزه‌های جامعه آغاز شود.

از یک دیدگاه تغییرات موثر بر تعادل اجتماعی بر دو گونه‌اند: تغییرات دوری و تغییرات خطی. تغییرات دوری هر چند یکبار دوباره اتفاق می‌افتند، مثلاً رکود اقتصادی و جنگ از این نوع است. اما تغییرات خطی اصولاً تکرار ناپذیرند. مثلاً رشد علم و صنعت در قرون گذشته فرایند واحد و غیر قابل بازگشتی بوده است. بهر حال هم تغییرات دوری و هم تحولات خطی در وقوع انقلاب نقش پیدا می‌کنند. تغییرات دوری ممکن است از طریق عمل سیاسی متوقف شوند، لیکن تغییرات خطی غیر قابل اجتنابند. از ترکیب تغییرات دوری و خطی در نظام‌های اجتماعی، فرهنگی و تکنولوژیک می‌توان علل دراز مدت و کوتاه مدت انقلاب را تشخیص داد.

علل دراز مدت انقلاب

اغلب مطالعات در مورد انقلابات علل دراز مدت را در یک قرن قبل از انقلاب جست و جو کرده‌اند. علل دراز مدت انقلاب تغییراتی از نوع خطی هستند. اینک به برخی از علل خطی و دراز مدت انقلاب در نظریه‌های مختلف اشاره می‌کنیم. ظهور طبقه اجتماعی جدید؛ به نظر مارکسیست‌ها وقوع انقلاب نیازمند ظهور طبقه جدیدی است که در روابط اجتماعی مستقر ذینفع نباشد و مصالحش در گرو تغییر در روابط و شیوه تولید قرار داشته باشد. بورژوازی به عنوان چنین طبقه‌ای، محصول گسترش تجارت و روابط سرمایه‌داری در خارج از چارچوب روابط تولیدی و شیوه تولید فئودالی مستقر بود. همین طبقه به نظر مارکسیست‌ها نیروی اصلی انقلابات قرون جدید بود.

نوسازی اجتماعی و اقتصادی؛ در نظریه‌های نوسازی، علت اصلی انقلاب در دراز مدت وقوع تحولات اقتصادی و اجتماعی به واسطه اصلاحات و نوسازی از بالاست که فشارهایی برای تغییر در خود نظام سیاسی ایجاد می‌کند. در صورتی که نظام سیاسی بتواند به این فشارها پاسخ مثبت دهد، شیوه اصلاحات غلبه می‌کند؛ در غیر این صورت فشارهای ناشی از نوسازی سرانجام و دیر یا زود بساط نظام سیاسی را برمی‌چیند. یکی از نویسندگان معاصر امریکا، تدا اسکاچپول در کتاب *دولتها و انقلابهای اجتماعی* (۱۹۷۹) استدلال کرده است که انقلابهای بزرگ در دوره نوسازی اولیه و رقابت‌های اقتصادی - نظامی رخ دادند. با گسترش رقابت‌ها و درگیری جنگها و افزایش هزینه‌های نظامی، دولت‌های ضعیف‌تر به منظور جبران عقب ماندگی خود به اصلاحات دست زدند. لیکن موانعی بر سر راه اصلاحات و نوسازی پیدا شد؛ بویژه طبقه اشراف مانع نوسازی اداری و مالی بود. در مواردی که دولت در مقابله با اشراف پیروز شد (مثلاً در ژاپن و آلمان) انقلاب از بالا رخ داد. اما در مواردی که دولت در آن مقابله شکست خورد (مثلاً در فرانسه، چین و روسیه) انقلابهای اجتماعی به وقوع پیوستند.

ظهور دولت مطلقه؛ به نظر بسیاری از صاحب نظران انقلابات کلاسیک اصولاً در درون دولت‌های مطلقه و نوسازی به وقوع پیوست که می‌خواستند با تمرکز منابع قدرت تغییرات اجتماعی و اقتصادی ایجاد کنند. به عبارت دیگر انقلاب واکنشی به تمرکز قدرت در دست دولتی بود که می‌خواست با استفاده از آن قدرت ساختار منافع اجتماعی و اقتصادی را در هم بریزد. دولت‌های مطلقه در غرب در فاصله زوال فئودالیسم و ظهور سرمایه‌داری و لیبرالیسم استقرار یافتند. طبعاً وقوع انقلاب در درون نظام فئودالی غیر متمرکز متصور نبود. خاندان‌های سلطنتی انگلستان، فرانسه و روسیه در زمان وقوع انقلابات در آن کشورها دارای تمایلات مطلقه بودند و در نتیجه اقدامات مختلف خود، واکنش‌هایی برانگیختند که سرانجام وقوع انقلاب را اجتناب ناپذیر ساخت.

ظهور ایدئولوژی انقلابی؛ برخی نویسندگان ظهور ایدئولوژیهای انقلابی به

عنوان تعبیرهای جدید از زندگی را از زمینه‌های اصلی وقوع انقلاب می‌شمارند. ژرژ سورل، نویسنده فرانسوی بر آن بود که ایدئولوژیها، افسانه‌های تازه‌ای برای زندگی تولید می‌کنند و انسانها را وامی‌دارند تا بر حسب مقتضیات آن افسانه‌ها زندگی کنند. افسانه‌ها نیروهای خلاقه یک عصر تاریخی را به جنبش درمی‌آورند. اندیشه روشنگری در فرانسه پیش از انقلاب، زمینه فکری لازم برای انقلاب را فراهم کرد.

علل کوتاه مدت انقلاب

علل کوتاه مدت انقلاب در یکی دو دهه قبل از وقوع انقلاب پدید می‌آیند و غالباً از نوع تغییرات دوری هستند.

بحران اقتصادی؛ بحران اقتصادی به معنی قیمت‌های فزاینده، بیکاری و رکود اقتصادی همواره در سالهای قبل از وقوع انقلابات رخ داده است. جیمز دیویس در نظریه معروف "منحنی جی" رشد دراز مدت اقتصادی را با بحرانهای کوتاه مدت برای توضیح انقلاب ترکیب نموده است. بر اساس نظر وی "انقلابات زمانی رخ میدهند که پس از یک دوره طولانی از توسعه اقتصادی دوره کوتاهی از بحران پیش بیاید." چنین توالی اقتصادی نخست موجب ایجاد توقع جهت ارضای مداوم نیازهای فزاینده می‌شود و سپس در نتیجه عدم امکان ارضای این نیازها موجب عدم رضایت جمعی می‌گردد. در نهایت ترکیب رشد اقتصادی طولانی و بحران کوتاه مدت است که وضعیت را انقلابی می‌سازد.

نارضانی روشنفکران؛ وقتی وفاداری روشنفکران از نظام سیاسی سلب گردد و ایدئولوژی جدیدی در میان آنها رخنه کند، مشروعیت نظام موجود مورد تردید قرار می‌گیرد. به نظر کارل مانهایم نویسنده آلمانی پیدایش روشنفکران جدید، یکی از پدیده‌های عمده دوران مدرن است. گروه‌های روشنفکر سنتی و مذهبی در داخل ساخت اجتماعی قدیم دارای موقعیت ثابت و مشخصی بودند، اما طبقه روشنفکران جدید موقعیت ثابتی ندارد و طبقه واحدی را تشکیل نمی‌دهد، بلکه

از طبقات مختلف ریشه می‌گیرد. موقعیت اجتماعی روشنفکران ایجاب می‌کند که در ورای منافع خاص طبقاتی خود قرار بگیرند. البته روشنفکران در برهه‌های خاص تاریخ می‌توانند خود را با طبقات متخاصم متحد سازند. به این طریق روشنفکران یا در صدد دفاع از منافع موجود طبقات حاکمه و یا طبقات در حال زوال برمی‌آیند (و دست به ایجاد ایدئولوژی می‌زنند) و یا این که از منافع طبقات در حال رشد حمایت می‌کنند (و دست به ایجاد اتوپی می‌زنند). معمولاً نقش عادی روشنفکران توجیه قدرت طبقه حاکمه است؛ اما اگر آنها دست به انتقاد از وضع موجود زنند و با اتخاذ ایدئولوژی جدیدی جامعه مطلوبی را ترسیم کنند، امکان وقوع انقلاب افزایش می‌یابد.

شکاف در درون طبقه حاکمه؛ افلاطون در جمهوری گفته است: آیا این حقیقتی ساده نیست که در هر شکلی از حکومت انقلاب همواره با وقوع نزاع درونی در طبقه حاکمه آغاز می‌شود؟ مادام که آن طبقه یکپارچه باشد، حکومت واژگون نمی‌شود. هر چند هم آن طبقه، طبقه‌ای کوچک باشد. در مطالعات مختلف درباره انقلابها به شکاف درونی هیأت حاکمه اشاره شده است. رویهمرفته احتمال پیروزی انقلاب در صورت وحدت و یکپارچگی طبقه حاکم ناچیز است، در حالی که جنبش‌های انقلابی ضعیف ممکن است طبقات حاکمه گسیخته را از هم بپاشند. هیأت حاکمه در صورت وحدت و یکپارچگی تمایل بیشتری به اعمال زور بر ضد انقلابیون دارد، در حالی که اختلاف در درون هیأت حاکمه ممکن است به اختلاف نظر در مورد کاربرد نیروهای مسلح بر ضد انقلابیون بینجامد.

جنگ؛ بین جنگ و انقلاب نسبتی هست. گفته‌اند که جنگ مامای انقلاب است. در مورد انقلابهای چین و روسیه و سقوط امپراطوری فرانسه پس از جنگ ۱۸۷۰ این قضیه کاملاً صادق است. درگیری فرانسه در جنگ استقلال امریکا، در وقوع انقلاب در آن کشور بی‌تاثیر نبود. اثر عمده آن درگیری ایجاد بحران مالی برای دولت فرانسه بود. جنگها ممکن است موجب خستگی مردم و انزجار آنها از

حکومت شوند. همچنین جنگها دستگاههای حکومتی را فرسوده می‌سازند و بخشی از توان آنها را می‌گیرند. همچنین در زمان جنگ، مردم به دوران صلح دل می‌بندند، اما وقتی در زمان صلح هم پیشرفتی در شرایط پیدا نشود، امکان تمایل به تغییر انقلابی افزایش می‌یابد. جنگها جمعیت را بسیج می‌کنند و انقلاب هم که نیازمند بسیج است، ممکن است از چنان شرایطی بهره برداری کند.

فشار مالی بر مردم: وقتی هزینه‌های حکومت به دلایل مختلف افزایش یابد و یا درآمدهای آن رو به کاهش گذارد، فشارهای مالیاتی بر مردم افزایش می‌یابد و این خود بر نارضایتی‌های موجود می‌افزاید. در فرانسه هزینه‌های درگیری دولت در جنگ استقلال امریکا موجب اعمال فشارهای مالیاتی فزاینده بر مردم شد. و عدم تکافوی مالیاتها دولت را به استقراض کشاند.

برخی از انواع انقلاب

بدیهی‌ترین معیار برای طبقه بندی انواع انقلاب معیار ایدئولوژی است؛ مثلاً می‌توان از انقلابهای لیبرال، کمونیستی، ناسیونالیستی، فاشیستی و دموکراتیک نام برد. عیب این نوع تقسیم بندی آن است که اولاً در مورد معانی دقیق این ایدئولوژیها اختلاف نظر وجود دارد و ثانیاً بعضی انقلابات حداقل در مراحل اولیه دارای چندین ایدئولوژی هستند؛ معمولاً انقلابها دارای دو مرحله لیبرال و افراطی بوده‌اند.

در یک تقسیم بندی پیچیده‌تر به نظر چالمرز جانسون نویسنده امریکایی انقلابات بر اساس چهار معیار به شش نوع تقسیم می‌شوند. این معیارها عبارتند از: (۱) هدفهای فعالیت انقلابی (از میان برداشتن حکام، حکومت و یا دولت)؛ (۲) هویت انقلابیون (توده‌ها یا گروههای برگزیده)؛ (۳) ایدئولوژی انقلاب؛ (۴) خودجوشی یا پیش‌اندیشی در وقوع انقلاب. شش نوع انقلابی که بر اساس این معیارها تمیز داده می‌شوند، عبارتند از:

۱. شورش دهقانی؛

۲. انقلاب برای ایجاد مدینه فاضله؛

۳. انقلاب آنارشیستی؛

۴. انقلاب ملت ساز؛

۵. کودتا؛

۶. شورش توده‌ای مسلحانه.

چنانکه پیداست این تقسیم بندی وقایع غیر انقلابی مثل کودتا و شورش دهقانی را تحت عنوان انقلاب می‌آورد و پدیده‌های متفاوت را با هم درمی‌آمیزد. تقسیم بندی دیگری از انقلاب در کتاب تاریخ طبیعی انقلابات اثر لایفورد ادواردز ارائه شده است؛ وی انقلابات را به سه دسته تقسیم می‌کند:

۱. انقلابهای نافرجام که در آن نیروهای محافظه کار و یا سلطنت طلب، انقلابیون را شکست می‌دهند، مثل انقلاب نافرجام ۱۸۴۸ در آلمان.

۲. انقلابهای معتدل که در آن نیروهای میانه‌رو بر محافظه کاران و افراطیون غلبه می‌کنند، مثل انقلاب انگلیس، انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه و انقلاب ۱۹۱۱ در چین.

۳. انقلابهای افراطی یا رادیکال که در آنها نیروهای افراطی یا رادیکال بر میانه‌روها و محافظه کاران پیروز می‌شوند، مثل انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب روسیه و انقلاب کوبا.

ساموئل هانتینگتون نویسنده امریکایی تقسیم بندی دوگانه‌ای تحت عنوان "شرقی" و "غربی" از انقلابات به دست داده است که البته جنبه جغرافیائی ندارد. بر اساس این نظر انقلابات غربی در جوامع سنتی که تحت کنترل پادشاهان مطلقه و اشرافیت زمین دار بودند، واقع شدند. بعلاوه این انقلابات از مراکز کشور (پایتخت‌ها) شروع شدند و این خود حاکی از آن است که دستگاه دولت دارای بحران داخلی بوده است. انقلابات شرقی در جوامعی رخ می‌دهند که تا اندازه‌ای نوسازی شده‌اند؛ در این انقلاب خود دولت از هم فرو نمی‌پاشد و مرکز ظهور انقلاب نه در پایتخت، بلکه در نواحی پیرامونی است. انقلابات غربی

از قبل طراحی نشده‌اند، بلکه خودجوش‌اند و در نتیجه از مراحل خاصی می‌گذرند. سقوط ناگهانی رژیم در این انقلابات ایجاد خلأ قدرت می‌کند و در این خلأ میانه‌روها و افراطیون برای کسب قدرت، رقابت و مبارزه می‌کنند. در نتیجه انقلاب دارای مراحل لیبرال و افراطی است. در انقلابات نوع شرقی وقتی انقلاب آغاز می‌شود، دولت هنوز قدرتمند است. در این انقلابها از قبل طرح و نقشه‌ای جهت کسب قدرت اندیشیده شده است؛ انقلابیون در مناطق پیرامونی، سازمانهایی ایجاد می‌کنند و به اقدامات چریکی متوسل می‌شوند. در انقلاب نوع شرقی بر خلاف انقلابات غربی، تصرف پایتخت آخرین مرحله انقلاب را تشکیل می‌دهد. انقلاب انگلیس، فرانسه و روسیه از نوع غربی و انقلاب چین و کوبا از نوع شرقی بودند. در انقلاب غربی مرحله ترور انقلابی در مراحل بعدی یعنی وقتی رادیکالها بر میانه‌روها پیروز می‌شوند، پیش می‌آید. بر عکس در انقلاب نوع شرقی مرحله ترور در اوایل انقلاب حادث می‌شود.

تقسیم‌بندی دیگری از انقلابات در آثار مارکس دیده می‌شود. وی از انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی در مقابل یکدیگر یاد می‌کند. انقلاب سیاسی قدرت سیاسی را از گروهی به گروه دیگر منتقل می‌کند و باعث تغییر در شکل حکومت (سلطنتی به جمهوری) می‌شود، لیکن تأثیری در سیستم اقتصادی و اجتماعی باقی نمی‌گذارد و طبقه حاکمه اقتصادی قدیم به حاکمیت خود ادامه می‌دهد. بر عکس در انقلاب اجتماعی تأثیر انقلاب از حد جامعه سیاسی فراتر رفته و سیستم اجتماعی و اقتصادی را دگرگون می‌کند. به نظر مارکس تنها انقلابات اجتماعی دارای اهمیت تاریخی هستند.

تقسیم‌بندی دیگری از انقلابات را می‌توان بر اساس مفاهیم مرکز و پیرامون نظریه‌های در نظام جهانی سرمایه‌داری یافت. انقلاباتی که در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری جهانی رخ می‌دهند، بیشتر دارای جنبه مبارزه طبقاتی هستند. در حالی که انقلابات کشورهای پیرامونی و وابسته، عنصری نیرومند از ناسیونالیسم در خود دارند.

مساله خودجوشی و توطئه در انقلاب

یکی از مسائل عمده در بحث انقلاب، مساله سازماندهی است. در این مورد اختلاف نظر بر سر خودجوشی انقلاب و یا وجود طرح و توطئه‌ای از پیش اندیشیده شده است. معمولاً مورخین چپگرا انقلاب را جنبش خودجوش توده‌های مردم قلمداد می‌کنند و نقش رهبری را در وقوع آن ناچیز می‌شمارند. از سوی دیگر مورخین راستگرا و محافظه کاران، انقلاب را نتیجه توطئه و دسیسه گروهی اندک می‌دانند. به نظر آنها توده‌ها تحت تاثیر مردم‌فربانی قرار می‌گیرند که جز اهداف شخصی خود هدفی ندارند. به این ترتیب می‌توان از دو فرضیه انفجار و "فرضیه توطئه" سخن گفت.

فرضیه انفجار؛ بر اساس این نظر انقلاب حاصل جوشش ناگهانی منازعاتی است که سالها در دل جامعه نهفته بوده‌اند. به این جهت پیروزی انقلاب موجب تعجب صاحبان قدرت و نیز خود انقلابیون می‌گردد. بر اساس این فرضیه انقلاب ایجاد نمی‌شود، بلکه اتفاق می‌افتد. در روزهای حساس وقوع انقلاب، رهبران و سازمانها به دنبال حوادثی که توده‌ها می‌آفرینند، کشیده می‌شوند. ابهام و سردرگمی حاشی از آن است که هیچکس به درستی از اوضاع آگاهی کامل ندارد؛ پس نمی‌توان از طراحی انقلاب سخن گفت. در واقع انقلاب یکی از نادرترین شرایط تاریخی است که در آن توده‌ها در صحنه تاریخ ظاهر می‌شوند. یکی از نشانه‌های این واقعیت پیدایش شوراها و سازمانهای مردمی در همه انقلابات بوده است. این شوراها و سازمانها تابع طرح قبلی نبوده و در همه انقلابات بطور خودجوش پیدامی‌شوند. از نظر طرفداران این فرضیه دولت انقلابی نقطه مقابل جوشش انقلابی است و از پیشرفت آن جلوگیری می‌کند.

فرضیه توطئه؛ بر اساس این فرضیه انقلاب نتیجه عمل یک گروه توطئه‌گر است که مشروعیت حکومت موجود را از طریق تبلیغات، تروریسم و اقدامات غیر قانونی زیر سؤال می‌برد. گرچه ممکن است در طی انقلاب حوادث پیش بینی نشده‌ای رخ دهد، لیکن کل انقلاب نتیجه یک توطئه است که تا زمان تثبیت

قدرت جدید ادامه دارد. طرفداران این فرضیه معتقدند که چون بسیاری از ژاکوبن‌ها پیش از وقوع انقلاب فرانسه عضو فراماسونری بودند و یا چون بسیاری از بلشویک‌ها یهودی بودند، در نتیجه انقلاب فرانسه توطئه فراماسونرها و انقلاب روسیه توطئه یهودیان بود. البته رد تئوری ساده بینانه توطئه به معنی انکار وجود نوعی رهبری و سازماندهی در وقوع انقلابات نیست.

فرضیه رهبری انقلاب؛ فرضیه‌های خودجوشی و توطئه‌گرچه بخشی از واقعیت را بیان می‌کنند، اما توضیح کافی برای وقوع انقلاب نیستند. این نکته روشن است که خودجوشی توده‌ای بدون رهبری موجب موفقیت هیچ انقلابی نشده است. پیشبردهای انقلاب ضرورتاً به رهبری نیاز پیدا می‌کند. از سوی دیگر پیدایش عوامل و علل دراز مدت انقلاب مثل ظهور طبقه و یا ایدئولوژی جدید نمی‌تواند نتیجه توطئه باشد. بهر حال بدون وجود رهبری، فرصت‌ها و موقعیت‌های انقلابی که در نتیجه ترکیب عوامل دراز مدت و کوتاه مدت پیدا می‌شوند، ممکن است به زودی از دست بروند. تروتسکی گفته است که نارضائی توده‌ای مثل بخار است و رهبری و سازماندهی مثل ماشین. گرچه بدون بخار ماشین بخار به حرکت در نمی‌آید، اما بدون وجود ماشین و دیگ نیز بخار به هوا می‌رود.

مراحل انقلاب

براساس تحلیل کرین برینتن در کتاب کالبد شکافی انقلابها دارای سه مرحله اصلی است: حکومت میانه‌روها، حکومت رادیکالها و ترور، و ترمیدور.

حکومت میانه‌روها

میانه‌روها خواهان تغییرات سیاسی، سطحی، اندک و آهسته هستند و بلافاصله پس از سقوط رژیم قدیم، انقلاب را تمام شده اعلام می‌کنند و به تغییرات بنیادی و اقتصادی اعتنائی ندارند. مثلاً میانه‌روهای انقلابات انگلیس و

فرانسه می‌خواستند مشارکت سیاسی را در حد صاحبان ملک و مال نگهدارند. میان‌روها در واقع از رده‌های بالای اجتماعی هستند و چون در نتیجه موج انقلاب به قدرت رسیده‌اند، دارای ایدئولوژی از قبل اندیشیده شده‌ای نیستند. حکومت میان‌روها به علت تکیه بر آزادیهای انتزاعی و عدم توجه به مسائل اجتماعی به زودی محبوبیت خود را از دست می‌دهد. از لحاظ سیاست نظامی، میان‌روها با آنکه نیروهای نظامی باقی مانده از رژیم گذشته را مورد اعتماد نمی‌یابند، از به وجود آوردن یک نیروی نظامی تازه انقلابی نیز هراس دارند. یکی از خصوصیات حکومت میان‌روها وجود قدرت دوگانه در دوران آنهاست. به این جهت دولت میان‌روها دولتی فاقد قدرت واقعی است. در این وضعیت قدرت دوگانه میان‌روها تا حدی کنترل سازمانهایی را که از رژیم سابق به جا مانده در دست دارند، ولی سازمانهای جدید انقلابی در دست نیروهای رادیکال است. رویهم‌رفته حکومت میان‌روها به ناکامی می‌انجامد و بطور فزاینده‌ای از موج بالنده انقلاب واپس می‌ماند. میان‌روها قادر نیستند به خواستها و اعتراضات اقشار و گروههای مختلف پاسخ دهند، در حالی که رادیکالها با دادن وعده حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی دست به بسیج مردم می‌زنند.

حکومت رادیکالها یا افراطیون

کسب قدرت به وسیله افراطیون سرآغاز دیکتاتوری انقلابی است و ویژگی آن "حکومت ترور و فضیلت" است. مقصود از "ترور" دوره خاصی از حکومت رادیکالهاست که در آن خشونت جهت حفظ انقلاب به اوج می‌رسد. رادیکالها بیش از میان‌روها خواهان تغییرات سریع و اساسی در ساخت جامعه و دولت هستند و از اینرو با میان‌روها به ستیز برمی‌خیزند. رویهم‌رفته رادیکالها نسبت به میان‌روها از طبقات پائین‌تری برمی‌خیزند.

"حکومت ترور و فضیلت" آغاز سلطه کامل رادیکالهاست. در مورد علت پیدایش دوران ترور در انقلاب دو نظریه مطرح شده است:

۱. نظریه عمل غیر عقلایی: بر اساس این نظریه چون انقلابات موجب فروپاشی

سنن اخلاقی جامعه می‌شوند، در نتیجه نیروی خشم و ستیزه‌گری را در انسان آزاد می‌کنند. انسان به نوعی از حالت طبیعی باز می‌گردد که در آن خواسته‌های طبع حیوانی مسلط می‌شوند. خشونت ترور همه‌گیر می‌گردد و حتی خود رادیکالها نیز از آن مصون نیستند. به این ترتیب گفته می‌شود که انقلاب مانند کروئوس، یکی از خدایان یونانی، فرزندان خود را می‌خورد. ادموند برک، "پدر محافظه‌کاری مدرن" نیز می‌گوید که "وقتی آدمیان بنائی را که سالهای متمادی نیازهای جامعه را برآورده کرده است، ویران می‌سازند و سپس می‌کوشند بدون داشتن نمونه‌ای جامعه‌ای نو به پا کنند، طبیعتاً ترور به دنبال می‌آید." هگل نیز در مورد ترور انقلاب فرانسه گفته است: "خواست بنیان‌گذاران آن بود که بدان مبنائی عقلائی بدهند، لیکن آنها تنها مجردات ذهنی را به کار می‌بردند... تجربه آنها منجر به ترس و ترور شد."

۲. نظریه ضرورت سیاسی ترور بر آن است که ایجاد هراس جهت حفظ انقلاب و رفع تهدیدات نسبت به آن ضرورت دارد. به نظر یکی از نویسندگان "ترور طرحی جهت ترساندن مردم" و دشمنان انقلاب است. در واقع هدف اصلی ترور تحکیم کنترل سیاسی رژیم رادیکالهاست.

ترمیدور

به معنی فروکش کردن شرایط انقلابی و بازگشت به شرایط عادی است. در تقویم انقلابی فرانسه روز نهم ترمیدور از سال سوم برابر با ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴ روزی بود که روبسپیر رهبر تندرو انقلاب و یارانش سرنگون شدند و سیاست ترور سرخ به پایان رسید. در تعبیر مختلف ترمیدور به معنای آغاز راستگرایی در انقلاب، سرخوردگی از وعده و وعیده‌های انقلابی، غیر سیاسی شدن زندگی روزمره، بازگشت بخشی از طبقات حاکمه قدیم به قدرت و غیره به کار رفته است.

سیاست و روابط بین‌المللی

برخی نویسندگان عنوان روابط بین‌الملل را برای بررسی روابط سیاسی میان دولت در سطح بین‌المللی به کار برده‌اند و در واقع آن را با "سیاست بین‌الملل" یکسان گرفته‌اند، زیرا در عصر حاضر ملت‌ها واحدهای سیاسی هستند. برخی دیگر روابط بین‌الملل را شامل سیاست بین‌الملل، اقتصاد بین‌المللی، ارتباطات بین‌المللی، حقوق بین‌المللی و سازمان‌های بین‌المللی دانسته‌اند. رشته روابط بین‌الملل به عنوان رشته‌ای علمی در قرن بیستم پیدا شد. بویژه جنگ جهانی اول در گسترش مطالعات در زمینه روابط و سیاست بین‌المللی بسیار مؤثر بود. با این حال، مطالعات اولیه اغلب حقوقی و تجویزی بودند. اما در سال ۱۹۳۳ فردریک شومان در کتابی تحت عنوان سیاست بین‌الملل روش واقع‌گرایانه در مطالعه روابط بین‌الملل را پیش کشید. بعدها در سال ۱۹۴۸ هانز مورگانبا نگرش کتاب سیاست میان ملت‌ها آن نگرش را پیگیری و تقویت کرد. وی سیاست بین‌الملل را از دیدگاه منازعه برای قدرت مورد مطالعه قرار داد و نگرش‌های آرمان‌گرایانه را زیر سؤال برد. مورگانبا عناصر تشکیل دهنده قدرت ملی را جغرافیا، منابع طبیعی، توانایی صنعتی، آمادگی نظامی، میزان جمعیت،

روحیه ملی، نوع دیپلماسی و شکل حکومت ملی می‌دانست. اما تقلیل مطالعه روابط بین‌الملل به نزاع قدرت بدین شیوه اعتراضات و انتقاداتی برانگیخت که خود موجب گسترش نگرش‌ها و روش‌های تازه‌ای در تحلیل سیاست و روابط بین‌الملل شدند. چنانکه قبلاً دیده‌ایم، مهمترین نگرش‌ها و روش‌ها در این زمینه، نظریه‌تصمیم‌گیری، نظریه‌بازیه‌ها، تحلیل سیستم‌ها، سیستم‌های ارتباطی، نظریه‌گزینش عقلانی و غیره بوده‌اند.

موضوع بررسی سیاست و روابط بین‌الملل بطور کلی مسائلی چون جنگ و صلح، دیپلماسی و سیاست و روابط خارجی دولتهاست. نظام دولتهای امروز در اصل نظامی غربی است که از حدود سیصد سال پیش در سطح جهان به تدریج گسترش یافته است. اما فهم رفتار فردی دولتها در این نظام بطور کلی طبعاً مستلزم تکیه بر دانش‌های پشتیبانی چون تاریخ، اقتصاد، جامعه‌شناسی، روانشناسی، جغرافیا و حقوق بوده است. اما فهم رفتار دسته جمعی دولتها به کسب آگاهی‌هایی از علم سیاست، سیاست تطبیقی و حقوق بین‌الملل نیاز داشته است. ظهور پیمانها، اتحادیه‌ها و سازمان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی شبکه پیچیده و تازه‌ای از رفتار دولتها برای مطالعه تولید کرده است. بعلاوه ظهور ایدئولوژیهای فراگیر در قرن بیستم بر پیچیدگی روابط میان دولتها افزود.

مفهوم دیپلماسی با مفهوم سیاست خارجی و روابط بین‌الملل پیوندی نزدیک دارد. دیپلماسی به دو معنی به کار رفته است: در معنای محدودتر به شیوه‌های رسمی ارتباطات میان دولت‌های واجد حاکمیت اشاره می‌کند، اما در معنای گسترده‌تر به شیوه‌ها و ابزارهای اجرای سیاست خارجی در سطح بین‌المللی مربوط می‌شود. در گذشته دیپلماسی برای بیان روابط رسمی دولتها در شرایط صلح به کار می‌رفت؛ اما امروزه به معنای وسیع‌تر شامل مواضع و اقداماتی نیز می‌شود که دقیقاً خصلت صلح‌آمیز ندارند. بعلاوه مواضع دولتها در سیاست خارجی صرفاً از مجاری رسمی و دیپلماتیک اعلام نمی‌شود.

سیاست خارجی

سیاست خارجی کشورها مجموعه‌ی موضع‌گیریها، اقدامات و تصمیماتی است که دولت‌های ملی نسبت به یکدیگر و یا نسبت به سازمانهای بین‌المللی اتخاذ می‌کنند و هدف اصلی آنها، تأمین منافع دولت ملی به عنوان واحدی یکپارچه است. سیاست خارجی متضمن کنش و واکنش هر دو است، یعنی ممکن است دولت خاصی مبتکر عمل باشد و یا در پاسخ به اعمال دیگران واکنش نشان دهد. سیاست خارجی کشورها در عین حال که از اصول ثابتی برخوردار است، می‌باید تحولات در سطح بین‌المللی را نیز در نظر بگیرد. هنر سیاستگذاری خارجی در جمع بین این دو عامل نهفته است. در فرایند تصمیم‌گیری در خصوص سیاست خارجی تصمیم‌گیرندگان باید برداشت‌های کلی خود از منافع ملی را در قالب اهداف و اقدامات مشخص بیان کنند؛ امکانات و توانایی‌های خود در اجرای آن اهداف را بسنجند؛ شیوه کاربرد آن امکانات برای وصول به اهداف مورد نظر را مشخص سازند و عملاً در جهت دستیابی به اهداف سیاست خارجی اقدام کنند. هر چه روابط خارجی دولتها گسترده‌تر باشد، اهمیت سیاست خارجی بیشتر است. از این رو قدرتهای بزرگ که روابط خارجی گسترده‌تری دارند، بخش عمده‌ای از امکانات خود را صرف سیاستگذاری خارجی می‌کنند. چنانکه اشاره شد، تأمین منافع ملی هدف اصلی تصمیم‌گیری در سیاست خارجی به شمار می‌رود. تعریف و تشخیص منافع ملی مسأله دشوار و پیچیده‌ای است و ممکن است از مواضع مختلف صورت گیرد. با این حال برخی عناصر اصلی چون حفظ استقلال و تمامیت ارضی، حفظ وجهه ملی و امنیت مرزها و استمرار صلح و پرهیز از جنگ قابل تأکید هستند. منافع ملی در تعبیری فلسفی‌تر به عنوان مصلحت دولت عنوان شده است و گفته می‌شود که سیاست خارجی واقع‌بینانه آن سیاستی است که مصلحت دولت ملی به عنوان واحدی یکپارچه را بر هر گونه مصلحت دیگری ترجیح دهد. مثلاً در تاریخ اتحاد شوروی اغلب حفظ منافع و مصلحت ملی با "مصلحت" کمونیسم بین‌المللی تعارض پیدا می‌کرد. در

صورتی که منافع ملی دو یا چند کشور هماهنگ گردند، نتیجه برقراری صلح و امنیت بین‌المللی است؛ بر عکس تعارض منافع کشورها مایه جنگ و ستیز است. طبعاً یکی از وظائف سیاست خارجی هر کشوری آن است که بکوشد از راههای مختلف تعارض منافع با کشورهای دیگر را کاهش دهد، بدون آنکه منافع ملی را قربانی سازد. از این رو در نگرش‌های واقع‌بینانه گفته می‌شود که در سیاست خارجی هدف وسیله را توجیه می‌کند، یعنی در نهایت وسیله‌ای را باید برگزید که بیشترین میزان از منافع ملی را تأمین کند. گاه نیز دولت‌ها مجبورند در حدود امکاناتی که دارند، تا حد ممکن منافع ملی خود را تأمین کنند.

مفهوم امنیت ملی در برداشتی گسترده شامل اجزاء گوناگون است: از جمله پیگیری و تأمین منافع اقتصادی، حفظ اعتبار ملی، بسط قدرت ملی و تضمین تمامیت کشور. با توجه به گسترش بی‌سابقه بازار جهانی و ارتباطات بین‌المللی در حوزه‌های مختلف در طی فرایندی که "جهانی شدن" خوانده شده است، مراقبت دولت‌ها در پاسداری از منافع اقتصادی خودشان از اهمیت تازه‌ای برخوردار شده است. تضمین رشد و رفاه اقتصادی مستلزم مشارکت فزاینده در تجارت جهانی و سیاست‌گذاری‌ها و تصمیم‌گیری‌های لازم در این زمینه است. حفظ شان و اعتبار ملی نیز از اهداف عمده سیاست خارجی کشورهاست. در عصر ارتباطات گسترده امروز "تصویر سازی" بسیار مهم است. بنابراین کوشش در ایجاد و حفظ "تصویر" احترام‌آمیزی از کشور در سیاست‌گذاری خارجی دولت‌ها همواره در نظر بوده است. از لحاظ بسط قدرت ملی نیز در عصر حاضر منابع قدرت بسیار متنوع‌تر از گذشته شده‌اند. فرهنگ، زبان و ارتباطات از منابع قدرت محسوب می‌شوند. همچنین تضمین امنیت ملی و مقابله با خطرات احتمالی در رأس اولویت‌های سیاست خارجی کشورها قرار دارد. با توجه به ضعف نهادهای بین‌المللی در تضمین امنیت کشورها، آنها خود از طریق پیمانها و قراردادهای اتخاذ مواضع بیطرفی، توسعه توانایی نظامی و آمادگی برای جنگ به منظور تضمین صلح، در جهت تأمین امنیت خود می‌کوشند.

طبعاً برای اجرای سیاست خارجی، برخورداری از منابع قدرت لازم است. عوامل مختلفی در قوت و قدرت دولتها از این حیث موثرند، از آن جمله‌اند: ثروت ملی، میزان جمعیت، موقعیت و مساحت جغرافیایی، منابع طبیعی، منابع سوختی، میزان و نوع صنایع ملی، گستردگی نظام حمل و نقل و ارتباطات، نوع تسلیحات و میزان آن، شمار و کیفیت نیروهای مسلح، میزان حمایت اجتماعی در داخل از سیاست‌های خارجی و غیره. منابع قدرت دولتها طبعاً در طی زمان تحول می‌یابد. همچنین باید به یاد داشت که در دانش سیاسی قدرت اساساً کمیت نیست، بلکه رابطه‌ای میان بازیگران است. پس قدرت هر بازیگر در سطح بین‌المللی نه صرفاً با توجه به کمیت و کیفیت منابع قدرت آن، بلکه در مقایسه با منابع قدرت بازیگران دیگر نیز سنجیده می‌شود. بعلاوه طبعاً باید مهارت دولتمردان در استفاده بهینه از منابع موجود در دستیابی به اهداف را در نظر گرفت.

تصمیم‌گیرندگان در حوزه سیاست خارجی، چنانکه در مبحث نظریه تصمیم‌گیری گفتیم، در تصمیمات خود تحت تاثیر عوامل مختلف داخلی و بین‌المللی قرار می‌گیرند. در داخل گروه‌های ذینفوذ، احزاب، مقامات رسمی در قوه‌های مختلف و نیز افکار عمومی ممکن است حدود تصمیم‌گیری را معین کنند. در نظام‌های غیردموکراتیک، اتوکراسیها و الیگارشیها، منشأ اصلی تصمیم‌گیری را باید در شخص حاکم مقتدر یا گروه حاکم یافت. همچنین نقش ارتش و وزارت دفاع در بسیاری از موارد قابل ملاحظه است. از سوی دیگر تصمیم‌گیرندگان طبعاً تحت تاثیر محیط بین‌المللی و اقدامات و سیاست‌های دولت‌های دیگر قرار می‌گیرند. بخش عمده‌ای از سیاست‌گذاریهای خارجی، نه کنش، بلکه واکنش به مسائل و اقدامات در سطح بین‌المللی است. با وقوع جنگها، دولت‌ها مجبورند مواضع خارجی خود نسبت به آنها را مشخص کنند. میزان اطلاعات موجود برای تصمیم‌گیری در سیاست خارجی طبعاً بسیار موثر است. هر چه آگاهی از مواضع و اقدامات احتمالی دولت‌های دیگر بیشتر

باشد، تصمیم‌گیری آسان‌تر می‌شود. با این حال در این مورد هم مانند موارد دیگر تصمیم‌گیرندگان هیچ‌گاه همه اطلاعات لازم را کسب نمی‌کنند و گاه اخذ تصمیم مستلزم مخاطره و مبتنی بر ارزیابیهای شخصی از اطلاعات موجود است. در این میان طبعاً نقش دستگاههای اطلاعاتی دولتها در گردآوری داده‌های لازم درباره منابع قدرت و امکانات سایر کشورها از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

تصمیم‌گیرندگان طبعاً باید نخست برآوردی از امکانات داخلی خود برای پیشبرد سیاستهای خارجی به عمل آورند و بویژه آن امکانات را در سطح بین‌المللی بسنجند. بر حسب نوع سیاست خارجی مورد نظر امکانات و تواناییهای ملی وزن و اهمیت متفاوتی پیدا می‌کنند. اتخاذ سیاست خارجی در زمینه‌های مختلف فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و غیره نیازمند برآورد منابع مربوط به هر حوزه به طور دقیق است.

اجرای سیاست خارجی مستلزم کاربرد ابزارهای گوناگون است. ابزارهای سیاسی شامل مذاکرات رسمی، عقد قراردادهای، برقراری یا قطع روابط، اعلام حمایت سیاسی از کشورها، اعلام بی‌طرفی و نظائر آن است. ابزارهای اقتصادی و مالی شامل اعطای کمکهای مالی، سرمایه‌گذاری، برقراری روابط تجاری بر اساس اصل دولت کامل‌الوداد، تحریم اقتصادی، عقد معاهدات تجاری و غیره می‌شود. ابزارهای نظامی شامل عقد پیمانهای نظامی، توسل به جنگ، مداخله نظامی در امور کشورهای دیگر، صدور سلاح و غیره است.

برخی نگرش‌ها در سیاست خارجی

تصمیم‌گیرندگان در حوزه سیاست خارجی ممکن است اهداف گوناگونی را دنبال کنند. چنانکه در مبحث برداشتهای مختلف از سیاست بطور کلی دیدیم، ممکن است هدف سیاستمداران و دولتمردان صرفاً حفظ قدرت و منافع مستقر به هر قیمتی باشد و یا ممکن است سیاست را ابزاری برای رسیدن به اهدافی

والا تر بیندارند. در سیاست خارجی نیز برداشت‌های گوناگونی متصور است. نگرش واقع‌گرایانه یا فایده‌گرایانه و نگرش آرمانگرایانه دو نگرش مسلط در این زمینه‌اند. در نگرش واقع‌گرایانه بر تأمین مصالح ملی به هر قیمتی تأکید گذاشته می‌شود و این نیز خود نیازمند برخورداری از حداکثر منابع قدرت است. از این رو در نگرش واقع‌گرایانه قدرت مسأله اساسی است. بدون قدرت نمی‌توان منافع ملی را تأمین کرد. در مقابل نگرش آرمانگرایانه به جای قدرت بر حقوق بین‌المللی و هنجارها و ارزش‌های اخلاقی تأکید می‌گردد و بر آن است که از چنین دیدگاهی می‌توان همکاری و صلح و آرامش را در سطح بین‌المللی پیش برد و این خود در نهایت به سود همه دولتهاست. به نظر آرمانگرایان نگرش قدرت طلبانه، تنها در کوتاه مدت منافع ملی را تأمین می‌کند، در حالی که تکیه بر حقوق و ارزشها، حمایت بین‌المللی پایدار برای دولت مورد نظر ایجاد می‌کند.

از نقطه نظر حفظ تاثیر وضعیت‌های بین‌المللی از طریق سیاست خارجی نیز دو نگرش مطرح شده است: یکی نگرش محافظه‌کارانه که هدفش حفظ وضع موجود بین‌المللی از هر لحاظ است. طبعاً دولت‌هایی که از مواضع قدرت عمده‌ای در سطح بین‌المللی برخوردارند، چنین نگرشی را ترجیح می‌دهند. در این نگرش بر جلوگیری از منازعات و گسترش آنها، تداوم روابط دیپلماتیک معمولی، و رعایت حقوق و عرف بین‌المللی تأکید می‌رود. نگرش دوم نگرش انقلابی یا رادیکال است که در آن سیاست خارجی وسیله‌ای برای ایجاد تغییر در نظام بین‌المللی از جهات مختلف تلقی می‌شود. این نگرش معمولاً به وسیله دولتهایی اتخاذ می‌شود که خود را در صحنه بین‌المللی ضعیف، یا مظلوم و محروم می‌پندارند و می‌خواهند وضع را به سود خود دگرگون کنند. در این نگرش بر ضرورت تقویت نیروها و جنبش‌های ضد نظام بین‌المللی به منظور بی‌ثبات کردن آن تأکید گذاشته می‌شود و حقوق و هنجارهای بین‌المللی ابزار قدرت دولتهای نیرومند به شمار می‌رود. چنین نگرشی معمولاً پتانسیل منازعات بین‌المللی و احتمال وقوع جنگها را تقویت می‌کند.

یکی از تبعات سیاست خارجی رادیکال و ضد وضع موجود، احتمال پیدایش نظام موازنه قواست که در آن جمعی از دولتها در مخالفت با دولتهای دیگر همدست می‌شدند. هدف این نظام ایجاد تعادل و موازنه قدرت به منظور تأمین منافع ملی خود در حداکثر ممکن است. بهمین دلیل نیز چنین نظامی بر حسب تصور دولتها از منافع ملی خود، دچار تحول و نوسان می‌شود. نظام موازنه قدرت خود ممکن است اشکال متفاوتی داشته باشد. در موازنه قدرت چند جانبه به نحوی که تا پیش از جنگ جهانی دوم در اروپا مستقر بود، ترکیبات متفاوتی از پنج قدرت بزرگ اروپایی اساس موازنه قوا بود و موجب تعادل و انعطاف پذیری در روابط آنها شد. در مقابل موازنه قدرت ساده یا دو جانبه به نحوی که در دوران جنگ سرد میان امریکا و اتحاد شوروی پدیدار شد، انعطاف پذیری را کاهش می‌دهد. نظام موازنه دو قطبی موجب می‌شود که امنیت دولتها به رقابت نظامی و سیاسی میان دو قطب اصلی وابسته گردد و دولتهای بی طرف به نحو فزاینده‌ای خود را در موقعیتی می‌یابند که می‌باید به یکی از دو قطب بپیوندند. با پایان جنگ سرد پس از فروپاشی اتحاد شوروی، تمایل فزاینده‌ای به موازنه قدرت چند جانبه و انعطاف پذیر پدیدار شده است.

صور تبندی قدرت دولتها در سطح بین‌المللی

دولتها به شیوه‌های مختلفی در رابطه با یکدیگر، برای تأمین منافع ملی خود به منابع قدرت خویش سازمان می‌دهند. در نتیجه صور تبندی‌ها و روابط قدرت گوناگونی بین آنها شکل می‌گیرد و شیوه‌های مختلفی از رقابت و همکاری پیدا می‌شود. از آنجایی که دولتها در سطح بین‌المللی همه دارای حاکمیت هستند، هر یک ممکن است برای دیگری تهدیدی به شمار رود. در نتیجه دولتها می‌باید با اتحاد صور تبندی و الگوی قدرت خاصی در سطح بین‌المللی خود را در مقابل تهدیدها مصون سازد. انتخاب هر یک از این الگوها بستگی به دیدگاه دولتها نسبت به منافع ملی خود، ارزیابی آنها از

منابع قدرت خویش و نیز از منابع قدرت و تهدیدهای احتمالی دولتهای دیگر دارد.

در نتیجه دولتها ممکن است وارد انواعی از پیمانهای نظامی یا نظام‌های امنیت دسته جمعی شوند. هدف نهایی تأمین امنیت ملی به منظور پیگیری منافع ملی است. هدف از تشکیل پیمانها و اتحادها افزایش قدرت ملی با پیوستن به دیگر دولتهاست. معمولاً تشکیل هر پیمانی، پیمانهای دیگری به دنبال می‌آورد. از همین رو برخی از منتقدین، تشکیل پیمانها را در فرجام کار تأمین‌کننده منافع دولتها و صلح و امنیت آنها نمی‌دانند، بلکه عاملی در تشدید رقابتهای و ایجاد ناامنی و جنگ در مقیاسی بزرگ‌تر تلقی می‌کنند. در دوران جنگ سرد، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) و پیمان ورشو، از جمله چنین پیمانهای بودند.

بر عکس‌گرایش به پیمانهای امنیت دسته جمعی در سطح جهان نیاز به پیمانهای محدود و خطرات مندرج در آنها را کاهش می‌دهد. در پیمانهای امنیت دسته جمعی در سطح جهان، همه دولتها امنیت و استقلال یکدیگر را متقابلاً تضمین می‌کنند. تحت این پیمانها هر دولت متجاوز، با عکس‌العمل کل اعضاء مواجه خواهد شد. مهمترین پیمانهای امنیت دسته جمعی میثاق جامعه ملل و منشور سازمان ملل متحد بوده‌اند. البته در عمل هیچگاه نظام امنیت دسته جمعی به معنای جهانی آن برقرار نشده و اغلب دولتها بر پیمانهای چند جانبه تکیه می‌کنند.

همچنین دولتها ممکن است در امر تأمین امنیت و دستیابی به منافع ملی خود، صرفاً بر منابع قدرت خویش متکی باشند. این نگرش ممکن است به صورت انزواطلبی، بی‌طرفی، عدم تعهد و غیره ظاهر شود. البته امروزه اتخاذ چنین روش و نگرشی به دلیل پیشرفت در فنون نظامی، ارتباطات و نفس وجود برخی پیمانها و اتحادیه‌ها دشوار شده است.

جنگ

از نظر حقوقی، حالت جنگی میان دو یا چند کشور وقتی پدید می‌آید که آن کشورها رسماً برقراری حالت جنگی بین خودشان را اعلام نمایند. سطح جنگ ممکن است تمام عیار باشد، یعنی همه‌گونه سلاحهای جنگی در آن به کار رود و یا محدود باشد و در آن تنها نیروها و سلاحهای متعارف مورد استفاده قرار گیرد. از لحاظ هدفهای جنگی ممکن است در هم شکستن کامل و سرنگونی حکومت یک کشور به وسیله کشور دیگر مورد نظر باشد و یا هدف محدودتری مانند تغییر خط مرزی در نظر باشد.

جنگ به عنوان پدیده‌ای چندوجهی و پیچیده از جوانب مختلف مورد بحث قرار گرفته است. در یک چشم‌انداز کلی بحث از علل و زمینه‌ها و فرایند و پیامدهای جنگ مهمترین مباحث را تشکیل می‌دهد. در زمینه علل از عوامل سیاسی مثل رقابت بر سر منابع و سرزمین‌ها، عوامل ایدئولوژیک و فکری و عوامل اقتصادی جنگ، سخن گفته شده است. بررسی فرایند جنگها از لحاظ تاکتیک‌ها، استراتژیها، اهداف، ابزارها و غیره نیز از مباحث عمده است. همچنین بحث درباره نتایج سیاسی، بین‌المللی، اجتماعی، اخلاقی و اقتصادی جنگها از اهمیت اساسی برخوردار است. بعلاوه جنگ‌ها را از دیدگاه حقوقی، جامعه‌شناختی، تاریخی و علوم و فنون نظامی مطالعه کرده‌اند.

بحث‌های علمی درباره علل جنگها بحث‌های پیچیده‌ای است که در آنها علل دراز مدت و کوتاه مدت، علل ساختاری و تاریخی و علل ذهنی و عینی از هم مجزا می‌شوند.

تحلیل جنگ و علل آن از نقطه نظرهای مختلف صورت گرفته است. مارکسیست‌ها در تحلیل جنگ‌های اخیر در دوران مدرن، نظام اقتصادی سرمایه‌داری را عامل و علت اصلی قلمداد کرده‌اند. به نظر آنها با استثمار فزاینده طبقه کارگر، بازارهای داخلی دچار رکود می‌شود و سرمایه‌داران به منظور یافتن بازارهای جهانی، دست به اقدامات امپریالیستی و توسعه طلبانه می‌زنند. لنین

در کتاب امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه‌داری استدلال کرد که توسعه طلبی سرمایه‌داری نخست به جنگ امپریالیستی به منظور تصرف سرزمین‌های توسعه نیافته و سپس به جنگ میان خود دولت‌های سرمایه‌داری می‌انجامد. در مقابل اقتصاددانان لیبرال چون آدام اسمیت و جان استوارت میل استدلال کرده‌اند که رقابت اقتصادی آزاد زمینه صلح و آرامش را فراهم می‌آورد. تجارت موجب روحیه تساهل و مدارا و گفت‌وگو است و در آن ملاحظات سیاسی و ایدئولوژیک جای خود را به ملاحظات عملی می‌دهند. به نظر آنها در سطح بین‌المللی هم تجارت آزاد موجب تقسیم بین‌المللی کار می‌شود و با جنگ که معمولاً از گردش طبیعی سرمایه‌ها جلوگیری می‌کند، منافات دارد. تجارت آزاد به تدریج ذهنیت اقتصادی را جانشین ذهنیت نظامی و ایدئولوژیک می‌سازد و احتمال وقوع جنگ را کاهش می‌دهد. به نظر اقتصاددانان لیبرال دخالت دولت در اقتصاد و وضع تعرفه‌های حمایتی و اقدامات دیگر، مانع تجارت آزاد می‌شود و اغلب زمینه را برای رقابت‌های اقتصادی و نظامی دولتها افزایش می‌دهد. از همین دیدگاه هربرت اسپنسر کشورها را به دو دسته تقسیم می‌کرد: کشورهای 'صنعتی' با اقتصاد آزاد که متمایل به صلح هستند و کشورهای 'نظامی' با اقتصاد دولتی که متمایل به جنگند. یکی از نویسندگان متاخر به نام کوئینسی رایت در کتاب مطالعه جنگ (۱۹۶۵) استدلال کرده است که جوامع با هر نوع نظام اقتصادی اعم از قبیله‌ای، کشاورزی، فئودالی و سرمایه‌دارانه و کمونیستی درگیر جنگ شده‌اند، لیکن بر طبق اطلاعات آماری و تاریخی نظام اقتصاد سرمایه‌داری کمتر از بقیه نظام‌ها جنگ طلب بوده، هر چند به علت نوع تسلیحات، جنگ‌های نظام‌های سرمایه‌دارانه مرگبارتر بوده است. نویسندگان دیگر در همین زمینه استدلال کرده‌اند که جنگ‌ها عمدتاً ناشی از توهّمات غیر عقلانی و ترس‌های موهومند. در مقابل هر چه عقل اقتصادی گسترش یابد، مخالفت با جنگ و خشونت افزایش خواهد یافت.

برخی از نویسندگان اخیر مثل لوئیس ریچاردسون در کتاب

آمار جنگ‌های مرگبار (۱۹۶۰) نشان داده‌اند که عوامل اقتصادی نقش چندانی در ایجاد جنگ‌ها نداشته‌اند. نویسنده مذکور با تحلیل جنگ‌هایی که در فاصله ۱۸۲۰ تا ۱۹۴۹ رخ داد، به این نتیجه رسید که عوامل و علل اقتصادی در حدود ۲۹ درصد از جنگ‌ها نقش مستقیم داشته و این جنگ‌ها هم بیشتر جنگ‌های کوچک و محدود بوده‌اند. در تحلیل وی عوامل زیر به عنوان عوامل اقتصادی جنگ ذکر شده‌اند: وضع مالیات بر سرزمین‌های مستعمره، کمک اقتصادی به دشمنان یک کشور، ایجاد محدودیت در تجارت و انتقال سرمایه و نارضایتی مالی ارتش. از سوی دیگر به نظر نویسنده دعاوی مالی بزرگ معمولاً از طریق دیپلماسی و حکمیت حل شده‌اند.

علل جنگ از منظر روانشناسی نیز مورد بررسی قرار گرفته است. نویسندگانی چون زیمل، لاسول و اریش فروم نقش عوامل روانشناسانه‌ای چون ناکامی، همانندسازی، فرافکنی، ترسها و اضطرابها را در بروز جنگ و خشونت بررسی کرده‌اند. تصمیم‌گیرندگان سیاسی نیز چون افراد عادی ممکن است تحت فشار چنین عواملی قرار گیرند. تصمیم‌گیرندگان اغلب زیر تأثیر انگیزه‌های غیر عقلانی و ناخودآگاه قرار می‌گیرند. چنین انگیزه‌هایی ممکن است تحت شرایط مختلف از جمله بحرانها و جنگ‌ها و احساس حقارت ملی فعال شوند.

حقوق جنگ

حقوق جنگ یعنی قواعدی که باید بر رفتار متخاصمین حاکم باشد، در آغاز شکل عرف و رسم داشت، اما از اواخر قرن نوزدهم قراردادهای چند جانبه بین‌المللی مبنایی برای شکل‌گیری حقوق جنگ تشکیل دادند. از جمله باید کنوانسیون پاریس مورخ ۱۸۵۶ در خصوص محدود کردن جنگ دریایی، کنوانسیون ژنو مورخ ۱۸۶۴ در خصوص رفتار انسان دوستانه با مجروحین جنگی، کنوانسیون لاهه مورخ ۱۸۹۹ در خصوص مقررات جنگ زمینی،

کنوانسیون لاهه مورخ ۱۹۰۷ در خصوص حقوق و تکالیف دولت‌های متخاصم و بی‌طرف، کنوانسیون‌های ژنو مورخ ۱۹۲۹ در خصوص رفتار انسان دوستانه با زندانیان جنگی، پروتوکل لندن مورخ ۱۹۳۶ در خصوص محدودیت کاربرد زیر دریایی‌ها و کنوانسیون ژنو مورخ ۱۹۴۹ در خصوص تکمیل مقررات ناظر بر رفتار با زندانیان و زخمیان را نام برد. هدف از وضع حقوق جنگی آن بوده است که با توجه به این که احتمالاً نمی‌توان جنگ را از جامعه بشری ریشه کن کرد، دست کم می‌توان آن را تابع برخی قواعد رفتار عادلانه نمود.

برخی از انواع جنگ

جنگ تمام عیار و نامحدود؛ جنگی است که در آن همه امکانات و منابع قدرت موجود برای دستیابی به اهداف نامحدود جنگی به کار گرفته می‌شود. در این نوع جنگ کل جمعیت بسیج می‌شود، اهداف غیر نظامی مورد حمله قرار می‌گیرد، از انواع سلاحهای مختلف مدرن استفاده می‌شود، قواعد حقوق جنگی اغلب نقض می‌گردد، خصلت ایدئولوژیک جنگ به نحو فزاینده‌ای افزایش می‌یابد و طرفین جنگ خواستار تسلیم بی‌قید و شرط یکدیگر می‌شوند. جنگ‌های جهانی اول و دوم، جنگهای تمام عیاری بودند.

جنگ محدود؛ هدف جنگ محدود، تخریب نظامی طرف دیگر و یا تسلیم بی‌قید و شرط آن نیست. محدودیت این نوع جنگ ممکن است از لحاظ نوع سلاحهای به کار برده شده، شمار نظامیان، مساحت محل وقوع جنگ، یا هدفهای محدود و مشخص آن باشد. عدم استفاده از سلاحهای هسته‌ای به وسیله دولت‌هایی که چنین سلاحهایی در اختیار دارند، عدم تهاجم به اهداف غیر نظامی، وقوع جنگ میان دولت‌های کوچک بدون مداخله دولت‌های بزرگ و وقوع جنگ در مناطق جغرافیایی مشخص و محدود از جمله موارد جنگ محدود هستند. در دوران معاصر خطرات کاربرد سلاحهای هسته‌ای، دولت‌ها را مجبور به محدود کردن جنگها ساخته است. در جنگ ویتنام، امریکا، اتحاد

شوروی و چین هر سه از تبدیل آن جنگ محدود به جنگی تمام عیار خودداری کردند. جنگ محدود ممکن است از جهات مختلف گسترش یابد: از جمله از حیت افزایش شمار نیروهای نظامی، ورود کشورهای جدید به جنگ، گسترش حوزه و مساحت جغرافیایی جنگ، استفاده از سلاحهای مخرب تر و بسط اهداف جنگ.

جنگ سرد؛ وضعیت منازعه ایدئولوژیک و جنگ روانی و رقابت اقتصادی، سیاسی و نظامی میان دو قطب غرب و شرق پس از جنگ جهانی دوم جنگ سرد خوانده می‌شد. ریشه‌های جنگ سرد در گسترش نفوذ کمونیسم روسی به اروپای شرقی، نزاع بر سر تقسیم آلمان و ظهور موازنه قدرت جدیدی پس از جنگ دوم نهفته بود. جنگ سرد به جای خلأ قدرت و آشفتگی ناشی از شکست و تجزیه و فرسودگی دولت‌ها پس از جنگ جهانی دوم نظام قدرت دو قطبی پایداری به وجود آورد و خود به واسطه آن نظام شدت یافت. پس از گذشت حدود پانزده سال عواملی موجب تخفیف شرایط جنگ سرد شد؛ از آن جمله تجدید نظر طلبی در ایدئولوژی کمونیسم روسی و گسترش شکاف و رقابت در درون بلوک کمونیسم در این خصوص موثر بودند.

جنگ بازدارنده؛ مفهوم جنگ بازدارنده را برای اقدام نظامی دولت‌هایی به کار می‌برند که برای پیشگیری از اقدامات نظامی و حملات احتمالی دشمنان خود، دست به حمله ناگهانی می‌زنند تا قدرت نظامی در حال گسترش آنها را که تهدیدی برای خود تلقی می‌کنند، در هم شکنند.

جنگ روانی؛ مجموعه اقدامات سیاسی و اقتصادی که در طی دوره‌های جنگ یا جنگ سرد برای تخریب روحیه دشمنان به کار گرفته می‌شود و به تقویت روحیه نظامیان و غیر نظامیان کشور اقدام کننده می‌انجامد اصطلاحاً جنگ روانی خوانده می‌شود. ابزار عمده جنگ روانی تبلیغات و مبارزات ایدئولوژیک از طریق انتشارات و سخن پراکنی است. آماج جنگ روانی افکار عمومی و ایجاد اغتشاش و ابهام در ذهن کسانی است که در مورد سیاستهای جنگی و خارجی تصمیم می‌گیرند.

برخی اقدامات جنگی

نخستین اقدام جنگی اعلام برقراری حالت جنگ بین دو دولت است. بر اساس کنوانسیون لاهه مورخ ۱۹۰۷ دولتها پیش از اقدام به جنگ باید نیت خود را اعلام کنند، اما در عمل این قاعده همواره رعایت نمی‌شود. همچنین باید وضع جدید جنگی به اطلاع دولتهای بی‌طرف رسانیده شود. یکی دیگر از اقدامات جنگی اولیه اشغال و تصرف سرزمین دولت دیگر و دخالت در امور داخلی آن است. برخی بر آنند که تحت شرایطی این نوع دخالت مجاز است، از جمله اگر دولت دخالت‌کننده به موجب پیمانی دارای حق دخالت باشد. همچنین اگر برای دفاع مشروع از خود صورت گیرد و نیز اگر دولت مورد دخالت با اعمال تجاوزکارانه صلح بین‌المللی را نقض کرده باشد. معمولاً دخالت خارجی به وسیله قدرتهای بزرگ و برای حفظ سلطه و استیلای آنها صورت می‌گیرد. برخی مواقع دخالت خارجی جنبه تلافی‌جویانه دارد و یا به منظور باز پس‌گیری وام‌های اعطا شده، صورت می‌گیرد.

در دوران جنگ سرد، مداخلات خارجی اغلب انگیزه‌های ایدئولوژیک داشت. بویژه در شرایط جنگ داخلی یا انقلاباتی که توازن قوای بین‌المللی را به هم زنند، احتمال مداخله خارجی افزایش می‌یابد. تهدید نسبت به اقتدار و قدرت دولتهای بزرگ در حیطه نفوذ آنها معمولاً واکنش‌هایی برمی‌انگیزد و به مداخلات عملی می‌انجامد. در دوران جنگ سرد، دولتهای ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی به دلایل فوق مداخلات گوناگونی در امور کشورهای دیگر داشتند.

یکی دیگر از اقدامات جنگی رایج محاصره دریایی یا زمینی برای جلوگیری از ورود کالا و آذوقه به دولت دشمن است. محاصره دریایی در دوره‌های صلح نیز رایج است و در آن از دسترسی کشتی‌ها به بنادر دشمن جلوگیری می‌شود. محاصره زمینی در دوران صلح نیز اتفاق می‌افتد و هدف از آن جلوگیری از عبور و مرور و حمل و نقل کالاها از سرزمین کشور مورد نظر است. بسیج نیروهای

نظامی نیز اقدامی جنگی به شمار می‌رود. فراخواندن نیروهای ذخیره، بستن مرزها، اخراج اتباع بیگانه و وضع مقررات ممنوعیت رفت و آمد از جمله اقدامات مربوط به بسیج جنگی هستند. اقدامات تلافی جویانه مثل تصرف و بلوکه کردن اموال و دارایی‌های کشورهای دیگر اقدام جنگی بدون توسل به جنگ به شمار می‌روند.

برخی استراتژیهای نظامی در عصر سلاحهای هسته‌ای

استراتژیهای نظامی جدیدی در عصر سلاحهای هسته‌ای پدید آمده است. یکی از استراتژیهای عمده، استراتژی بازدارندگی است که در آن دولتی یا مجموعه‌ای از دولت‌ها می‌کوشند دولت‌های دیگر را از پیگیری سیاستهای نظامی یا اقدامات جنگی بازدارند. استراتژی بازدارندگی متضمن تهدید به تلافی جویی، افزایش توانایی‌های نظامی در زمینه‌های خاص و انعقاد پیمانها با دولت‌های دوست است. استراتژی بازدارندگی در صورتی توفیق می‌یابد که دولت‌های دیگر تهدیدهای دولت بازدارنده را جدی بگیرند. سیاست موازنه قدرت و امنیت دسته جمعی به مفهومی که ذکر شد، مبتنی بر استراتژی بازدارندگی است. در هر دو مورد دولتی که احتمالاً شروع کننده جنگ خواهد بود، مورد تهدید تلافی جویانه قرار می‌گیرد. گسترش سلاحهای هسته‌ای در دوران جنگ سرد، موجب برقراری نظام بازدارندگی متقابل نسبتاً کاملی شد. اساس استراتژی بازدارندگی، استراتژی تلافی بزرگ است که در آن طرفین بر آنند که نمی‌توان توانایی تلافی جویی دیگری را با ایراد ضربه ناگهانی اول نابود کرد و از این رو هر دو دیگری را به تلافی بزرگ تهدید می‌کنند.

یکی دیگر از استراتژیهای نظامی در عصر سلاحهای هسته‌ای موازنه وحشت است که ناشی از ترس همه دولت‌ها از نابودی در جنگ هسته‌ای است. در این وضع طرفین می‌دانند که هر یک دارای توان تخریبی عظیمی است که به وسیله اعمال تدافعی قابل مقابله نیست. همچنین طرفین می‌دانند که وارد

کردن ضربه اول به طور ناگهانی بر یکدیگر نمی‌تواند توان هر یک در تلافی جویی را از میان ببرد. در نتیجه کوشش‌های هر یک از طرفین در تولید سلاحهای مخرب‌تر موجب اقدامات مشابه از جانب طرف دیگر می‌گردد. نتیجه این وضعیت عدم امکان وقوع جنگ تمام عیار است. به عبارت دیگر جنگ به عنوان ابزاری برای تامین اهداف دولتها در چنین شرایطی جاذبه خود را از دست می‌دهد.

استراتژی ضربه ناگهانی اولیه به منظور تخریب توانایی تلافی جویی طرف دیگر، بر اساس این فرض استوار است که یکی از طرفین می‌تواند بر دیگری ضربه چنان بزرگی وارد کند که پیش از آنکه مورد حمله به خود آید، در آن جنگ پیروز شود. کاربرد این استراتژی بستگی به تصورات موجود از توانایی طرف حمله در تلافی جویی دارد. از سوی دیگر توانایی هر یک از طرفین در جلوگیری از حمله اولیه با اتکاء به توانایی خود در تلافی جویی همه جانبه و سراسری، ضامن امنیت دولتها در عصر سلاحهای هسته‌ای است.

صلح

در پایان بهتر است این گفتار را به جای جنگ با صلح به فرجام رسانیم. در آغاز باید اذعان کرد که دانش ما درباره جنگ بیش از صلح است و این خود طبیعی است، زیرا همچنانکه در علم پزشکی بیماریها بسیار بیشتر از وضع سلامت مورد بررسی قرار گرفته‌اند، جنگ‌ها نیز بسیار بیش از صلح موضوع مطالعه بوده‌اند. بعلاوه صلح همچون سلامت وضع مستمری در زمان است، در حالی که جنگ همچون بیماری گهگاه گریبانگیر جامعه و انسان می‌شود. بطور کلی بحث‌های موجود درباره صلح اغلب آرمانگرایانه و ارزشگذارانه بوده‌اند و به تحلیل تجربی گرایش نداشته‌اند. از همین رو اخیراً مطالعات صلح مورد تأکید بیشتر قرار گرفته و تا حدی گسترش یافته‌اند. در نتیجه شمار موسسه‌های مطالعه صلح نیز افزایش پیدا کرده است. معمولاً دو مفهوم صلح منفی و صلح

مثبت را از هم تمیز می‌دهند. صلح منفی به معنی فقدان حالت جنگ میان دولتهاست، اما صلح مثبت به همکاری و دوستی اشاره دارد. طبعاً آنچه در طرح‌ها و کوشش‌های مختلف برای ایجاد صلح در نظر بوده است، همان صلح مثبت است. با این حال حفظ صلح در جهان امروز بیشتر مرهون ایجاد مکانیسم‌هایی برای جلوگیری از جنگ بوده است. از جمله مکانیسم‌های عمده زیر قابل ذکراند:

۱. شیوه توزیع قدرت؛ بسیاری بر آنند که شیوه توزیع قدرت به بهترین شکل ممکن یکی از پایه‌های استمرار صلح است. بر اساس این محور چهار الگوی صلح پیدا شده است: یکی الگوی برابری حداقل که در آن یک قدرت فائق بین‌المللی، همچون دولت در سطح داخلی، ضامن صلح است. "صلح رومی"، "صلح کلیسایی" و "صلح بریتانیایی"، مثالهای تاریخی و کلاسیک هستند. برخی امروزه از "صلح امریکایی" به همین معنا سخن می‌گویند. برخی نیز مجازاً در دوران جنگ سرد از "صلح اتمی" سخن می‌گفتند، به این معنی که خطر جنگ اتمی امکان وقوع آن را از بین برده است. دوم برابری حداکثر یا همان الگوی توازن قدرت که در آن هیچ دولت یا مجموعه‌ای از دولت‌ها توان در هم شکستن قدرت دولتهای دیگر را ندارد. سوم الگوی "سطح پائین تسلیحات" یا تقلیل تسلیحات که شامل انواع برنامه‌هایی است که برای کنترل تسلیحات مختلف مطرح یا اجرا شده‌اند؛ و چهارم خلع سلاح یا "سطح صفر" به منظور خلع سلاح عمومی از جانب همه دولتها و در مورد همه سلاحها، به وجهی که برخی طرفداران صلح مطرح می‌کنند.

۲. تعارضات متقاطع بین‌المللی؛ نوع صف بندی منازعات بین‌المللی بویژه الگوی تعارضات متقاطع بر حفظ صلح تأثیر دارد. منظور از این الگو، آن است که تعارضات بین‌المللی به نحوی متراکم عمل نکنند؛ مثلاً اگر دو کشور بر اساس یک محور تعارض با یکدیگر اختلاف دارند، بر اساس محور تعارض دیگری، با هم متحد باشند. هر چه تعارضات تقاطع بیشتری پیدا کنند، احتمال بی‌طرفی و

عقب نشینی از منازعات بین‌المللی افزایش می‌یابد. بطور خلاصه وقتی کشورها در صحنه بین‌المللی در معرض فشارها و گرایش‌های متعارض قرار گیرند، احتمال استمرار صلح افزایش می‌یابد.

۳. افزایش شباهت میان دولت‌ها؛ با افزایش شباهت‌های سیاسی و اجتماعی میان کشورها و ملت‌ها، احتمال استمرار صلح افزایش می‌یابد. نویسندگان از دو الگوی شباهت سخن گفته‌اند: یکی "شباهت حداقل" که در آن کشورها دارای حداقل ممکن شباهت یا تفاوت‌های اساسی در ساختارها و ارزشها هستند و این تفاوتها موجب می‌شود که بر سر منافع و خواسته‌های مشابهی با هم رقابت و منازعه نکنند. دوم "شباهت حداکثر" که در آن کشورها دارای حداکثر ممکن شباهت هستند و در نتیجه به سهولت به اجماع و توافق می‌رسند.

۴. حل منازعات "طبقاتی" در سطح بین‌المللی؛ کشورها نیز مانند افراد در سطح ملی، بر حسب ثروت، قدرت، منابع طبیعی، شهری شدن، صنعتی شدن و غیره به "طبقاتی" تقسیم می‌شوند و تمایل عمومی آن است که کشورهایی که از حیث یکی از ملاکهای مذکور "توانگر" یا "تهیدست" هستند، از سایر جهات نیز چنانند. به عبارت دیگر تمایل به تراکم امتیازات قوی است. پرسش این است که چگونه منازعات طبقاتی میان ملتها کنترل می‌شوند؟ دو الگو در این خصوص مطرح شده است: یکی الگوی "انسجام طبقه بالا و عدم همبستگی طبقه پائین" (الگویی که به موجب آن نظام اجتماعی در جوامع طبقاتی تداوم می‌یابد)؛ در این الگو دولت‌های طبقه بالا از طریق تجارت، دیپلماسی و روابط دیگر با هم پیوند و همبستگی دارند. از سوی دیگر همبستگی میان دولت‌های طبقه پائین اندک است، ولی روابط عمودی از طبقه بالا به طبقه پائین برقرار است. در چنین الگویی صلح و نظم بواسطه سلطه دولت‌های طبقه بالا حفظ می‌شود. الگوی دوم "همبستگی یکسان در درون طبقه بالا و طبقه پائین" کشورهاست. کشورهای طبقه پائین، با همبستگی و اتحاد بین خود، ضعف و ناتوانی خود در مقابل کشورهای طبقه بالا را جبران می‌کنند. پس کشورهای ضعیف در نتیجه اتحاد

می‌توانند در راه ایجاد نظام توزیع عادلانه در سطح جهان بکوشند و بدین سان زمینه توازن قوا تقویت گردد.

۵. تقسیم کار بین‌المللی و همبستگی متقابل؛ بر اساس این الگو هر چه تقسیم کار بین‌المللی میان کشورها بیشتر باشد، احتمال جنگ کمتر می‌شود و صلح تضمین می‌گردد. میزان همبستگی میان کشورها بر حسب انواع، میزان و فواصل زمانی تعاملات سنجیده می‌شود. دو الگوی فرعی در اینجا عرضه شده است: یکی "همبستگی حداقل" که در آن کشورها خودمختار و خودکفا و بی‌نیاز از یکدیگرند و هیچ کشوری در امور کشور دیگر مداخله نمی‌کند؛ در این حالت "صلح منفی" تضمین می‌شود. دوم الگوی "همبستگی حداکثر" بر حسب انواع، میزان و دامنه تعاملات که در آن هر دو کشور و همه کشورها با یکدیگر دارای انواع گوناگون تعاملات هستند. در نتیجه هزینه جنگ بسیار افزایش می‌یابد و تمایل به "صلح مثبت" گسترش پیدا می‌کند.

نام‌ها

	الف. اشخاص
	آ
باکونین، میخائیل، ۱۲۰	آرنت، ۷۵، ۷۴
برژنف، ۱۵۲	ا
برک، ادموند، ۲۱۹	ارسطو، ۱۸، ۳۴، ۴۱، ۴۲، ۷۲
برنارد شاو، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۷	۷۵، ۸۰، ۱۲۹، ۱۳۱
برنشتاین، ۱۳۷	اسپنسر، هربرت، ۲۳۱
بنتهام، ۶۰، ۷۴	استالین، ۱۵۲
بوربون، ۲۰۷	اسکاچپول، تدا، ۲۱۰
بیسمارک، ۲۰۰	اسمیت، آدام، ۲۳۱
پ	اشترنر، ماکس، ۱۲۰
پاپ پیوس، ۱۱۶	افلاطون، ۳۴، ۴۲، ۶۰، ۷۱
پاپ لئوی، ۱۱۶	۱۲۲، ۲۱۲
پارتو، ۸۹، ۱۲۲، ۲۰۶	اگوست کنت، ۱۸، ۲۰
پرودون، ۱۲۰	اگوستین، ۷۹
پولیبیوس، ۱۸۸	انگلس، ۳۵، ۴۳، ۲۰۶
پیرس، چارلز، ۱۳۴	اورول، جرج، ۱۵۱
ت	اولسن، مانکور، ۶۶
تافلر، ۹۳	ب
تروتسکی، ۱۵۲، ۲۱۷	باکونین، ۱۲۰، ۱۲۱
تروتسکی، لئون، ۱۵۲	

زیمبل، ۲۳۲	تولستوی، ۸۵
س	تونلی، آ.اچ، ۱۱۷
سالازار، ۱۴۵	ج
سن سیمون، ۱۰۷	جانسون، چالمرز، ۲۱۳
سورل، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۲۱۱	جرج سوم، ۱۴۶
سولون، ۷۸	جنتیله، ۱۲۶
سیدنی وب، ۱۱۹، ۱۳۷	جی.دی.اچ کول، ۱۱۷
ش	جیمز، ویلیام، ۱۳۴
شارل موراس، ۱۲۴	خ
شومان فردریک، ۲۲۱	خروشچف، ۱۵۲
ف	د
فایبوس، ۱۱۷، ۱۱۸	دوتوکویل، ۲۴، ۲۰۷
فرانکو، ۱۲۶	دورکین، رونالد، ۱۳۸
فروم، اریش، ۲۳۲	دیاکو، ۷۹، ۹۲
فروم، اریک، ۱۲۶	دی.اچ کول، ۱۱۷، ۱۱۸
فروید، ۲۴، ۴۴	دیویس، جیمز، ۲۱۱
فون هایک، فریدریش، ۱۳۸	دیویی، جان، ۱۳۴
فویرباخ، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰	ر
فیخته، ۲۸، ۱۲۲	راتزل، فریدریش، ۴۹
ک	راسل، ۱۱۷
کرچهایمر، اتو، ۲۰۳	رالز، جان، ۱۳۸
کروپوتکین، ۱۲۱، ۱۲۲	رنان، ارنست، ۲۹
کرونوس، ۲۱۹	روبسپر، ۲۱۹
کرین برینتن، ۲۱۷	روسو، ۳۶، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۶
کنت دو گوپینو، ۱۲۲	۱۵۷، ۱۸۱
کندورسه، ۱۰۶	ریچاردسون، لوئیس، ۲۳۱
کنستانتین، ۷۲	ز

۱۸۹	کینز، جان مینارد، ۱۴۹
مور، برینگتن، ۱۲۳	کینگزلی، چارلز، ۱۱۶
مورگانتا، ۲۲۱	گی
مورگانتا، هانز، ۲۲۱	گادوین، ویلیام، ۱۲۰
موریس، ویلیام، ۱۱۷	گالوپ، جرج، ۱۹۳
موسکا، ۸۹	گوریاچف، ۱۵۲، ۲۰۰، ۲۰۴
موسولینی، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶،	ل
۱۴۵، ۱۴۴	لاسول، ۴۵، ۲۳۲
میچی، ۲۰۰	لاک، ۳۶، ۴۱، ۷۳، ۷۴، ۸۱
میل، استوارت، ۱۰۵، ۲۳۱	۱۸۸، ۱۰۶، ۱۰۵
میل، استورات، ۱۳۳	لامنه، ۱۱۶
ن	لایفورد ادواردز، ۲۱۴
نوفالیس، ۲۸	لنین، ۹۴، ۲۳۰
نیچه، ۱۲۲	م
و	مادیسون، ۱۶۴، ۱۸۹
والاس، گراهام، ۱۱۸	مادیسون، جیمز، ۱۸۹
واینر، نوربرت، ۶۴	مارکس، ۳۵، ۸۹، ۹۴، ۱۰۷
وب، بیتریس، ۱۱۸	۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲
ویبر، ۲۴، ۳۷، ۵۳، ۵۹، ۹۹	۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۴۷
۲۰۷، ۱۷۰، ۱۰۰	۲۱۵، ۲۰۶
وبر، ماکس، ۲۴، ۳۷، ۵۹، ۱۹۵	مازلی، ۱۲۴
۲۰۷	مازلی سرآزولد، ۱۲۴
وب، سیدنی، ۱۱۸	ماکیاولی، ۱۸، ۵۶، ۷۰، ۹۴
وربا، سیدنی، ۱۶۲	۱۲۲
ولز، اچ. جی، ۱۱۸	مانهایم، ۸۹، ۲۱۱
ویلسون، ووودرو، ۱۹۰	مکیندر، ۴۹
ه	منتسکیو، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۳۰

هائز، ۱۸، ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۴۲، ۸۱

۸۵، ۱۲۲

هابسن، اس. جی، ۱۱۷

هانتینگتون، ساموئل، ۲۱۴

هانیبال، ۱۱۸

هایک، فریدریش، ۱۵۰

هرودوت، ۷۹، ۹۲

هگل، ۴۱، ۸۱، ۹۴، ۱۰۷، ۱۰۸

۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۹۵، ۲۱۹

هیتلر، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶

هیندنببرگ، فیلد مارشال فون،

۱۲۵

هیوم، ۱۰۶، ۱۳۳

ی

یلتسین، بوریس، ۲۰۴

ب. مکانها	
آ	آتن، ۱۷۴، ۷۸
چین، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵،	آلمان، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۲۳،
۲۳۴	۱۲۴، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹،
ر	۱۵۰، ۱۷۱، ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۰۰،
رم، ۷۸	۲۱۰، ۲۱۴، ۲۳۴
س	آمریکا، ۲۱، ۶۶، ۷۹، ۹۷، ۱۱۲،
سوئیس، ۷۹، ۱۷۱، ۱۸۶	۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۶،
ش	۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶،
شوروی، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۲،	۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶،
۲۰۰، ۲۰۴، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۴،	۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳،
۲۳۵	۱۹۴، ۱۹۶، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳،
ل	۲۱۴، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۸،
لبنان، ۴۸	آ
لندن، ۷۸، ۲۳۳	آکباتان، ۷۸
لیختنشتین، ۱۸۲	ایران، ۱۵، ۷۰، ۷۹، ۹۰، ۹۲،
و	ب
ویتنام، ۲۳۳	برلین، ۱۰۷
ه	چ
همدان، ۷۸	

کتابخانه
نشر نگاه معاصر

ISBN 964-3279-9-2



964 3279 92 0071